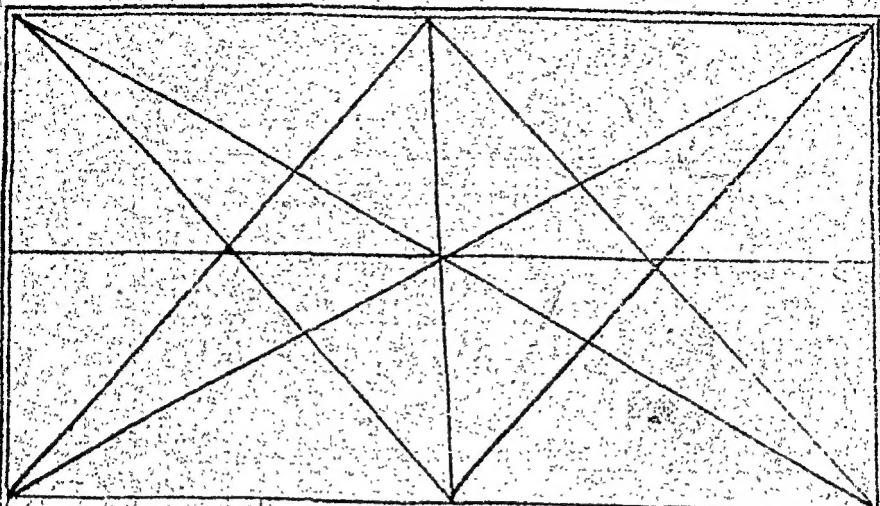


تذکرہ اہل بیت

مصنف حضرت مولانا شاہ ولی اللہ محدث دہلوی رحمۃ اللہ علیہ
 در بیان حالات - کرامات - ملفوظات - مکتوبات حکایات
 معجزات حضرت مولانا شاہ عبدالرحیم قدس سرہ والذاب الشیاء
 و ذکر صاحب الیم رضا حضرت شاہ ابوالرضا صاحب
 عم بزگوار ایشان و ذکر فضایل و وھیال حضرت شاہ صاحب
 موصوف مع حالات و کرامات دیگر بزرگان دین مشین ۱۲۳۵
 بمصیح نام تفتیح مال الکلام بامام محمد عبدالاحد غفرلہ ۱۲۳۵

تذکرہ اہل بیت
 و ذکر صاحب الیم رضا



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآل و اصحابه اجمعین اما بعد بر اهل بصیرت مفتی نیست که
 بحکم حکایات الشیخ جند من جود الله اقوال و احوال مثل شیخ صوفیه که حاوی کربت استقامت اند و جلی علم
 ظاهر باطن متبدیان را تشویق و ترغیب میدهند متبیا زرا و متور و میسران می باشد و تحقیق اولاد و احوا و ارد علی
 ما تر با و احوال و فامده هر چه تا متر شرف است زیرا که بسیار است که مستعدی از غرق غیرت بجایند این غیرت و رجا
 بر اندام منصفی از قصه و شرف و این در تصور و در توبه و اناب کشایدین لحاظ فقیه حقیر ولی الله عفی الله عنه
 و الله اعلم بالصواب بحسن حکمت که شمه از فوائد الدنیا و الدنیا و خود قدوده اعراضین بده الواصلین صاحب الکرامات النجیه
 و المقامات البلیه سیدنا مولانا شیخ محمد رحیم ضی الله عنه ارضاه از غرائب واقعات و حکایات و احوال و اشرفات
 و تصرفات که حضرت ایشاں شریح ایشاں و لق شده و آداب طریقت و دقائق حقیقت که اراضی صدرا
 کرام از صاحب اسم قبول فرموده اند و هدایت سلیمین را بیاباری ازین مقولات در مجالس صحبت باز و ایامی خلوت
 یزبان گوهر نشان حضرت ایشاں میگذاشتند و فاین کتابت و فقیه و احاطه نماندنی کرده و قید کتابت
 و تفسیر و تالیف و تفسیر از معارف عمیقا یحقر از خود پیشوای اهل ذوق و احوال ارباب معرفت و شهود و سطره
 و محققان رفیع انسان میر کلمین انوار الله الصمد سیدنا مولانا ابو صفا محمد قدس سره الایح که نزد یکسان فقیر
 نقل صحیح ثابت شده هر روز و بعد فراغ ازین و مقصودیم نبندی از احوال و بگانی که این فقیر اعلا و قد قربت

تند بایشان واقع است بیان نماید باشد که این زطل عمراً و اهل این خاندان خصوصاً باقی می شوند و کاتب حروف
را به عوات صالحه یاد نمایند و جعلت الکتاب علی ثلثة اقسام و سمیته بانفاصل العالیه و جعلت کل مقصده
من المقصدین الاولین سراً و علی حدیث و کذا اکل فصل من المقصد الثالث فمن شاء فلیجمع و من لیشاء
فلیفرقه و الناس فیما یعشقون مذاهب و وسائل الله ان ینفع به عباد الله العاجلین و الآ
قرب مجیب حسبی الله و نعم الوکیل و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

قسم اول در انفس نفسیه و احوالات و تصرفات عجیبه جناب کرمت یاب
قدوة العارفين بركة الاولیاء مولانا شیخ عبدالرحیم رضی اللہ عنہ وارضاه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

مبادی حال حضرت ایشان میفرمودند و در مبارزه با کفر و شر و فساد و فحشاء و غیره

آنجا میفرستیم و تبار ایشان را تو جبرئیلیم بپای بود که غیبت دست اوی از احساس خود بر منزل ستمی فرمودند که
شیخ رفیع الدین در او آخر ایام حیات وزی انانیت بیت خود جمع کردند و در انان خود قیمت نمودند کسی را از اول
حسب حال او میدادند چون ذوبت خردترین اولاد ایشان را که والده حضرت ایشان در سید چند خرد
از فواید طریقت او را و در پیچیده پیران عنایت نمودند و جبرئیل گفت که ای منزه عنیت اسباب تزویج او را بابت
داوند این اجزا فرمودند این اجزا را از بزرگان ما میراث رسیده است این حبیه افزون می خواهد بود و تحقیق میراث
معنوی ما را و او را خواهد داد اما اسباب تزویج خدا تعالی آسان خواهد کرد ما را علم این کائنات بعد مدت مدید
چون متولد شدیم و هوشیار گشتیم خدا تعالی در دل جده ما انداخت که آن اجزا را داد و با آنها شغف گشتیم بعد از
کم گشتند اگر چه بشارت مشترک بود لیکن ارتفاع تفسیر تعین مراد کرد که خدمت مخدومی اخوی شیخ ابوالرضا
در آن ایام فوق این کار نمیشدند و برادری عبد الحکیم هنوز متولد نشده بود میفرمودند خال من شیخ عبدالحی میسر
معرض از دنیا و بر جاده اسلاف خود بودند و تربیت اولاد خود بسیار می میکردند و ایشان متاثر نمی شدند و به
ملاحظه این معنی مهم می بودند تا آنکه در پنج روز دیدند که با صغیر من دستار از من فرستاد آورده بزرگوار شد بودم

و بر عایت این باغ و سایر منضم و میگردم نهایتا به حاج در ایشان ظاهر شد خدا تعالی گفتند گفتند که چون علم
بشیر تربیت در اولاد خود دیدم ترسیدم که ترس اسلاف از عقب با منقطع گردد و حالا معلوم شد که حال انوار
خاندان ما بوده است اگر در اولاد پس تربیت چه پاک در عقاب خضری هست کاتب الحرف میگوید بر اسلاف
آنست که قریب بعد قریب حال نسبت طریق پیشینی بود و غالباً متقدم بشارت میداد و تا خرو این قصه
طلوع و در میفرمودند که نه ساله یا ده ساله بودم که غریبی از سلسله نقشبندیه خواجه ششم نام از بخارا آمدند و در
حکایت ساکن شدند و نسبت من انصاف نامی فرمودند و بشارت گفتند و رودی میدادم هر که از خواند تحمل کرد و
خاطر من در آن وقت از جمیع تعلقات منقطع بودم خدا تعالی مرا بواسطه والدین قدس و در می رساند دیگر احتیاج
ندادم سکوت کردند بعد چند روز دیگر یاد فرمودند ما را ادعای سیدیم است اگر بر خودم دم کنم خدا منم اودع کرد
گفتم خدا تعالی از من عرض محفوظ شد که اگر بخدومی را خواهم دید بخدمت گرامی دلالت خود کنم که در دعای
مانند بعد چند روز فرمودند که عرض اندر دود دعا میداد که من شایسته بود که استعدا و عالی در این علوم شد بشارت

عالی همت آید مقصود اصلی آنست که شغل از اشتغال موفیه پیش گیرد و گفتیم بالراسد لعین پیش خنل شکست تلقین
کرد یعنی اسم ذات پیوسته بروی تخت یا کاغذ بیايد نوشت تا بسبب کثرت تلاسته در تخیله جایگزین شغل
اختیار گردد بر من غالب آمد و آلایام شرح عقاید حاشیه خیالی میخواندم خواهم که حاشیه ملاعبد الحکیم بسجیم
یک جزو که پیش اسم ذات می نوشتم و مشغور بشدم میفرمودند که تخیله دوازده ساله یا سی و ده ساله بودم که
حضرت زکریا علی نبینا وعلیه الصلوٰۃ والسلام را در واقعه دیدم و ذکر کنم وقت تلقین فرمودند بسبب قوه نموده
نفس شریف ایشان تاثیر تمام کرد و در آن سن با وجود اشتغال تحصیل علم و قلیت توجه بذكر چنان بطور می آمد که از
طالبان قوی اطلب ید شد بعد از آن شیخ عبد العزیز را قدس سره خواب دیدم میفرمایند ای فرزند دوست
ارادت بکسی ندانم اگر حضرت خواجه ترا قبول فرماید بعد از آن اختیار بدست تست است و واقعه را بخدمت خواجه
خرد و ذکر کرد تعبیر خواهم گویم بجز شما هیچکس از مصارف این شهر نخواجه بقلب نیست فرمودند تعبیر واقعه شماست
که مبادیت خواجه کائنات علیه افضل الصلوٰۃ و این التحیات میسر نیست این فقیر از آن کس است که شیخ عبد العزیز
خواجه تعبیر کنند این فقیر را هم چنین محفوظ است و بعضی یاران بجای شیخ عبد العزیز خواجه نقش بند ذکر میکنند
والله اعلم بالحق میفرمودند بعد از آن نظر این معنی می بودم و بدو بسیار شغولی داشتم شبی در و در می
خواندم نوری شبیه بنور قمر ظاهر شد حال آنکه شب قمر نبود آهسته آهسته بروی زمین منبسط شدن گرفت بعد
بر سر زمین حبس آمد تا دقتیکه فرو و تراز زمین بود ذوق شوق هر چه تا ترش شدم چون سر من آید پیش
شدم ظاهر وجود من مفعول شد و الله اعلم که والدین علیه الرحمة جند دنیا فتنه و این معنی اضطراب قوی برایشان
مستولی شد پس درین غیبت آسمانی بعد از آسمانی میگردم تا فوق آنها رسیدم و ملازمت سید الانام علیه الصلوٰۃ
و السلام حاصل شد بیعت قبول فرمودند و نفی اثبات تلقین کردند بعد از آن افاقت شد بعد چند روز خواجه
خرد التماس کردم که آنچه موعود بود و بوصول آنجا امید اصلاح کار من چیست فرمودند کسی در ظاهر هم بیعت
کرد و گفتیم میخواهم که شما بیعت کنم فرمودند من شمار بسیار دوست میدارم میخواهم که بیعت شما من باشد گفتیم
بچه نقمید که دوستی سبب عام قبول بیعت چگونه باشد فرمودند غرض آنست که بعضی امور منوعه تر کنیم
در اتباع سنت قدری تساهل داریم مبادا قدم شما بواسطه ارتباط بیعت از جاده شرع بجنبید لیکن در صحبت

از فیض هیچ دریغ نخواهد بود گفتم پس هر که فرماید متصل شوم فرمودند اگر کسی از خلفای شیخ آدم بنوری قدس سره
باشد مناسب تر است که ایشان در تشیع و ترک دنیا و تهذیب نفس قدمی دارند که دیگران را نیست گفتم و جواب
سید عبداللہ از خلفاء ایشان اقامت دارند فرمودند بختم اندر دوا ایشان باید پیوست خدمت ایشان آدم
با وجود آنکه طریق اخلاص و حصول برایشان غالب بود در اقل مره بعیت قبل نمودند بعد از آن خدمت خواجہ
عبداللہ پرویز رسیدیم و از ایشان فیض صحبت میگفتم میفرمودند مشغول شغل سموات که از حضرت زکریا علیہ السلام
یافته بودم غالب بود و در وی بسیار لذت می یافتیم و نفی اثبات نمی نمودیم کرد و اگر میکردم لذت نمی یافتیم ازین
معنی فحالت تمام داشتم سید عبداللہ قدس سره التماس علاج این امر کردم چند نوبت متوجه شدند بجای نرسید
فرمودند چیزی که سبب انفاس طیب اینها علیہم السلام متعارف یافته باشند آنست که توایم نیز دادن حضرت فاطمه
علیہ الصلوٰۃ و السلام متوجه شوید علاج این از همان ما خواهد بود یا جناب التجا که در مشغول نفی اثبات غالب آید بر
بسیار آسان شد بوی که در آن سن در یکدم دو قطره بارگی گفتم و هیچ طالب ابدان انجذاب و کشش ندیده
با وجود اشتغال من تحصیل و سایر مولف +

ذکر حضرت حافظ سید عبداللہ قدس سره

سیغرموند حضرت سید عبداللہ در اصل از قره کبیری که در ناحیه مبارکه است بودند والد ایشان آنجا وطن رفتند
بود و صغر سن والدین ایشان وفات یافتند و ایشانرا اهدا شد وقت اینست که طلبی ایشان را حاجت نفس بود
می گشتند تا در حاجی نجات بزرگی رسیدند که در قره کبیری وقت در مسجدی که بسجده بود روزگاری گذرانیدند
و از اختلاط مردم و آمد و شد ایشان فراغت یافته نهایت توکل متصف بودند در خدمت و سعه ماند
راه کردند این عزیز فرمود که تلقین در شاد شاد بفرزیه من هذا است که بوی خواب سید انشاء اللہ تعالی
حفظ از من بگیرد ایشان در همان بادیه مدنی ماندند و قرآن از برگرفتند و از برکت صحبت آن عزیز آداب
ترک دنیا و اخلاص از غواکلی نفس و شیطان اندوختند و میفرمودند روزی آن بزرگ و حضرت
قرآن دوری کردند که مردم عجب کل سزایش نوح فوج ظاهر گشتند و در ایشان نزدیک سجده ایستاد
آن قاری استماع فرمود گفت بابرکات اللہ اوت حق القرآن و مرا حجت فرمود عادت آن عزیز

ذکر خواجہ حافظ سید عبداللہ قدس سره

شدم چون آفتاب گرم شد جوع و عطش استیلا یافت بیوش افتادم در آن زمان مروی مرغ پوشی بر
رقت من رسید مرا بیدار کرد و از دوش برقع نان گرم برآورد و بن داد و گفت آیا بخوانده و لا
جاید بکلمه الی التهلک ترسیدم که شیطان باشد که مرا فوب میدهد آن نان اقبول نکردم آنغزیز برین اند
مشرف شد و فرمود فلانی این گمان کن بجز و این حرف اندیش از خاطر من بدر رفت بگرفتم و سیر خودم
بخاطرم آمد که آب جوی گرم است کاش اینجا آب سرد بودی تا نوشیدی برین خطره نیز مشرف
از زیر برقع برآورد و مراد آب سرد سیر عايشا میدم بعد از آن جامه ها شسته بخیه مشیج آوردیم همین که مراد
گفتند سیدنان از دست خضر گرفتند محمدیان را باید که منت خضر تحمل کنند.

میفرمودند که یک ذوبت خواجه ادریس در جرحه بحق تعالی مشغول بودند عادت الهیت ایشان را
بو که هر سال در آن حجره علفه و آب ذخیره میکردند اتفاقاً در همان ساعت علف انداختن مشغول گردند و آن
مشغولی شیخ شعورند شدند شیخ نیز تعجبیت قویه داشت احساس نه کرد آن حجره را پر کردند و در وازه
ایش مسدود ساختند و چون بری برآمد شخص حال شیخ شدند و سبب طلبیدند یافتند از آیندگان
استفسار کردند هیچ خبر نداشتند و باورس شدند و تحس نیز نگذاشتند بقدش و علف دو آب مستلج شدند و
حجره کشودند و علف می برآوردند و بالاخره دست برآورند و شیخ افتاد متبینه شد که اینجا کسی هست چون بیک
کرد شیخ را شناخت هجوم کردند و وقت ایشان را فاقه حاصل شد از طول مدت ایشان را خبری نه از ناخود
جسم ایشان اثری و این از نواد و قل است و الله اعلم استماع افتاد که چون ارشاد شیخ بزرگوار حضرت شیخ احمد
و کمالات ایشان منتشر شد شیخ ادریس بخدمت ایشان گفته فرستادند که بجانب من نظر میکنم زمین انمی یابم اگر
بجانب آسمان نظری اندازم آنرا نیز نمی یابم و همچنین عرش و کرسی و درخت و درج را وجود نمی یابم و پیش کسی که
میروم او را نیز وجود نمی یابم و خود را نیز وجود نمی دانم و وجود حق سبحانه و تعالی پایاست نهایت او را کس نیافته
نیز تا اینجا گفته و این مقام رسید از سیر مانده شده اند که گمانیز همین اکمال رسیدند و فهماد اگر امری دیگر در این کمال
اطلاع بخشند تا ما و یاد دیگر که در و طلب بسیار دارد و آنجا بریم حضرت شیخ احمد سهرزندی جواب نوشتند و محذوران
احوال و امثال این احوال از ملوبات قلبیه است و میگویند که صاحب این احوال از مقامات قلبی یاد

از ریح طے نکرده است سه حصه دیگر از مقامات قلبی طے باید کرد تا ماحات قلب تمام طے کرده باشد از گذشت
قلب روح است و از گذشت روح مرست و از گذشت سرخی است بعد از آن خفی هر کدام از این چهار باقی ماند
احوال و مواجید علی و دار و همه را جدا جدا طے باید کرد و آخری اکتب بعد از آن شیخ ادریس مشتاق حنفی است
شدند و عزیمت صحبت ایشان مصمم کردند تا بسبب بعضی موانع این غنیه بظهور نرسید تا یام از شیخ حنفی متقاضی شدند
و در مسیت که مراد از یار دیگر سید عبداللہ باشند بخاطر این فقیر مانده است که حضرت ایشان این قصه را نسبت شیخ آدم
نقل میکردند میفرمودند که شیخ ادریس خدمت ایشان نوشته فرستادند که در بهترین خندرای نیم و در دویار همه از آن
یک نفر پاک مثل می بینم شیخ آدم نوشته که حالی شگرف است اما در حیات کمال کو چنانکه پیش نیست شاید در میان
است بعد از آن شوق ملاقات شیخ آدم بر ایشان غالب آمد اما هم در آن ایام بیمار شدند و بر جمیع حق می رسیدند
عبداللہ بنار علی ذہاب بعد فات ایشان صحبت شیخ آدم رسید معلوم نیست که این قصه قول است که بهیوی تغییر شده
یا قصه دیگر است یا محله سید صحبت شیخ آدم بنوری قدس سره رسید بخفی عا لیتقام مشیخ عظیم المعرفه قوی التاثریه را فتنه
طریقہ ایشان پسندیده و پای تو در شکستہ دہا با ایشان صحبت داشتند باید دانست که علم این علم سید عبداللہ که سید
عبدالرحمن نام داشت بنسب الحال بود و در ملک امرانسلک نہایت تدین معروف حضرت ایشان حکایت تدین او
بسیار ذکر میفرمودند و نیز از مریدان شیخ آدم بنوری قدس سره بودند حضرت سید بعد از انتقال شیخ همیشه سید عبداللہ
کجائی بود و در باہم بسیار وقت داشتند حضرت سید عبداللہ حضور بود و نگاہی ترویج کرده بودند و سبب قامت حضرت سید
درین محاکمہ شک نہ و مراقت سید عبدالرحمن بود و در مکتوبات شیخ آدم در مکتوب کہ سید عبداللہ صدور یافته
نام ایشان با نام سید عبدالرحمن مقرون است بطریق اشتہاد و مکتوب از مکتوبات حضرت شیخ آدم قدس
سرہ بعید نقل میکند بجا فاطمہ عبداللہ و سید عبدالرحمن صدور یافت **بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ رب العالمین**
والصلوٰۃ والسلام علی خیر خلقہ محمد وآلہ اجمعین کلامین حضرت اللہ تعالی در امور دینی و دنیاوی کسب
مرضا و خوف و محبت حاصل مخلص از دستہ یار و دلوازم شکر است شکر کایت اگر نکته ان عشقی خوش بشکویا
حکایت این سلام نامه فقیرانه بآں برادران محنوی بنظر متبہا مطالعه با وقت گذشت که فرمود عمل فردا
خوشبخت واللہ ولی التوفیق ومنہ الرشاد و علی صراط السداد بحمہ حبیبہ وآلہ واصحابہ و تبعہ الا حیا

عبد و علیهم الصلوٰۃ والسلام را از همه یاران انجایی سلام برآورده فرمودند بیادته پناه سید عماد و حافظ عبد الله و
حافظ عبد الرحمن رسید دریافت تسبیح الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الصلوٰۃ علی خیر خلق
والا اجمعین اکھین ملازمین اخوی منوی سیادت پناه توفیق ما رسید عماد و حافظ عبد الرحمن بعد سلام فقیر را سلام
فرمایند بحوال این قال مستوجب رحمت سلامت استقامت برادران مطلوب است الاجابة من الله سبحانه
بقیة المرام یک عنایت نامه گرامی اخلاص شجون از مقام باره انیاش ثنائی از فطین از مقام اکبر آماره سید بود
الحمد لله والمنته که بصحبت سلامت اندو از یاد فقیر غافل نیستند توفیق بهر حال که این اخلاص نتایجش سعادتیست
باشد منه و فضل سبحانه و تعالی ای برادر وقت گذران است سعی بفرج و دعا و عارضا و قانه ضرورتیست که حق سبحان
تعالی باقی عمر این در فانی ضائع نگذارد حضرت ایشان میفرمودند که سید عبد الله میفرمودند در اوائل
آنکه شیخ آدم رسیده اندرون من از نسبت بکلی خالی شد و فوراً در جمعیت شوگوشت میخوش شد ثم بعد
شیخ عوض شد ثم ایشان فرمودند نسبت اول حکم سر کرده جمعیتی که در صحبت با خواهی یافت حکم کلاب اردو قاعده
آنست که اگر در پیشه سرکه باشد و خواهند که کلاب اندازند اولاً و اخوب بشویند تا این اثر سرکه بانی نماند آنگاه
قابل کلاب شود حضرت ایشان از بعضی اولاد شیخ آدم نبوری نقل میکردند که سید عبد الله و ایام صحبت شیخ آدم
روزی زبردستی بجمعیت طریقه سببه تلاوت قرآن مجید مشغول شدند کجنگان بسیار از آن وقت بیان
افتادند و بعضی ماوراء النهریان که برای بیعت بمحضرت شیخ آمده بودند همه بذوق اجتماع بوجد آمدند شیخ
خبر کرد آمدند و گفتند فقط پس کن ایشان چشم کشادند و بواسطه ریخته شدن دهن که دهنده حضرت ایشان میفرمود
که هرگاه سید قرآن میخواندند در مسجد یکس نمی بود الا سرافکندند و ذوق استماع قراۀ ایشان یکبار از قاریان
کس با امتحان ایشان آمدند هر یکی قاعده چون وقف شد تفهیم و ترقیق میریون و غیر آن اختیار کرد و از ایشان استبد
قراۀ کردند فرمودند اگر یک دو کوع خواسته الحال بخوام و اگر توقف کنید و بپاره بعد از نماز صبحی خواهم خواند ایشان تو
کردند دین و بپاره هرگز محل بحث نیافتند بعد از فراغ حضرت حافظ فرمودند که مردم قرات بعهده این من
خواندند که هر لفظ بحد فروع تلفظی نمایند و این طریق پیش من قدی ندارد و مختار من آنست که یکبار تلاوت بطور
حکم کنند که طریق دیگر دل هرگز غنط نباشد و بار دیگر همه قرآن بطریق او عمر بخواند طریق دیگر و از آن مروج نسا و

اولی نه القیاس نه ازین نوع عاجز آمدند میفرمودند که حضرت حافظ ای ایس نکته بسیار شنیدم آنم کشف سر
 کشف یعنی عتسب استقامت است و اگر است ای میفرمودند نظر لقیص حضرت حافظ اخلاص و حول بود و مردم کا
 من الناس می بودند هرگز تیز از کسی نمی نمودند بسیاری بود که بدو از آیاتی و عجایبی گشتند و حدیث ایشان
 چون آب آوردن یا گندم و نخود خریدن بتقدیم می رسانیدند بسیاری بود که عجایز اقدم را اهل اینها خدمات میفرمودند
 حافظ از ایشان میگرفتند و می گفتند بعلی خود نخواهید گفت که ایشان شمارا از خود انداد با جلا و وجود انهم
 اصحاب شیخ آدم چون شیخ عبداللہ کفاتی که بجای میاد و ملقب بودند شیخ بایزید و اشال ایشان در تعلیم حضرت سید
 میالغز نام داشتند میفرمودند که سید عبداللہ میفرمودند و او اهل طلب بودند و بی رسیدیم که بر پیوسته در بازار ما
 برهنه می گشت چون مرادید بگریخت و عقب او سیر میکردم چون از قریه برون آمدیم بیزالی آنجا همه جمع میکرد
 آن مجذوب بخاروی گرفت و از راست و چپ من متوجه شد و سلام علیک گفت نگاه گفت برهنه بودم از شما جدا
 میکردم چرا تقاب کردید بگفتم میدانستم که عادت شما این است گفت اهل این قریه انما اندا و لیلک (دفعه)
 بل همراضل سبیل و از ایشان پروای نمی کنم و چون اهل بیسرت متعید میشوم میفرمودند و نه که میفرمودند
 که در آنچه شیخ آدم قدس سره عزیمت سوچ مصمم گردید من بهم با ایشان عزیمت کردم بموقوف در ششصد
 کردند التماس کردم که در باب عیال بدولت مرافقت مشرف شدند فقیر که حضور است متعید بگفتی نیست
 چرا عروم ماند فرمودند ما ندان شما بنا بر حکمتی است که شمارا معلوم نخواهد شد حالا معلوم شد که آن حکمت بت شما
 است میفرمودند که سید میفرمودند و توفیق بوی در میان طفلان بازی میکردی که طبع با سویی میفرمودند
 میشد و عا میگردم که با خدا یا این طفل را اندا و لیا اگر دان کمال او بدست من ظاهر کن الحمد للہ که ثمره آن
 بظهور پیوست میفرمودند که سید میفرمودند که طلب خدمت از من نمیکردند و اگر میکردم نوعی آنرا موقوف میداشتند
 بشی ازین ممر بخاطر من خطره آمدند و ای ایشان بقصد اظهار آن رفیع وقت گرم بود و بیا از تن کشید و بوزنچو
 مرادید فرمودند خوش آمدید بسخ از بدن من می کشید بخورتی هر چه تا متر متصدی این امر شدم در آن سال
 تمام دست را چار بجایی و بهید این کار بدو داشت هم می آید بدو انگشت انگشت کردم بعد از آن فرمودند آنچه
 شرط لقی بود بوجود پیوست بگر این خطره را بجا خود را ندیدیم که جمیع حقوق صحبت چه ظاهری و چه باطنی

همه مردم حضرت ایشان از بزرگی که بصحبت شیخ آدم بنوری رسیده بودند کاتب حروف است که
 علم سید علم الله یا این علم ایشان باشند نقل میکردند که سید علم الله پیش من تحصیل علم میکرد در آن
 دانشق طریق پیدا شد و صحبت شیخ آدم را لازم گرفتند بهائی بود که در تحصیل علم فخر مشهود گشت من ایشان را
 جبر بلخ کردم در آن میان زبان من بگذاشت که در صحبت فقیران میانم که از علم هیچ بهره ندارد و ترا چه سود
 خواهد بود سید علم الله ازین حرف منتهض شده گفتند که شما دانشا شما اگر بصحبت ایشان آیند خود را بکم و جاهل
 محض پندارند بسیار برآشفتن نفس من بخوش آمد و مسئله بنایت صحبت علم کلام راست کردم و بصحبت ایشان
 برای تغییر تکلیف رفتم تنظیم و یکیم من کردند اشکال پیش آوردم ایشان در اول فرمودند این مسئله علمی است فقیر
 عامی است و شما عالمید من چه دانم از شما باید پرسید بچنان عذر میگفتند تا آنکه دادم که دعوی علم لدنی ایشان را
 و عجز درین اشکال ظاهر شد آنگاه وی ایشان سرخ شده و از ایشان بلند گشت و گفتند این مسئله است
 که اگر چه علم از شرق و مغرب جمع شوند حل این توانه کرد این را حل کنیم آنگاه تقریر و وضع شروع کردند که اشکال
 بر خاسته ایشان چنان معارف بلند میفرمودند که فهم من قاصر شد و هیچ نمیفهمیدم و خود را طفل مکتب بودم
 چون از آن صحبت برخاستم بخاطر آنکه محتای آن ایشان وضع شد توبه باید کرد اما حیث هوای نفس گذاشت
 مسئله دیگر صعب تر از اول در علم تفسیر با خود دردم بر ایشان القانوم مثل و زاول تنظیم کردند و خود را زاهد
 تصور اینند و بعد از آنکه بخاطر من عجز ایشان متکون شد تفسیر شدند و تقریر وضع کردند و دستم تیر مثل این معالیه
 واقع شد بخود گفتم که ایشان میدانند و منصف و قانع میروی توبه بگویم و از مسکنت دیدند و بصحبت ایشان
 شام تمام این تاریخ انصاف نکرد و نصف انعام شستم و اظهار بیانی من توبه کردم فرمودند شما عالمید موی سر زباده رسیده
 چه چرا گداشتهاید و اسبال از ابرو کرده اید حلاق الطایفه خلق کردند و از آنرا کعبین فرود انداخته بیت قبول فرمود
 استماع افتاد که شیخ ابراهیم مراد آبادی مردی بزرگ بود از طریق شیشه وی میگفت که در اوان طلبت مشت شیخ
 آدم بنوری رسیدم غریزی از یاد من ایشان سفارش من کرد که این شخص طالب است بمانعت بین
 نگاهی کردند من کیفیت در گرفت که تا حال در من باقی است بعد چند روز از آنجا سفر کردم و شیخ محمد باقر قدس
 سره پیوستم و از آنجا افرادان فائده یافتیم تا بعد بمانست و تصدیقه معلوم شد که اصل ما جمیعت من همان نگاه

لقب افغان شایسته دیگر رسیدند که ناشنیده ام که علم لدنی دارد فرمودند آری و الحمد لله علیک ایها
 ایشا جهان گفتن فقیری است غامی مشکبه که غلامی عریض میکند افغان است خود را سید میگرددند از افغان
 بسیار عقدا ندخرف است که فتنه بر خیزد وراج شاه جهان میفرستد گفته فرستاد که شجاع روید ایشان متحمل تمام
 که مبارک شد و چون بسوی رسیدند آنم سوخت مخلص ایشان بود فرمودند خدمت تو آنست که باز در جها سوار
 گرانی چون سوار شدند حکم با و شاه رسید که آن فقیر را زود باز گردانید که بجای برده ام که زوال ملک تو در خروج
 وی از ملک است حکم غزنو شد که قبل از وصول حکم بر جها زودانه شده غنچه بیت و شاه مجرب گشت و
 وفات شیخ در مدینه واقع شد و در بقیع نزدیک قبّه حضرت عثمان رضی الله عنه دفون گشتند حضرت ایشا
 فرمودند که طالب نام در ویشی با سید عبداللّه قدس سره صحبت میداشت دوسته دیگر است و مای نای فرمود
 حضرت سید از سبب گریه ای وی متفقا کردند بن اشاعت کرد که این غریبه تحصیل علم مشغول است که من
 فارغ و یکسوی با و جو دایم کشود و کار این غریز از من زیاد تر است فرمودند در بنی این خطره مباحث گشت
 حضرت حق است هر کسی را موصله دیگر داده اند وی همچنان میگرایست حضرت سید فرمودند صلاح تو آنست
 سفر کنی دی سفر دایمی اختیار کرد گاه گاه به بدین من می آید میگفت اثر آن نفس که از حضرت سید صادر شد
 آنست که همیشه در سفر مجموع ظاهر و مبطمی با شتم و در اقامت محزون و منقضل و وی در بعض اوقات مغلوب
 میشد و از آنجا که کسی در آمدی تغذیه کرد و پس فرمود چند تغذیه بجن یاد میشد ضرری بوی سبب
 پسرش مرد پیش منقطع پسری دیگر جایار شد بعد مشاهد این امور نام گشت متعقا کرد و نیازمند بیان
 میفرمودند و آن ایام که او را گسارید و اکبر آباد و پیش میرزا ابراهیم در سبب تحصیل می کردم باین
 تقریب همراه والد خود و اکبر آباد فرمود سید عبداللّه سبب بر اقصیه سید عبدالرحمن نیست زمان جا بود و در
 محل ایشان را حاضر من پیش آمد و بر حجت حق پیوستند و وصیت کردند که مرا در مقبره غنیان دفن کن
 کسی شناسد چنان کردند و از من من شد و بدو ملاقت نمودم که همراه جنازه روم چون حجت حاصل شد و قو
 معادوت کرد و یاری را که در دفن حاضر بود همراه گرفتم و زیارت مرقد ایشان فرمود تا اثر نفس مبارک ایشان آید
 هر چند تا آن کرد و قبر ایشان شناسخت آخر تخمین بسوی قبری اشارت کرد و آنجا شستم و قرآن میخواندم حضرت

سید از پس پشت من نذا کردند که قبر فقیر نیست تا هر چه شروع کرده اید آجاتام کنید و ثواب بصاحب گس قبر
 و هیئت شبانی نهانید هر چه شروع کرده بودم با انجام رسانیدم و بان عزیز گفتم که نیک نایل کن قبر حضرت سید
 اینست که بآن اشارت کردی پس پشت من نایل کرد و گفت خطا کرده بودم و ایشان پس پشت شماست
 آن سوی نشستم و قرآن خواندن گرفتم و آن اشارت بربیب حزن و گرفتگی خاطر بسیاری از قواعد قرارت امری
 گذاشتم از درون قبر نذا کردند که فلاں جا و فلاں جا ساله کردید و در امر قرارت حزم رعایت باید کرد.

ذکر خواجه خرد و قدس سره و دلخواجه محبتی

حضرت ایشان ذکر فرمودند که رسائل صفات تاشیح عقائد و حاشیه خیالی نجیست و می خوانی پادار حضرت
 گذرانده ام و کتب دیگر بریزانده ام و روزی در اشارت قرارة شرح عقائد و حاشیه خیالی عترت منی بخاطر سن
 رسید و خود می مقصدی جواب آن شدند و این منظره با استاد کشید و بخش انجامید خواندن این کتابت و
 کردم بعد از آن روزی با هر دو بخدمت خواجه خرد رفتم از من پرسیدند که خیالی شما تا کجا رسیده گفتم مدتی است
 که موقوف کردم گفتند بجهت گفتم قدر ضروری از احکام نماز و روزه معلوم کرده شدند باده بر آن سیر می آید
 استفسار حال مبالغه کردند تا خرافه روشن شدند فرمودند پیش بخواهید این امر را موکد گردانید علی الصبح
 کتابت ایشان بروم و من گفتند آن اعتراض انیکت پسندیدند قوه اعتراض ظاهر کردند و در دیگر چیزها
 و سه دیگر هم روز چهارم فرمودند که حد شما شیخ رفیع الدین را بجزیه سلف و من گفتند از من هم بجزیه سلفی گفت
 آنگاه حکایت آغاز کردند که در عنفوان شباب بحال ظاهری سری داشتم شیخ رفیع الدین با سپهر صاحب جمال بود
 بقصد دیدن او رفتم و شرح لمعات را با خود بردم تا مردم دهند که برای تحقیق مسائل تصوف آمده ام و ایشان
 شهر را در حل مشکلات تصوف بمنظیر بودند چون بخدمت ایشان رسیدم بسبب آنکه متوسل بودم بجناب خواجه
 مابین التفاتها کردند و نظایرها بجا آوردند چون سخن در میان آوردم و دستم حرف سرری گفتند زیاده تحقیقی نکرد
 آنگاه برخاستند و آن سپهر را طلبید فرمودند در خدمت خواجه حاضر باش خجل شدم و دانستم که ما را یام جوانی
 به روز و دیگر باز به آن نیت اسلوب معاودت کردم تا آن مقامه دیدم روز سیوم نداست قوی بر من

مستوفی شد تو به کردم و دست خالص نمود ایشان ملتقی با حسان کردند و زیادت ثقات فرمودند و امور تحقیق
تصوف نمودند و باین سپهر ثقات نکردند و چون سبق فایز شد گفتند اگر شمارا مقصود تحقیق این فن است
مرا فرمایند که بدو تلخا ششماه روزی آمده باشم اما آمدن شما برگزنجو زیاده از او بود و دست گفتم آمدن مرا
حضرت تجویری فرمایند و تصدیق حضرت این عاجز چگونه تجویر نماید معلوم شد که این امر موقوف بود و هر از آنکه
انجا وجهی دیگر است پس دست مرا گرفتند و بهیروز شاه آمدند و جایی تعیین کردند که انجا شما را بایستد و
کتاب فلق که در تصوف باشد مطالعه بایزد کرد اگر حل نشود عهد آن برین است از آن باز هر شکلی که مرا پیش
آمد را بخارفته مطالعه بیکدم حل میشد اگر یک شب از انجا تفاوت میکردم بمنزل سارموانع میبود چون خواجگان
بر بخارسانیند التماس کردم که آفتاب رسته سبق مستید باین کرامت بدو خواجگه نیز اگر چنین تصرف نمایند از حق آبر
باشد فرمودند همین عرض کردم اگر شما را در هیچ علمی مشکلی پیش آید که حلش ننوایند و بگویند که فلاں ناکار خدایا
و چنان راه من زد و حضرت ایشان میفرمودند عبد اللہ از ان باز هیچ شکلی مرا پیش نیامده اگر چه تمام
نجدت میرزا را بدرکم آنگو یا تحصیل حاصل میشد بسامی بود که از اول کتاب می خواندم و از آخر دور میگفتم
میفرمودند که خواجہ خرد باهام پیوسته بر اصل خود چیزی نمی نوشتند و وقت درس سخن گفتن و غلبه رفت
از ایشان پرسیدم فرمودند این علمی است که بران مداومت میکنم بجز توفیق سفا ز کرده و در ابتدای حال با کتاب
مشغولی کردم و حال این گاه گاهی بکمال عادت قدیم کرده می آید میفرمودند روزی خواجہ خرد با صاحبان
خویش نشستند بودند خود بر سرری و سایر مردم بر بوریا در آن محل من بخدمت ایشان سیدم تعظیم و کرم زائد
الوصف نمودند خود پایان سرخود نشستن مرا بر بعد آن نشاندند هر چند میگردم پرچم بشند از این عالم
هم حاضران میگرشتند و خواجہ رحمت اللہ لیه التیال برخواست التماس کرد که درین مجلس از ایشان معترض
لائق تر هستند مگر در تنقیص ایشان باین توضیح چیست فرمودند برای آن کردم که شما سلوک ما را مشاهده کنید
و بهمان صنعت ما ایشان معامله کرده باشید چون من بخانه جالب الام ایشان شیخ رفیع الدین سرفراز من
معامله میفرمودند حال آنکه استاد من بودند و از ایشان فیضها اندوخته ام چون شیخ بخدمت خواجہ خواجہ محمد باقی
قدس سره می آمدم و در پیشین وضع در میان می فرودند اگر چه شیخ از خلفا خواجہ بودند زیرا که در ابتدای سلوک

بخیرست شیخ قلیب العالم مانده بودند چیری از کتب میل کرده و فواید و خسته را پس فی مع سلوک یاد کرده
 میفرمودند و هر دو برادر بخیرست خواج بودیم بر ایشان جو غلبه کرد و بدان سببی توانستند که درین
 ازابل بیت خود تفسار نمودند که در خانه ما هیچ طعانی هست گفتند آری برای طفله از اطفال قدری قلیل از
 علماء آنجته اند فرمودند قدری از ان بسیار به قدری در نهایت قلت در صحنک خرد آوردند ایشان دست
 شستند حاضران گفتند بیاید بخورید همه را کفایت خواهد کرد و به متعجبند ما را بموعی دیگر اشارت کر کردند
 پیش رفتیم و ما هر سه بخوریم تا آنکه سیر شدیم سیری معتدل در صحنک قدری باقی ماند بآن طفل باز فرستادند
 میفرمودند که شخصی پیش خواج خرد آمد و التماس کرد که بادشاه مرا بهی میفرستد آنجا بعد و حد بسیار اند
 و من هیچ سبب جنگ ندارم و عذر هم نمی توانم گفت توجی مبذول فرمایید بطریق مباحسط فرمودند که قدری
 پیش آید تا خاطر ما متوجه بشود اتفاقاً در آنوقت بادی ایچ بنوازم را ان خویش طلب گوی و نیافت خبر از کمر خود
 بر آورد و گردنها دوده رو سپیدیش ایشان آورد ایشان میعاد میقرر کردند و گفتند فلان و در جنگ کن از کشت
 اعدا و قلت اجابا بر اسال منباش از جای خویش متزلزل مشو نگاه مرا فرمودند چون آن میعاد رسید بن خبر رسید
 آن میعاد رسید و اوم در حجره تنها نشستند و در آن حجره نشاند تا کسی در آنوقت آنجا نخل نشود و بعد سخته
 شادان بر آمدند فرمودند اعداء در غایت کثرت بودند و اجا در نهایت قلت را اول مرتبه نهریت اجا افتاده
 و اما آن عزیز نهریت در زید و از جای خود بجنبید و بهان حال بایشان رسیدم بجز الله فتح واقع شد بسیاری از
 اعدا مقتول گشتند و بقیه نهریت غنیمت شمرند بعد مدتی عریضه آن عزیز رسید و آنجا پس تفصیل نوشته بود
 قدری کتیه نیاز فرستاده ایشان قبول نکردند میفرمودند که شخصی از محله کوشک زور خدمت خواج التماس
 کرد که توجه فرمایند تا آنکه تحصیل علم فراغ میسر شود فرمودند جواب خواهم داد چون بخانه خود باز آمد کسی در عقب فرستادند
 و در قصه بیزیت او نوشتند که فروان الشار الله تعالی از جمیع عاوم فارغ خواهم شد این فید شنیده متعجب فرمایند
 موجب خارجی بخت و جان بجان نه سپرد کسی از حضرت ایشان سوال کرد که در افواه مردم شایع است که خواج
 خود و شرب خمر نکند و در این چگونه فرمودند و راسته احوال ایشان را عرضی بغایت صعب عارض شده بود
 اطباء بلند اتفاق کردند که علاج این خمر است علماء برین سبب فتوی نوشتند ایشان با خود این همه باین میل نمی کردند

حاجه حسام الدین آمد به سالغ نمودن ایشان اوشانیدند خوردن خمر این تقریب دو تا جاها را برایشان
 آتیه بایستند فعل ایشان را بر غیر محل آن حال کردند و در وسط بابت نهادن بشربت افتاده بودند فرمود
 روزی همین یار خاں لباس پیچیدان پوشید و بخت حاجه خرو آمد و در آن وقت بخاند ایشان هیچ فرش نبود
 مردم بزمین نشسته بودند همین یار خاں هم بزمین نشست کسی از حاضران مجلس خواست و در گوش حاجه
 که این همین یار خاں است تعظیم می باید کرد و حاجه با او از بلند گفتن اگر بایست محتاج تعظیم نیست و اگر عیاء است
 لایق تعظیم نه این حرف شنیده همین یار خاں بسیار مظلومانه این قصه قصه کرده شده میفرمودند یکی از خادان
 ایشان می خورده بود و بر لایق بخت افتاده با بقباض خاطر آنجا میبرد نرم کرد که دیگر آنجا نرم بعد از دو سه روز
 حاجه بنفس نفیس خود تشریف آوردند و بر دروازه من ایستادند و از پیرالی نشان مرا پرسیدندی گفت در خوا
 است فرمودند چون بیدار شود و بگوید و شمارای جوید و در سجده خفته است خبر بگیرد چون بیدار شدم دی مرا خبر کرد
 زود بآں سجده رفتم ایشان شاعر خود را زیر سر نهاده بودند و بی تکلف خفته چون اذان ظهر گفته شد بیدار
 گشتند بمن تلمعها نمودند و تفقد فرمودند حضرت ایشان میفرمودند که حاجه خرو و حاجه کلان هر دو صغیر
 بودند که حاجه محمد باقی فات یافتند بعد از آن چون بن بلخ رسیدند بخت شیخ احمد سهرندی رفتند و بدست
 آنجا بایشانند و حقیقت حاجه کلان معلوم نیست اما حاجه خرو از ایشان اخذ بطریق کردند و اجازت یافتند
 بعد از آن باز گشتند و از حاجه حسام الدین شیخ الداد که هر دو خلیفه حاجه بودند استغاضه استرشا نمودند
 مخفی نهادند که حاجه حسام الدین در اول حال در سلک امرار وقت انتظار داشتند و الد ایشان از اعظم علم
 زمان بود چون بصحبت حاجه رسیدند و حذب طریقه با ایشان تاثیر کرد و هر رات که کردند و طوعاً و رغبتاً از هم برآمدند
 چون اقارب ایشان می گذشتند که وضع فقر و بخت قرار دهند خود را بر یو آنگی انداختند و محبتی بفرمودند و ایشان
 خود را ملوث ساختند از آن باز دست نشوین آنجا آمد از ایشان کوتاه شدند و مراعات جانب حاجه دیار به اولاد
 ایشان اتباع ایشان طریقه ایشان اشغال ایشان کم ازین دو عزیز بطهور پیوست از دیگران بوقع نیامد
 حضرت ایشان میفرمودند که یک بار در غفوان شباب حاجه خرو دعوت اسما مشغول شدند بن ایشان امر است
 رسانیدند و در بدن ایشان دخل کردند ایشان بهیوش مرده وضع افتادند و حاجه حسام الدین آمده به ساعی

برایشان متوجه شدند تا اوقات حال شش شیخ را در او سخت از طریقهای دیگر بره یافتند و بدو به صحبت
 بزرگان عصر رسیدند چون خدمت خواجه محمد باقی رسیدند آنقدر فرطی نمودند با حکایه متوجه ایشان گشتند و حضرت
 خانقاه خواجه بر خود گرفتند چه خدمت طاهری از ایشان بماند چه باطنی از تفقد حال حاضر طلبان و توجیه
 ایشان و کیفیت بخودی و استغراق که حاصل نسبت نقشبندی بهمان است با وجود تمثال آنهمه حدیثان و در تکلیف
 بودند که از دیگران بظهور بیست محقق همانند که حضرت ایشان از شعبات طریق نقشبندی یا تقدیر شعبه حضرت
 خواجه محمد باقی را پسند میکردند و دلیل میبزرگند که مثل این میل بدگرش نبوده هر ارشاد و تربیت ایشان باین شعبه
 بوده است شیخ تاج سنبلی که اول خلفا حضرت خواجه بودند و در آخر مکه معظمه اقامت اختیار کرده همان جا
 مدفون شدند و این فقیر از متاخران مشایخ اهل هند و بکس را ندید که اهل مکه زیاده از شیخ تاج معتقد باشند و
 کرامات وی روایت کنند در بیان اشتغال شعبه با قوتی که همان طریق نقشبندی است بی فراط و تقریر رسالت
 عربیه از دست حضرت ایشان در ترجمان ساله فارسیه نوشته اند و فقط از عبارات سلف این فقیر در دست
 حضرت ایشان گذرانده و الحمد لله حضرت ایشان میفرمودند وضع خواجه محمد باقی بود و غریزی عام که بسیاری از
 شهر را بخند متاثر ایشان استفاده میکردند و محمد صالح نام داشتند در مسجد فیروز شاه در سن میگذشتند طریق خواجه
 خرد گرفته بودند و خواجه ایشان را تا یکد گفته بودند که کتاب خود بمن ظاهر نکنید و صحبت نیز خلوت دارید
 ایشان همچنان بیگانه تمامی بودند چون بجانب پنجاب که وطن ایشان بود و غریبت کردند التماس دند که مردم
 خواهند پرسید که طریق از کجا گرفته چه جواب گویم فرمودند اگر ضرورت افتد شود نام من خواهد پرسید گفت لاخیر
 خواجه گاهی خوش خواجه بزرگ خواجه محمد باقی میکردند حضرت ایشان میفرمودند بار آید که کسی پیش
 ایشان می آید و میگوید برنج بزرگ من دیگری میگوید گوشت بزرگ من دیگری میگوید فلاں قوال را من می
 آورم و علی هذا القیاس خواجه را در آن میان هیچ تکلف نبود میفرمودند خواجه خرد و در آخر عمر من فرمودند
 که مرا در محل خلع نعل از روضه خواجه محمد باقی قدس سره دفن کنید و مرا عایت نیست نبوت و اهل مقبره زیاده
 که لائق سپاس جا ام گفتن این کار بدگران مسلم خواهد شد چرا که اختیار فرمودند ابلاغ خواهد پرسید که بعد مردن
 خواجه با در شان ایشان گفتیم که وصیت خواجه اینست گوش نکرده

ذکر خلیفه ابوالقاسم اکبر آبادی قدس سره

حضرت ایشان میفرمودند که اکبر آبادی چون حضرت سید عبداللہ رحمت حق پیوستند بسیار متالم و محزون شدند و طالب عزیزی گشتم که بصحبت او استغیض باشم در آن کسی مناقب حضرت خلیفه ابوالقاسم ذکر کرد و بلاقت آن عزیز بصحبت گری ایشان رسیدم در اوتل مجلس ایشان عبارت از خود مشغول بود و در سوار را میفرمودند چنین کن و چنین کن در آن میان این بیت زبان مبارک ایشان گذشت **هرگز از در وجود بود پیش هر ذره** در وجود بوده فقیر این بیت اعاده کرد این وضع **هرگز از در وجود بود پیش هر ذره** در وجود بوده و فرمودند من نسخ صحیح مطالعه کردم در آنجا الفاظ وجود و مرقوم است گفتم فقیر هم نسخ صحیح مطالعه کرده در آنجا مشهود و مستطورات فرمودند معلوم میشود که از علم هم بهره دار گفتم اگر در راه حق ضلالت باشد تو به گم فرمودند که من ضلالت و گم کن مانع هم نیست این بیت خوانند **علم را بر تن زنی ماری بود و علم را بر دل زنی یاری** بود و گفتم ضمیر شیر شما محکم است استفسار کردم که علم من مانع است یا خدا را نگاه بصحبت نقصی میشد و سخنی دیگر در میان نیامد و در دیگر مخاطب رسید که عبارت مشغول بودند زیاد تحقیق نکردن سخن نیکار را اندام و در بار خدمت ایشان باید رسید چون رسیدم تلقی با جان نباشد فرمودند و گفتندی و در عبارت مشغول بودم سخن ناتمام ماند الحال بگویند که نسخه شود و آنچه معنی است گفتم کسی را که دل مشغول حضرت حق در ذات عالم پیدا شد لا محاله پیش هر ذره وجود خواهد کرد و اما آنکه در مرتبه جمع که وجود عبارت از نیست متغرق باشد از وجود و غایت دارد و فرمودند بعض نسخ صحیح و جوینده میشود و اویل آن چه باشد گفتم تواند بود که وجود معنی جبران باشد آن قریب بشهد است این سخن بوی آشنائی شنیدند و بسیار گفتند و صحبت موافق افتاد و از آن باز پرسیدم خدمت ایشان رسیدم ایشان التفاتها بیکدیگر میندول میداشتند تا آنکه بعض قدیمان من حمید بودند مخفی نمایند که خلیفه ابوالقاسم داماد ملا عمر بود که یکی از علماء معتبر آن عصر بودند و بر شرح ملا عاشیه دارد و خدمت حضرت میر الواعلی نیز رسیده بود و شاگرد اوئی محمد بودند که ایشان نیز از اعیان آن زمان از کبار خلفاء حضرت امیر بودند نسبت ایشان در میان خلفاء حضرت امیر علی نسبت شیخ نصیر الدین بود و در میان

اصحاب حضرت شیخ نظام الدین قدس سره و درین ایشان در اکبر آباد است یابید و آنست که حضرت
 میر الواعلی اکبر آبادی از طرف آبار سید حسینی بودند از اولاد امیر تقی الدین کرمانی که قصه ایشان با خواجه احرام
 و شجاعت تفصیل مرقوم است مجدادمی ایشان خواجه محمد مصطفی ابن خواجه ابوالفیض بن خواجه عبداللہ بن
 خواجه احرام است و والد ایشان میر الواعلی ابوسعید خواجه ابوالفیض بن کور جد ایشان میر عبدالسلام سبط خواجه عبد
 مذکور بودند نسبت احرامی ایشان از این جهت است جدا جد والدین کور ایشان از خط سمرقند مسافرت
 نموده بہ ہندوستان گذشتہ بمکہ معظمہ رسیدند و سال جابر حجت حقی پیوستند و کہ حضرت امیر رحم و دین سفر بویاب
 وفات ایشان در سایہ پرورش خواجه فیضی در آن زمان فتن مان سنگہ صوبہ پورب بود جوان شدند و چون
 خواجه فیضی وفات یافت چندان بدال وضع نوکری میکردند و بروش سپاہیان می بودند و آن اثنای می بخوابیدند
 کہ بزرگ آمدند و ایشان را فرمودند کہ این چه وضع است کہ بخود قواد و وضع نیست کہ ما داریم بوضع مباحش
 اگر از وجہ بیست فکری بخاطر میرسد خدا تعالی میفرماید اللہ نور السموات و الارض بعد از آن کی از ایشان
 است و گرفتہ سر ایشان تراشید و دیگری قصص در ایشان پوشانید و می تار کرد و غلی ایشان را داد و از آن بزرگ
 ایشان فتنی اضطرابی پدید شد و خواستند کہ نوکری بگذارند اما سنگہ مانع می آمد تا آنکہ حکم اذا امر اللہ شیتا حیثما سبتا
 رفته رفته اسبابی واقع شدند کہ جبر ایاط و اذان کا فراغت یافتند و در خط طلبی بک بہت و کفر و فرج شدند و سال
 ایشان بزرگ فاضل الانوار حضرت خواجه معین الدین قدس سره متوجہ می بودند از آن جناب لربا ہیایافتند
 و فیضها گرفتند و سماع افتاد کہ خانگیان ایشان بسبب کسلی کہ عارض میسر نور العلما شدہ بود بآن مزار یک و نیم
 و یک چادر نیاز فرستادہ بودند حضرت امیر الطالع بنور دوزی بآن مزار متوجہ بودند کہ از درون آن ندا
 آمد کہ این قدر از خانه شما نیاز آمد و برای صحت فرزند شما خواہش فرزند دیگر التماس کردہ اند و آن ملتس
 منبذل است و نیز سماع افتادہ کہ از آن مزار خطاب شد کہ این نعمت کہ بشما عنایت شدہ بعد و بیست سال یا
 سی صد سال یہ کی از بندگان خاص عنایت میشود چنانچہ در عصر با عنایت شدہ بود و بعد از آن بقر رسید
 جعفر خفید سید تقی الدین کرمانی مذکور تر حصین بہا بعیت امیر عبداللہ عم بزرگوار حضرت میر الواعلی واقع شد و
 ایشان بطا سکر نوکری پیشہ بودند و تصدیق آثار ولایت از ایشان بسیار ظاہر میشد و از تباطا ایشان

طریقه نحال خود بود و حاجی ایشان را بهر خود و حاج عبدالحق و ایشان را بوالد بزرگوار خود و حاجه عبید اللہ احرار و حبیب
آن بشیر عمل فرمودند اما بحسب حقیقت تربیت ایشان و بیانی بود و منافسانه النفیسه ترقی نسبت شل
سیرتی است سواران می پندارند که ساکن است چون ساحل می رسد ناگاه متنبه میگردد و ایضا مقصود استماع
و تجودی قنار ذوال بشیر است نه محض مطلوبین عقل چنانکه مقصود غرض یافتن درست نه داخل شدن
آب و مینی و دهن و ایضا مثال آگاهی حضرت حق سبحانه تعالی در ضمن اشغال دنیا آنست که کسی سبوی
زیر سبوی نهاده بر سر گیرد و سخن گفتن مشغول شود و آن میان توبه پنهانی آواز سپید منقطع میگردد و ایضا
اگر کسی در صحبت باطنیان و رحمت محسوس میکند بنیز کسی که در بادیه افتاده باشد و گرمی بی یاقه ناگاه در
درختی برسد و آسایش خود احساس کند و او صحبت با مبارک است و الا جائے دیگر و در اینجا عالم نمندی است عالم
کشف و کرات نیست ایضا میر نور علی نقی و اثبات بحسب نفس بسیار میگردند ایشان را فرمودند آنچه اختیار کرده اند
خوب است و طریقه سلف است تا در زین اسم ذات زیاده از ذکر دیگر موقوف است ایضا اگر کسی از ایشان
خدا طلبی میگوید میفرمودند می خواهم که شرفت کنی یا چیزی را بندگان پرست تو آید اگر شرف اول اختیار کنی
طریقه ذکر و شستنی و آوند و اگر ثانی بخواهم میفرمودند در صحبت می آمده باش ایضا هر کس بدین
آمده و بهره گرفته بالفرض اگر بدو است آداب هم بدو و در تکلیف نام شود آنچه یافته است از خواجگان راه
ترقی مسدود خواهد شد منقول است که حضرت امیر آزار فالح عارض شد بسیار محنت یکشده در خصوص وقت
جهارت و حضور زنی این بیت میخواندند **دوم از یار است و در آن نیز هم دل فدای او شد**
بیان نیز هم به در آن اشار و جدی قوی دست داد از حرارت آن کشا و کی تمام در اعضا ظاهر شد فوت
بحال اول باز آمد شخصه را کلاه عنایت نموده بودند و در وقت محاربه آنرا پوشیده ناگاه تیر به بر آن کلاه
پیکان اود و تاشد بافتا و نبی ایشان بیابان متوجه شدند و در ایشان تاثیر صحبت و گرفت متعجب شدند ناگاه
شیع بر دهن ساعت آنا عجبیه ظهور رسیدند چون نفوس کردند معلوم شد که ربوا عاری آن شیخ را آورده بود
حضرت امیر عظیم قوی داشتند و قنیه بر کسی متوجه میشدند و میفرمودند داری افتاد و نقل میکنند که
از ستوران بعل ایشان متاثر شد و بنحوی ایشان بطریقه سائر طایبان با و ب نمی نشست و چون اهل

بعجبت ایشان می رسیدند و در روی ایشان نگاه میکردند و دست میشدند و جوش میزدند و میباری می
 نمودند و در آن میان اگر خنی یا صریح و مقطعی بود زبان می ساینده این صحنه بسیار از ایشان وایت کرده
 اند باید دانست که طریقه حضرت امیر خاتمه شریعت نبوی پیروی جاده مخدیه چیری دیگر نبود و از آن جاده
 چیری دیگر نبود و از آن جاده یک تار موی انحراف نداشتند و در قول و فعل اوائل اصحاب ایشان چون ملا
 ولی محمد و امثال ایشان هم برین روش بودند بعد از آن قومی که **ک** بنام کن مرد و نگو نامی چند حضرت
 حال ایشان است اتباع بود کرده اند و عقاید فاسده و اعمال کاسده پیش گرفته و مصداق قوله تعالی
 و من ذریه هم ما احسن الخالم لنفسه مبین گشته است حضرت امیر ازین عاوتار پاک است و من و من و من و من
 ایشان ازین الواث طاهر و لا لطف الله جامع مقامات حضرت امیر این معنی را روشن نمیدان کرد و گفته که چه
 بای که صحبت ایشان حاضر از اوست میدانی اختیار بوده است نه آن بود که در محفل ایشان کسی از کتاب خدا
 شریعت بگذرد و با و از آثار امیر قصص آغاز و سر و در اجم کلم فرموده حضرت خواجه بزرگ که انکار نمی نمود این کار نمی
 گاهی بسبیل اتفاق می شنیدند نه است بجا رتبه حضرت ایشان میفرمودند که کسی را نیست گویند از امیر نور العالی خلف الصلوات
 امیر نور العالی نمیدانم روز آنرا ایشان پرسیده ام که مردم میگویند که میرا نور العالی بسیار عجیبند فرمودند ای دوست که ایشان سخا
 شنیده باشند که چند بار و آن هم بقریب بود گفتم مردم میگویند که میرا نور العالی هر کس نگاه میکردند یا قبول نم خورد و داغ
 البته بهوش میشدند و قبول نم خورده ایشان را تا تعدد و لا تخطی خود را این کلیه نبود و خفی نماند که حضرت ایشان
 با امیر نور العالی بسیار صحبت داشته اند و از آن جناب کلامی خریده اند حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه صحبت
 امیر نور العالی هم بسیار اند و لیکن ارتباط استفاضه و بیعت نزد ملا ولی محمد و شند و زی حضرت امیر ایشان را فرمودند که
 شما چرا با ابیعت کردید ایشان گفتند که خدمت ملا ولی محمد از خدمت حضرت امیر اند و این عاجز چون تحصیل علم پیش ایشان
 کرده و بجناب ایشان الفت تمام گرفته ارتباط بیعت هم به آن جناب برتر و بدیم کرد و در تحسین فرمودند میفرمودند
 که حضرت خلیفه را مشرب قبول عالمی و با کسی اینترش نمی کردند و مشرب ایشان ترک کسب توکل کلی بود این است
 میخواندند که نشان بود ولی را آنگاه میفرمودند چهارم نشان آنست که خدا استیالی بی و سطر و سطر
 وی باشد حضرت ایشان میفرمودند که این امر در حق حضرت خلیفه ظاهر بود و هیچ سبب اشتباه مع نداشتند

مخلوط می گذرانیدند یکبارگی روغن خانه ایشان با خر سید روغن دیگر قیوح نشد تیر شدند و همچنان به
 روغن متداول میکرد روزی بتقریبی بالا بالا برآیدند که یکسوی روغن درگاه کسی از اهل بیت ایشان بخانه
 فرمودند بسبب عدم قیوح بین بوده است از خارج کردند متعاقب آن روغن دیگر قیوح شد حضرت ایشان
 میفرمودند که در زمان عالم گیر فتاوی عالمگیری بامروی تدوین کرده بودند و نظر ثانی میکردند بعضی از اهل
 شیخ حاکم در درس مرزا محمد زاهد شریک بود موقوف گشتی بخانه من آمد که فاق من کنید مبلغ گذارید و من
 مقرر خواهم شد قبول نکردم و الله من این قصه اطلاع کرد و پیر بیدار شدند و مبالغه از حد گذاریدند مضطرب شدند و طایفه
 ششم و با کمال مشغول گشتیم حضرت خلیفه چوں باین معنی مطلع گشتند فرمودند آن طایفه را ترک کنید گفتم والله ناخوش
 میشود فرمودند اذاجا حق الله ذهب حق الباطل قول صحیح است گفتم دعا کنید که حق سبحانه این طایفه را دور کند و بیری
 من تا و الله ناخوش نشود عاگرد و در چند روز بادشاه سامی اهل طایفه طلب کرد و آنرا بجزای نصب بختیاری
 چوں تمام من سید آن طایفه دور کرد و نوشت که اگر خواسته باشد اینقدر زمین بیهیدار بریدند قبول نکردم و الله
 بجا آوردم خود خدا تعالی گفتم میفرمودند روزی در نظر ثانی بر عبارتی ناموجه که از اختلاف کلام صورت مسئله
 خود بود و در گذارفتا و کتابها که ما خدا آن مسئله بودند رجوع کردم معلوم شد که این مسئله در دو کتاب مذکور است
 در هر یک ببارتی دیگر و مؤلف فتاوی هر دو عبارت را جمعی کرده ازین سبب اختلاف تمام پذیرفته بر شایع
 و ششم ضمیمه فی الدین قد حنف فیه هذا غلط و صوابه گذار آن آیام عالمگیر را جمعی تدوین آن استیاضی
 عظیم بود و ملا نظام هر وزیر و صنف پیش با و شاه بخواند چوں بخیر رسید اتفاقا این حاشیه را با من مخلوط کرده
 یک نسخ خواند با و شاه قلم شد و گفت این عبارت چیست ملا نظام در آن مجلس تلف کرد و کلام را مطالعه
 نموده ام فردا تفصیل عرض خواهم کرد چوں بخانه آمد ملا حاکم را عتاب کرد که این جلد با اعتماد شما گذارشته بودم شما نیز
 با و شاه را تحفیف کردید باری این لفظ چه بود ملا حاکم در آنوقت هیچ نگفت بعد از آن با من اظهار ملال کرد و کتابها
 را خدا این مسئله بود حاضر کردم و اختلاف عبارت پریشانی واضح ساختیم و چینی که برکنان ثابت شد از آن باز اکثر
 قوم بر من حسدی بر نداشتند و نظام بسبب این عزل حسد ایشان بوده و الله اعلم میفرمودند روزی بخدمت ایشان
 رفتم بهارت مشغول بودند و حاکم را از سر دیوار کرده بودند و در صنعت او قیوح و حرج کرده در آن نشست

نجمه ایشان سیدم چون را دیدند بپناشت کردند و این کچیم و کچیم که گل لانی آماده کنم فرمودند گاهی پیش
ازین کنگل ساختن بگفتند و لیکن بقیاس هر چه در کار باشد خواهم آورد فرمودند این کار بقیاس هست نمی آید
برای شکاری دیگر خوب کرده ام کسی را شارت کردند که چهارپائی بیار و وزیر یو ارگستر دوم فرمودند اینجا بچسبید که از
دور آه بپشتال امر را از کشید ام اما خواب نمی آمد فرمودند خواب فقیران اختیار می است یعنی اشتغال حتی و در
از اسوا در آن میان یاری یگزید عبدالرسول نام در آمد فرمودند وقت سیدی می دان بکر نه و می فرما
ایشان ایستاده فرمودند در من آنست که بر این چهارپائی بنشیند پایشان را غمر نمائی که سافت در قطع کرده اند
ایشان این مطلبها میفرمودند و هر روز زیاده کرمی و احسانی ظاهر نمیشد و میفرمودند و در ایشان را غم میستج پیدا شده
از خانه بآمدند و بی ترتیب نداد و راه حل و بی تو بیج ابلهست او حجاز اگر کشند راه بعضی مخلصان ایشان بخورد
اگر مجرب بود و با خود گرفتند و اگر متاع بود باز گردانیدند و گفتند اسفندی دور و دراز قصه کرده ایم همین وضع فتنه و
در حجاز ماندند و باز در کفر با من رفاهیت معاودت نمودند و در سفر خوارق پاره از ایشان ظاهر گشتند
از آن جمله آنست که در یاران مشهور شده بود که چون از خانه برآمدند بلیج رو پیم با ایشان بود و هر چه بدان محتاج
نشدند تا آنکه باز آمدند و آن بلیج و حبیب ایشان بود ایشان را از تفصیل این قصه استفسار کردم فرمودند تا حال
بچکس این را سوال نموده است چون از خانه برآمدیم شخصی این مبلغ بطریق نیاز پیش کرد و آنرا در حبیب نهادیم بعد
بدان احتیاج نفاذ ده چون آنجامه را ازین کشیدیم و جامه نو پوشیدیم یا را از او پیچید نگاه داشتند بعد از آن جامه دیگر
حق تعالی داد و بپوشید و باز به آنجامه و نه بآن مبلغ التفات واقع شد چو حاجت کردیم آن جامه بآن مبلغ برآمد
و در یاران مشهور شد و از آنچنان آنست که در جهاز یا اصحاب خویش مقامات و کرامات او بیار بیان میفرمودند
سخن بر طے ارض و می بر آب افتاد و خدا انکار کرد و گفت این کا ذیب بسیار شنیده میشود و آنرا اهل نیست
ایشان را غیرت آمد و خود را در آب افکندند و مردم ناو خدا را اطاعت کردند و وی نیز ندامت کشید که فقری بسبب
مجاد که من هلاک شد یاران ایشان با لم حیران متکلم شدند ایشان در آنوقت با او از بلندند که من بخیر و
عافیت بروی آب سیر میکنم متالم نباشید آن ناو خدا و جمیع اهل جهاز تو بگردند نیاز نمندی نمودن ایشان بعد از
و جهاز ماند و از آنچنان آنست که در زمین شخصی از ارباب و اجداد خود من کلاه حضرت غوث الاعظم تبرک یافته بود

و در آن مواعیت ختم شد و مشهور بود شب و روزه حضرت عیسیٰ علیه السلام را دیدیم میفرمایند که این کلاه را با او القاسم اکبر آردی
برسان برادر خاطر آنکه شخص این عزیز را بدیدی و در وقت امتحان خجسته می آید آن کلاه ختم است و برسان برسان
بخدمت ایشان آمد و گفت این مرد بزرگ حضرت عیسیٰ علیه السلام است مراد خواب فرمود که با او القاسم اکبر آردی بد
و پیش ایشان نهاد قبول نمودند و بنایت مسرور گشتند آن شخص گفت این بزرگ نعمتی بس بزرگ است بشکریه
طعامی وافر بنیاد کنید و روستا را بزرگ و آباد نمائید فرمودند و فرمودند شما بیاید و هر که خواست باشد دعوت کنید طعام
و افرخواستیم خیر علی الصباح آن عزیز و روستا را همه آمدند و طعام و افرخواستیم و افرخواستیم خواندند بعد از فراغ استغفار
کردند که شما ستو کلید و اسباب ظاهری ندارید این قدر طعام از کجا می باشد فرمودند جبهه افرخواستیم و حاج خریدیم
آن عزیز فرمود که من این فقیر را لایق دانستم دوم روزی برآمد قدر این بزرگمانشاخت ایشان فرمودند است
باش آنچه بزرگ بود نگاه داشتیم و آنچه بزرگ بود لایق امتحان بود و فرخواستیم و ضیافت و شکران را بجا آوردیم ازین قصه متذکر شد
با همه اهل مجلس حقیقت حال بیان کردیم گفتند الحمد لله که تبرک مستحق آن سید از انجیل است که حاجی نور محمد که
صحبت حضرت سید عبداللہ و حضرت خلیفہ ہدیہ یافتہ بود و از یاران قدیمی بود و ذکر میکرد کہ در آنجا ایشان یکدیگر بودند
تحت شاد پیشان ماند و یک بود کہ بعضی مردم بعضی را بخورند و در آن ولایت را با خجسته ایشان می رسید و ایشان طعام
ازین چون بر بریانی و مثل آن تناول می نمودند ازین عنایت میکردند و تعجب میکردم روزی از ایشان متفلسا نمودم
تسم کرده فرمودند کہ خدای که در اکبر آباد بود اینجا هم با ما است حضرت ایشان میفرمودند کہ یک روز بخدمت
ایشان رسیدم و دیدم کہ متعنت حمام از خانه بیرون آمده اند چون مرا دیدند باز گشتند و چیزی و پیاله و گلاب و تباہ ہم
آوردند پیش من نهادند فرمودند اگر خواهی تباہ بخورید و اگر خواهید شربت کرده نوشید بخنارید و روشی از طایبان
ایشان مبادت کرد و گفت وقت سراسر تباہ خوردن مناسب است ایشان خاموش ماندند و از من پرسیدند
نخاستما چیست گفتم شربت فرمودند بچه و بچه گفتم اما اجالا حضرت چچه و پیاله و گلاب آورده اند اگر تباہ
تباہ خوریم اینها معطل می ماند و لابد فعل اولیا مضمین حکمتی خواهد بود اما تفصیلا حضرت متوجه حمام اند کہ تباہ
شربت لشکین میداد فقیر را و آورده و حقائق از شربت لشکین خفقان میکنند چون این حرف شنیدند
در پیش متوجه شدند فرمودند از تو پرسیدم بودم چرا جواب دادی بے ادبان لایق صحبت ما نیستند و رنجبر و

برو بسیار باشند فقیر التماس کرد که آن فرمودیش را و عابد خواهد کرد که بسبب من از صحبت مبارک محروم شود
 این را بگویم در گذرانید اگر دیگر مثل این تقصیر کند غنا را نداری عفو فرمودند و مثل این تا بهما میگردند حضرت
 ایشان میفرمودند که ایشان چون خواهند که مرا اجازت را شود بهر منحصی از انفراد حال خود فرمودند که طعامی میتا
 کند و مردم را دعوت کرد و فقیر را نیز طلبیدند و تا بر سر من بستند و عذبه گذشتند التماس کردم که من بایست این امر
 اگر می ندارم و تحمل حقوق این توانم فرمودند شما از جای بگریزم اجازت دارید یا سید عبد الله معالیه شما چگونه بود گفتیم
 جمیع حقوق خود را اسراف کرده بودند فرمودند من جمیع حقوق ظاهری و باطنی منافع کردم این فقره داشته کار میکنند نگاه
 فرمودند عذبه را علاقه نمی گوید پس بپشت انداختن آن کنایه است از آنکه جمیع علما را پس بپشت انداختند حضرت
 ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه میفرمودند و ما را چه شده است که برای آرام هم فقیر نشوند یعنی چون خاک
 کیست و ما را خطرات فرستند آرام کلی حاصل گشت اگر چه بظاهر چیزی باشد میفرمودند و معاری از خالصان
 حضرت خلیفه این بیت بسیار میخواند کار عالم در از نبی دارد هر چه گیرید میفرمودند و سید
 عبد الرسول اردی از خالصان حضرت خلیفه صبیها داشت بجهت که خدای آنها را مضطر شد و خواست که نصیب
 استعانت کنند پیش ایشان آمد که بدین مردم خصمت فرمودند و گفتند اول ملاقات کن نام مرا اگر گفتند
 بعد از آن هر جا که خواهی برو اول پیش من آمد گفتم عرض ایشان منع و زجر است استعانت اغنیای و لیکن چون
 ترا مضطر دیدند خودشان که خود را نکند نیک بفرمود استعانت ترک کرد و این سخن پیش حضرت خلیفه نکر
 شد فرمودند عرض من این بود حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه مرا همیشه میفرمودند که در دستان
 شهر را زیارت کنید و فقیر تعقل میکرد که خاطر کلی بسوی ایشان بخیزد بود یک روز بتاکید فرمودند و چون تعقل میزدند
 خادمی را گفتند که ایشان را پیش سید عظمت الله که یک از مشاهیر مثل خشتیه بودند برده ایشان را از من سلام
 برسان و بگو که عزیزی را فرستاده اند برای ملاقات شما چون محله ایشان رسیدیم خانه ایشان بزرگ خادم شنبه
 شد اتفاقاً آنجا طفلان عله بازی میکردند نظر من بر یکی از آن طفلان افتاد گفتم این طفل بزرگ زاده است
 از وی تنفس را باید کرد چون تنفسا کرده شد معلوم گشت که وی پسر عیظت الله بوده البسید برو و پیغام حضرت
 خلیفه برسانید گفته فرستادند که من صفا فراموش و طاقت حرکت ندارم و نساز قبیل در خانه از وحام کرده اند

پردونی قوال گردیدند و در آنگاه کسی دیگر فرستادند که در ایشان خلیفه را بنشانید و خود را فرمودند که
 چهارپائی بر پشت بدوازند رسانیدند فرمودند که من در دم آمانیا بنما تا رسید که فرستادن خلیفه بی حرکت نخواهد بود
 آنگاه در ستفاز نام و نسب و وطن من افتاد و یکسایک تفحص نمودند نسبت شیخ عبدالعزیز قریس سرور اینها
 کردم زیرا که می دانستم که ایشانرا سلسله بدانجا میرسد باین اعتبار و چنین وقت فاضل خواهند کرد و خالی از
 قصدی نخواهد بود اما ایشان بفرست در یافتند بعد از آن اشکالی تقریر کردند و جواب آن از من خواستند
 با استفاده آمده ام نه با فاده گفتم ماوریم باین سوال در آن وقت هر چه ظاهر شد بگفتم ایشان متوجه شدند
 خود را از چهارپائی افکندند و قواضیع بی کردند و گفتند تقصیر شد نه استقامت آنگاه فرمودند که شیخ عبدالعزیز قریس
 سرور جدا وصیت فرموده بودند که اگر کسی از فرزندان پیش شما آید و جواب این اشکال باین دفعه تقریر
 کند و این امانت من رسانید و آن اجازت و توفیق و بعضی تبرکات است جد من مادیت حیات متفحص بودند
 و یافتند بوالدین وصیت کردند ایشان تحس کردند و یافتند بوالدین رسید بوالدین التفحص کردم و نیاتم
 و این وقت آخر است و هیچ فرزندی که اهلیت این معنی دارند نیستیم بدین موجب تصدیق میگردم الحمد لله
 که اینه الحال بظهور پیوست آنگاه عمامه بر من بستند و اجازت دادند و قدری کثیر شیرینی و مقدار
 نقد همراه من کردند چون باز آمدم حضرت خلیفه بنشاست تلقی کردند و فرمودند تمام و محموله آیند
 همه آن اشیاء پیش ایشان نهادم فرمودند نقد اشارت است بحسبیت ظاهر و عمامه اشارت به اجازت و وصیت
 باطن درین هر دو امر شریک توان شد بعد از آن از شیرینی چیزی قبول فرمودند و درین نقد کرامات کثیره
 بظهور پیوستند لایساکرامت شیخ عبدالعزیز و حضرت خلیفه رضی الله عنهم و همین کتاب حروف گوید
 که در کتاب مفتاح العارفین که تالیف یکی از اولاد میر محمد نعمان نقشبندی است دیده شد شاه خطمت
 بن عبدالمطیف بن بدرالدین ابن سید جلال قادری متوکل اکبر آبادی از سادات سلسله سنی نزدی اند و سکن
 رفرن ایشان اکبر آباد است بسیار عزیز الوجود و بختانگی از فقر و اغنیاء فرستاد و گوشت فاعت بسری بودند
 و در سلسله قادریه و چشتیه و سهروردیه و شطاریه مرید میگرفتند عمر ایشان بهشتاد و دو سال بود در سنه ۱۰۸۲ هجری
 هزار و هشتاد و چهارم ربیع الاول وفات کردند و کشته شد اکبر آباد در محله که می بودند و فرمودند

ذکر ملاقات حضرت ایشان با سائر اهل شریعت و غیر آن

حضرت ایشان میفرمودند که من یک تن دیده ام که خلیفهٔ خواجه بزرگ بود پیری نورانی سخت با قیمت شیخی معروف عوس کردی و من شش مہفت سالہ بودم و در عوس حاضر شدمی کاتبی حرف گوئی بپیر قیمت شیخ نعمت اللہ نام داشت چون از اولاد شیخ الاسلام خواجه عبداللہ انصاری بود شیخی می گفتند صحبت خواجه بزرگ رسید و مورد الطاف بیکر آن گشت در ہزار و شصت و ہفت ہفت از دنیا تبعید از ذکر خواجه شیخی حضرت ایشان حکایتی آورده اند بطبیعت گفتند خواجه شیخی مردی لایقی بود و سار کمان ہر نہاد و فرعی فراخ پوشیدی و تبرک عوس می نان بنایت خورد بودی بقییدی قاحت کرد و گفت میات جبہ شما ہزار ہنجی و سار شما آن نان شما این حضرت ایشان میفرمودند کہ شیخی در کبر باد میرقم دروشی مجذوب طوری پیش آمد و نام مجذوبان آفاق میگرفت کہ در شام فلاں مجذوب است در روم فلاں مجذوب بخاطر من گذشت کہ کاش چیزی از مجذوبان ہندستان نقل کند بجزو آن خطرہ مجذوبان ہندستان را شمر دن گرفت از انجا کہ گفت فلاں مجذوبی خوب است فلن کاتب الحروف است کہ ہمیکہ گفت فلاں نیم مجذوب است فلن کاتب الحروف است کہ پیر گفت آنگاہ بخاطر من گذشت کہ کاش از ساکنان ہندستان چیزی ذکر کند برین خطرہ نیز شرف شد و گفت در شہر اکبر آباد مثل خلیفہ ابوالقاسم دیگری نیست آنگاہ سوئی من متوجہ شد و گفت شما پیر الیساہ اید بروید از انجا برقم میفرمودند و در بلاد سوئی بہ تہریر رفته بودم بخاطر م رسید کہ منو مجذوب این بنیم در مقام اورقم شفته بود چون حرکت احساس کردم در خود چو رست نبشت بوجہی کہ عورت او کشف نشد اوی رستہ نجاست کردم ایچ نیگفت فتح کلام کردم گفتم کہ من از شما سوالی دارم اگر بتیقہاد ہوشیاری جواب گوید پرسم و الا موقوف کنم گفت بقدر امکان احتیاط خواہم کرد پرسیدم کہ از شما را چہ چیز محال شدہ کہ از عقل و تیز بیکار ماندید مدتی تال کرد آنگاہ گفت کسی گرئی نایبہ باشد و عرف کردہ ناگاہ باری سر و ہوز و رستہ کلی یاد بانی رستہ ایچ تعبیری تواند کرد گفتیم این بہتر از این ساکنان از محال است من نہ نقل ایشان بجای خودی باشد گفت این دشت الہی است ہر کسی را چہ

خواهند دارند میفرمودند که والدین علیه الرحمة از سفری دور آمده بودند و قصد داشتند که هم از خراج شهر
 متوجه سفر دیگر شوند و در یاد ولی طلبیدند بزیارت ایشان رفتم هر دو من بر باغی بغایت پر رونق افتاد و شمع
 آن میگشتم در آنجا دخی بود که شاخه‌ها آن بزمین افتاده بودند و در آن شاخه‌ها میزدولی منفل صورت نشسته
 چون مرا دیدند که گویا یا را اینجا بیا و می با ما بنشین تاوی نشستم سخن از سلوک ریاضت‌ها و خویش بنیاد کرد و از آنجمله
 گفت در اوایل تا یکپاس بل زیاده حبس دم میکردم ظاهر آنست که سبب آنکه اولاً قاضی قدس سره آنگاه
 با شما فلان طعام هست قدری برای من بطلبید طلبیدم بخورد آنگاه گفت در چیست این قدر فلوس میستند
 بیک فلوس محتاج تا من را دم که اصلاح سروریش کند فلوس پیش او نهادم آنگاه رفتم هیچ چیز و ندیدم
 طرف میروا و میزدولی بود که هرگز مسجد و رختی آمد میگفت ما نخسیم از مسجد آمدن لکن نیست طعام زمین در آن
 آنجا تناول میکرد و وقتی هندی میگفت که حال خویش آنست که درین طعام بیگنی هست چون من آنم و میزدولی
 من در مسجد آمد و با من از طعام آنها تناول کرد از وی سوال کردند گفت بسبب ایشان پاک شدیم و از طعام تمام
 بستگی دور شد میفرمودند و در شرح ملا بیست عطف عیالته دقیق واقع شده اکثر فضیلتی و خوش طبعان بدان
 مقام مشغول میشدند در عنفوان شباب کس مقام ریشی مطالعه کردم و ایرادی بهم رسانیدم و شرح حادثه تقریر کردم
 گفت این ایراد طبع زائی من است قوار شده باشد شب دیگر از اهل کرم ایشان نسخه شرح ملا و طلبید و در آنجا
 این ایراد نوشته بودند و آخر لفظ افعال رقم کرده گفتند تا ل عبارت آن پس حل است شب بیوم این حل شد
 ساختم و تقویت سوال کردم درین مباحثه سه شب متواتر در مسجد چو نایم شب مطالعه کردم شبی از آن شبها بودم
 میزدولی در آن کشیده قد خوش و بقاری تکلم میکرد گویا که گوهری افتاده نزد یک من نشست و طلبیدت گفت ای خود
 خدا بگذر آشتن کرده است یا حرام دمن در آن ایام خدا بنده تمام از زیر دستار قدری کشیدم تا عذیر پیدا شد آنگاه
 در بعضی روایات هست است در بعضی سبب ازین مایل بسیار میزدولی آنگاه گفت شب چه شب خوش است بر
 گردن طالب علی سوار باید شد و او را درین مسجد باید دانید تا بهوش شوند و از پا افتاد رسیدم که من آنقدر حریص
 با خود را شتر آن را بدست گرفتم که قسم شب چه شب خوش است در ویش را باید گشت و گوشت و پوست او با
 خور بسیار میزدولی گفت ای خود در کدام کتاب خوانده که گشتن در ویش مخردن او حلال است گفتم در کدام

کتاب خوانده که بر طالب علم سوار شدن و او را پیوست کردن مباح است. گفت معنی مجازی اراده کرد و معنی
طالب علمی را نیز تصرف خود باید آورد و از زحمت آب و گلش باید بماند گفتم من نیز معنی مجازی اراده کرده ام یعنی ظاهر
در پیش بگفتی سوئی خود متوجه باید ساختن کمالات و افزو باید برو گفت مجاز را بمعنی حقیقی علاقه باید علاقه
من طلب هست بگویند علاقه مجاز شایسته گفتم منقول است که امام ابو حنیفه در ابتدا روزگار خود خواب دیده که عظام
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از قبر برآورده و بعضی از ایشان اختیار میکنند از هیبت این خواب بیدار شدند و به
یکی از اصحاب این سیرین در بیان آورد و گفت بشارت با من ترا که سنت را نیکو بدانی و صحیح را از سقیم جدا
سازی این تعبیر شایسته علاقه من است آنگاه گفت اگر درین شب که خدا تعالی میگردی فائده آخری ترا
حاصل میشود اگر مخفی بدین ترا راحت دست میداد و در مجادله اموات ترا چه سود حاصل آن گفتم هست گفتی اما
باین معالها الفت گرفته ام بوجهی که امکان ترک نمانده. گفت خوش باش زیرا که ترک نزدیک است و گاه گفت
یک بیت از من بنویسید گفتم دوات و قلم با من نیست گفت یا دیگر بپوش کاری نساختیم و دیدن گرفت
صبح بوجهی چراغ خانه با شانه سوختیم حضرت ایشان میفرمودند که از این باز خاطر من از مطالعه گرفته
شد و هرگز بوجهی که طالب علمان میکنند اتفاق افتاد میفرمودند برای من فرستم مجذوب پیش آمد خر قما تو بر خود
راست کرده از روغن چراغ آنها را تر نموده و راه من گرفت و باز بلند کرد که این شخص حال او از تشنگی است
کسی که خواهد گوید بین گفتم پیش ازین مرا سوار کن در گذشت فلان کاتب حروف آنست که میفرمودند آن روز امام
بن سیده بود که امر و زهر که تراب بن سید مغفور گردد و بپوش سبب بازار رفته بودم میفرمودند و ندو زنی بخار آمد که
مقید لباس صوفیه بودن خالی از تکلف نیست از خلع کردم و عمامه بطور سپاهیان بزد و ششیر بر کمر بستم و بر سب
سوار شد میفرستم مجذوبی پیش آمد و گفت باه را کسی میتوان که بقیع نهان کند قسم بگو تو که این لباس را خلع کن
و لباس صوفیه پوش از این باز نهی لباس صوفیه را لازم گرفتم میفرمودند شاه ازانی عزیزی بود مجذوب معنی
حاکم در دعوت بن الفتن تمام داشت گاهی لباس فاخر که غیر ملوک را میسر نیاید برمی آمد و بعد ساعتی برهنه میشد
روزی در مسجد جلوس شده بود من بجای رفتم و سهو کردم که اهل بیت را بیفقه حال او را گفتم بعد از آن روز و از آمد
همان جایانم در آن میاں بخیر کیست و باز تناول نموده و بر وجود او چندان ضحک ظاهر نه حضرت مجذوبی

اخوی و صابا سال فقر تمام شد بوی رجوع نمودند بقبره سوه منزل چهل یکبار که در خانه تعالی ایشان را
 دست تمام داد و بختیاری آشنائی را با ایشان سوارش نمودم که فقیر است و میل است بروی توجه فرمایند دعوی
 فرمود و مشروط گردانید بچند شرط از آن جمله ترک کذب ترک قتل حیوان وی در آن پیش گشت و طفلی داشت
 بیا و بگیر و هیچ نداد ایشان فرمود من بجای کش ترا هیچ سو نخواهد داد و آخر وی را بعین تمام کرده با ایشان با کمال
 رجوع کرد و مسکوره طلبیدند و در آن نقشه نوشتند و سیاه انداختند بر آتش نهادند و قدی منقذ گشت و قدری
 نماند بعد از آن از زبان ایشان معلوم شد که این شخص قابل نبود و الا آنچه میخواستم میکردم بی ملاحظه
 شروط هیچ صفتی در او نبود و شایع است که در وقت سماع دارد گفتن آری بر سر چاپ است
 ایستاده بر سنگ نریزه چیزی نوشت اینجا انداخت اصوات از امیران آنجا شنیده میشد و گاهی دعوت می خواند
 و زبور با ظاهر میشد و بچوبی که دیتا کرده بود میگشت و دهب خالص میگشت و دوزی پیش من آمد که عمر من آخر رسید
 این اعمال را بگیرد بگفتم حاجت ندارم گفت اگر نمی گیرد بدیای اندازم که کسی جز لائق نیست بگفتم با نیاز تو
 آن کتب اعمال را بدیای انداخت هیچ صفتی در او نبود و در شهر مرا مرصه صالح و فاضل بود و بی تعلقی تمام داشت
 خواجه سربان سعد الله خاں از وی استفاده علم نمودند و خدمت ایشان بجای آوردند سعد الله خاں هر چند ایشان
 را طلبید قبول نکردند اتفاقاً یک روز خدمت ایشان رسیدم و در آن ایام کافیه میخواندم یکی از آن خواجه سربان
 در بحث منادی از من سوالی کرد که جواب آن را حاضر نشد و خردم چون آنفرز صالح تغیر خاطر من یافت و بسبب
 آن دانست آن خواجه سربا را عتاب کرد و گفت این طفل را نمی دانی که گیت و قتی خواهد بود که پای پوشش این طفل
 ننگ خواهد داشت که بسرا قای تو رسیده و تو را حاجی شاه محمد غریزی معمر و سیاح و زبرگان را بسیار دیده بودم
 و در نزاج ایشان حدت تمام بود در مرض موت بیا و دات ایشان رفتم و گفتم وجود شما قیمت است ایشان گفتند
 این وجود تو را فدا ده بگفتم اعتقاد و آن هست که وجودی را که لائق تو نیست در تنورا زانخت آید و یا
 وجود محبوب است که حق سبحانه شما را از زانی داشته سکوت کرد و هیچ صفتی در او نبود که شرح موافق و سایر کتب
 کلامیه اصولیه بر من را زاهد بودی مختصبا گذرانیدم و ایشان با من التفات بسیار میکردند و بچوبی که
 اگر میگفتم که امروز مطالعه نکرده ام می گفتند یک سطر یا دو سطر خوانید که نافع نشود و روزی با و نشاء وقت طلب

ایشان کسی را فرستاد زود آن سمت متوجه شدند میخواستند که از دروازه بیرون روند که من با ایشان رسیدم و
 هر دو مصراع دروازه محکم گزتم و گفتم نیکند ارم تا فلان کار سرانجام ندهید گفتند شما نشینید تا که من باز آیم و
 بجای خاطر سخن شما بشنوم الحال خاطر من مترو دست گفتم شما را نیکند ارم تا سرانجام ندهید چون پنج پند
 ایستادند و تا سرانجام آن کار نکردند پای بیشتر نهادند مردان که این سخن معاينه کردند تعجب نمودند و میگویند
 که مرزا محمد زاهد روزی در راه رمضان مرایض یافت کردند و خانه ایشان بودم چون وقت مغرب میرکبابی
 آمد و خوان کباب پیش ایشان نهاد که نیاز آورده ام مرزا چشم کردند و گفتند ای عزیز پیرزنه ام و استاد دونه ام
 نیاز چینی دارد البته عرضی داشته باشی آنرا بیان کن گفت هیچ عرض ارم و سوال مبالغه کردند بالاخر معلوم شد
 که دوکان او بسرا راه است اعوان مرزا میخواستند که این دوکان را بر اندازند گفتند فراموش بین را خواهم فرستاد که
 بی میل حیف قامت حق کند آنگاه فرمودند برگشت اینقدر کبابی شما ساخته بودم و وقت آخر رسید درین وقت
 اینقدر کباب ختم نمیشوند آنجا اخوندی که اطفال مرزا را تعلیم میکرد او را گفتند فلانی بهار این کباب مقرر کن از خانه برون
 رفت نیمه پیرمقرر کرد این فقیر را مرزا آهسته گفت که عرض شما که اجتناب از رشوت بود متحقق نشد زیرا که این خان
 کباب بهائی بسیار است و نیمه پیر کبابش بعلت آن عرض رخى شده مرزا متعجب شدند و کبابش را طلبیدند
 و گفتند راست بگو که گوشت چقدر خریده و مصلح و سیمه چقدر و اجرت و حیسیت القصه چون حساب کرد و قیمت او
 را نیمه پیر برآورد و آنقدر او را دادند بعد از آن اخوند را طلبید و عتاب بید کردند و گفتند میخواستی که روزه را بر من
 کنی این که ارم قتل کردم و قوی بود آنگاه تناول کردند و منشی کاغذی که مرزا محمد زاهد بر وی فرزند قاضی اعظم بودند که در زمان
 جهاد که از بهرات بند وستان آمد ویرا بادشاه قاضی القضاات گردانید تا که در ملا محمد قاضی بودند و ملا محمد قاضی کاش خورشید
 است در ابتدای جوانی نخست کابل رسید و ملا صادق حلوانی آمد و نمود و بعد از آن تهوران رفته فیض صحبت خلا
 معافد کشف غمض مقول ملا مرزا جان شیرازی دریافت فنون حکمت را از ملا یوسف که از ارشد طایفه آن
 بود آموخته و آن زمان بود که کسب نموده بهار السلطنه لاهور وارد کرد و دید و تفصیل اصول را پیش ملا جمال لاهوری
 که در عربیت یگانه روزگار بود خوانده حاوی علوم عقلیه تعلیم گشت مرزا در سن سی و ده سالگی از علوم فارغ شده بود
 و در جودت زمین و استقامت فهم عظیم نظیر زمان خود گذشته از تصانیف ایشان حاشیه شرح مواقف حاشیه

شرح تزييف حاشية برهان الصدوق مشهوراً في درمیان طالبان شد اول غیر اینها تصانیف دیگر
 داشته اند چون حاشیه شرح تجرید و حاشیه سیاه کل ظاهر التوسیع حاشیه شرح مواقف بتقریب قراة حضرت ایشان
 بود و فیض آن در کابل چون استغفار منصب اقتساب کردند بجای رفته گوشه اختیار کردند از مشربانی
 صوفیه نیز بهره تمام داشته اند و صحبت یکی از اکابر این طریقه دریافتند و سه نکته از تصانیف ایشان بخاطر
 چسبیده یکی آنکه در بحث مجردی نویسد و التحقيق ان الوجود بالمعنی المصداک امر اعتباری
 متحقق فی نفس الامر معنی مایه الموجودیه موجود بنفسه بل واجب لذاته و ذکر آن که
 معنی کون الشئی اعتباری یا متحقق فی نفس الامر نیکون موصوف و بحیث یصح انتراع
 عنه فهمنا ثالثاً لاول المتراعی عنه وهو اما هیهة من حیث هی والثانی المتراعی وهو
 الوجود بالمعنی المصداک والثالث منشاء الانتراع وهو الوجود بمعنی مایه الموجودیه
 وهو الوجود الکماکون بقسمه الواجب لذاته لانه لیس قائماً بالماهیه لاعلی وجه الانضمام ولا یلزم
 تأخره عن وجود الموصوف لاعلی وجه الانتراع ولا یلزم حین انتزاع الوجود المصداک من انتزاع الشئی
 بل انتزاعات غیر متناهیه دیگر آنکه در بحث علم واجب الوجود می نویسند اعلم ان الواجب علی علم الحیاة
 وعلی انقضیلها اما العلم الاحالی فهو مبدا العلم التفصیل وخلق للصورة الذهنیه والخاتمة
 وهو العلم الحقیقی وهو صفة اکمال وعبء الذات وحقیقه علی ما الهی ربی بفضله و
 ان للممكن جهتين جهة الوجود والفعلية وجهة العدم واللافعلية وهو بحسب الجهة الثانیة
 لا یصلح ان یتعلق به العام فانه بهذه الجهة معدوم بعض فالجهة التي بحسبها یتعلق به العلم
 هی الجهة الاولی وهی راجعة الیه لان وجود الممكن هو هیئته وجود الواجب كما ذهب الیه
 اهل التحقيق فعلمتعالی بالامکنات بنطوقی علمه بذاته بحیث لا یعزب شیء عنی وبعینک علی فهم ذلک
 حال الاوصاف الذاتیة مع موصوفاتها فان لها وجوداً یبذل وحد والوجود الخارجی فی ترتیبها تأخر
 وهو منشاء الانتراع بحسبه الامتیاز بین ما یدر موصوفاتها واما العلم التفصیل فهو علم حضوری
 بالموجودات الخارجیه وبالصو الذهنیه العلویة والسفلیة فذاتاً مل لعله یحکم الی تحریک

الذهن وتدقيق النظر وقد نزعنا على ذلك في تعليقات شرح التفسير +++
وذكر واقعات حضرت ايشان في كشف ارواح وانچه بدان مانده

ميفرمودند در واقعه ديدم که جماعتی بقصد ادراک ايد حضرت حق پويان و شتابان ميروند و من نيز در آن جماعت
 بقعه پاک مصفايش آمد و وقت عصر شد هر کس مردم مرا نام کردند چون نماز منقضي شد سؤالی آن جماعت
 متوجه شد که گفتيم بطلب کي اين چه سعي مي ناييد گفتند بطلب حضرت حق گفتيم من به نام که اين سعي براي او ميکنيد چرا
 و با من مصافحه کردند کاتب حروف گويد مثل اين افنديا اينا با بشرست محصول مقام تصرف في الخلق بالحق ايجان
 شيخ در آمد در توجيه بيا شد ميفرمود که در وقتي از واقعات از حق سبحانه و تعالی طلب تحقيق تجر ايشان کردم
 حالتي افاضه فرمود که خود را قيوم عالم ديدم و هر ذره را بخود متعلق و ربطی مشاهده کردم که اگر آن منقطع شود انشي
 که دو ميفرمود و مدشني در واقعه ديدم که يا حضرت حق سبحانه و تعالی در خانه من تشریف آورده من از تنگي خانه و
 انتشار انايت ميت سائر اوضاعی که در محل نزول بزرگان نامائم مستحجي و در خجالت و از ان سوتلطفات
 تفضلات بي پايان مبنزول ميشود على الصبح بخانه حافظه عبداللطيف بحسب اتفاق رقم ايشان را اندر
 خانه نشاندا نگاه از حقيق فاعلمها رحيا و خجالت کردن گرفتند گفتيم اشعيت حق را ديدم و هر منضع غرق و غرق
 خجالت ميشدم و انا سوتلطفات بخي صادر ميشد کاتب حروف گويد اين افنديا نيز دلالت دارد بر حصول مقام
 تصرف بالحق في الخلق زير که ظاهر آنست که در اين افنديا دل على الحق بصورت حق ظهور نموده باشد ميفرمود و در حق
 بعضي در ايشان تردد داشتم که در جناب حضرت حق چه مرتبه داشته باشد در واقعه تجلي از تجليات ديدم که يا حضرت
 حق در حسن صورته تشل شده و بر برقعه هست در بيان من او مسافتي هست چون جمال پاکش مشهود گشت
 دل از بارت خواهم فرستم بر اين امر شرف شد و قدری نزدیکی آمد آنگاه آتش شوق بشيره اشتعال گرفت
 و طلب بيايده تر گشت اين خاطر را نيز ادراک فرمود نزدیکی من آمد آنگاه از وجود برقعه بنگاهم و ارتفاع آن
 آرزو کردم فرمود اين برقعه قيق است که ظاهر او از باطن حکايت ميکنند گفتيم آخر حجابي است از حجب آنرا نيز
 برداشت آنگاه فرمود بعض سالکان را مرتبه اولي ميست خاصه را مرتبه ثانيه و اخلاص انحصار را مرتبه ثلثه و
 از اين سه مرتبه بچهار ميفرمود و ديکباري فضيلت عظيم داشتم در واقعه تجلي ديدم بصورتی زني جميله که سحلي حلال ترين

آهسته آهسته نزد یکدیگر می آمد و شوق من بیشتر شعله میزد و آخر عاقله کرد و با من یکی گشت خود را عین آن کرد و با من
 و آن همه علی و حلل بر خود مشاهده کردم انبساطی و مسروری حاصل شد و آن قبض برفت کاتب حروف گوید این
 واقعه نیز دلالت میکند بر حصول مقام توحید و شجاعت از آن میفرمودند در واقعه دیدم که اسرار آئینه مثل حی
 و علیم و سبوح بصدور صورت دو انصافیه مثل شمس و قمر برای من مثل شدن یکی بعد دیگری طلوع میکرد و غروب
 مینمود و آنگاه فرمودند اقرب اشکال به بسط دایره است از نیمه بآن صورت مثل شد حضرت ایشان میفرمود
 که روزی وقت عصر در مقبض بودم غیبتی واقع شد و آن وقت را وسیع کردند بقدر اربعین الف الف عام و در آن
 مدت هر کسی را که از ابتداء خلقت پدید آمده بود تا یوم لقیته و احوال افعال هر یک ظاهر نمودند و کاتب حروف
 آنست که در ذیل کلمات فرمودند که حروف لا اله الا الله را سافت چندین هزار سال بود و الله اعلم میفرمودند در
 واقعه من عکس نمودند یکی مستغرق در ذکر حق و در آبادی آن هیچ التفاتی نیست نه بخود و دیگر الکل تمام از وی مع بود
 شعور خود و شعور عالم دارد و با او طلب بهره و باطنه نیک است آنگاه در دل من الهام رسید که اول فانی است در
 ذات حق و ثانی آیه کریمه بشیئیده حیوة طیبه بمبین حال اوست میفرمودند وقتی از اوقات فنا گذشت
 دست او دیدم که حق سبحانه و تعالی بلاما که فرموده بنده مرا که فلانست بخوید و زمین جستن را یافتند در آسمانها
 تقصص کردند دنیا افتد در بهشت تجسس نمودند دنیا افتند پس حق سبحا خطاب کرد که هر که در من گم شود زمین نتوان یافت
 و نه در آسمان نه در بهشت میفرمودند شبی بهشت را در واقعه دیدم گویا در وسط آن ایستاده ام و حور و قصور آرا
 می بینم در آنوقت بخاطر آمد که حور و قصور از دل برآورده بودیم و در طلب حضرت حق میگردید و دیگر و الله چیست که اینجا
 مقصود حقیقی نمی بینیم همه حور و قصور بنظر می آیند آنگاه بجا دو جبر بر من خالق الاله توضیح می آمدند در آستین یاد من
 مرا می گرفتند و میگفتند اینجا جای شادی خوش است نه جای اندوه و بجا بشف آستین من می افشاند و از آنجا اعراض
 میکردم آخر آنقدر تراقیم مقصود و معبود تو میدیدم بگویم که چه عیبت مضطربم چیزی از آن اسرار در میان
 نهادم چه در آن حال که می متعال الهام فرمود که آیا و کتاب بخوانده که کائنات را هم جنت الفردوس و سنن آنرا است
 همان می ماند از تابان بشیئیده از آن فکر ضیافتش کند پس چندین وقت بکاچر ایستنی رسید و علی ذکر میکرد که
 شبی نشسته بودم و حضور مشغول داشتم در آن آنرا شیخی سیاه و ظلمت ظاهر گشت و دستم که جنبی است میخراشیدم و از آن

بهمت توبه بسوی او متوجه شدیم و خواستیم که او را ملاک کنیم براه این بهمت برین آمد و دل مرا احاطه کرد و مشوش شدم
 و جمعیت کلی زائل گشت و هر ساعتی غالب آمد و بکفر و فسوق و شک و معتقدات اسلامی عورت میکرد و حضرت ایشان
 التجار و مردم مکرر بحال من متوجه شدند باینهمه عبارت که گفتند و للعشوق کلمات عجیبه و غریبه و طریقه حسیه
 و عظیمة **۵** ما پروریم دشمن یا می کشیم دوست به جرأت کسی که جرح کند در قصه ما با گاه بالواجب عتاب کنیم و گاه
 بالموافقه شراب همیم اگر این کنیم لوازم عشق نماند و اگر آن کنیم حیات طلق نماند یعنی فعل الله ما یشاء و هو العلیم حکیم
 و نیز می شنیدیم بآنکه در دفع این بلا باین غایت که بگوید الطیف لای یخفی بطفک الخفی و نیز مکرر اشتغال برود
 این فقیر از شیخ فقیر الله که خادم قدیم حضرت ایشان حاضر این قضیه میفرمود آن میان بود استماع دارد که العجم
 نامی یکی از اقربا محمد خلیل را فرزند می متولد نمیشد و درین باره از حضرت ایشان استمداد کرد و دعا کردند و بهمت گما
 فرزند پیدا آمد چون هفت ماه شد ویرا وقت نسرع رسید در آنوقت در کبر آباد بودیم در آن ساعت حق سبحان و تعالی ایشان
 الهام فرستاد که این شخص را که متوسل بود و وقت آخر رسید ببقا لآن بتواجز جلیل ارزانی داشتیم مخزون منالام شود و در
 این مراسم آنگاه افاقه شد بسیار سائل گشتند که آن متوسل کیست و ما باینکشف شد که پسر البهت است که در وقت
 که او را که امیر و حضرت ایشان همین را ویرا فرستاد و محمد خلیل را باین قصه گاه کند و مرسم تغزیت بتقدیم بیا محمد خلیل
 این قصه باز در وقت تاریخ مبرک غازی ثبت نمود بعد که گفته کتابت است حقیقت بی کم و کاست اتفاق افتاد و میفرمود
 و صف شخصی صاحب شنبه بودم و خواستم که با وی برخورد کنم و در آنوقت که وی متوسل است بآنکه او نباید رفت نفی
 این خاطر کردم باز دیگر همین جنی بسم در دادند و دیگر نفی کردم و برخاستم که بروم پائی من بلغزید بی آنکه آنجا نماند
 یا سنگ چوب باشد ضرری قوی سید و بافتادم بسم و دادند که اگر تبلیغ خاطر اول میکردی چندین الم بتوبی سید
 حضرت ایشان میفرمودند که مر الهام کرده اند که سلسله تو تا قیام قیامت باقی خواهد ماند و اما قال میفرمود
 روزی بسم در دادند اما لا که امر و نهی بتو خواهد رسید پس برآمدیم در بعض مواضع شهر علم گواهی داد که مطلوب تو اینجا
 است پس رسیدیم اینجا هیچ درویشی یا غالی نیست گفتند که ای خالان در ویشل اینجا می ماند بیدین او رفتم وی گفت که
 چه حضرت غوث الاعظم بمن تبرک سیده و من شنبه میروم و آنکه آنرا ببر که امر و نهی من آید بهم پس باین حبه رفتم و شکم
 خدا خالی بجا آوردم روزی در همین جهت قبله سخن افتاد فرمودند که اگر محسب آنچه ما چشم وجدان مشاهده کرده ایم بمل

انیم بایک این سمت استفاده شویم بجانب یسار قدری زیاده مخوف شد میفرمودند که اسم ذات یکدم شخصی
 فرشته گان را دیدم که گرداگرد من نشسته اند و تسبیح و تقدیس و تحمید و تکبیر مشغول اند ایشان را گفتم که نزد من آید
 و در ذکر من موافقت کنید گفتند با طاعت نداریم که نزدیک آئیم و در ذکر تو شرک یک شویم میفرمودند و راسته
 اصوات بازار بدان در ساعتین بصورت اسم ذات ظاهر میگشت یکبار پائی پوش نوپوشیدم در وقت شش و آری
 از وی بری آمد جلالت میگفتم مردم متعجب شدند میفرمودند که کباری در جماعت بودند مرا درجه نمودند که این ذکر
 کسی است که امر و بر بیعت خواهد کرد و آن روزی تهی به بیعت شد و شیرینی و غیر آن چنانکه مرسوم است آمده
 کرد و متعجبم که این زن لائق آن درجه نیست فرستی نگذشت که این را حاضر که زنان را بسیار عاض خند
 و بدان دولت رسید دیگری از مصالحت همه آنچه حاضر کرده بود بخبر و بیعت کرد میفرمودند که کباری نماز عصر
 شد بزم در دادند که هر که درین نماز با تو افتد کند مغفور است شخصی در آنجا مت بود که دل من او را گواهی این دولت
 میراد اتفاقا چون تکبیر گفتند وضو او بشکست چون بیامد از نماز فارغ شد بودیم و شخصی دیگر از جنبی سیاه و شتر
 نماز گشت میفرمودند و در ابتدا سخنم که دوام صیام اخذ یا کنم حضرت خاتمه علیه الصلوات التسلیمات توجه فرمود
 در واقعه دیدم که آنحضرت مرا زانی محبت فرمودند حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بسبیل طبعیت ندانم آیا
 مشترک آن نان را پیش آنجناب هم پاره ازان بگرفتند آنکه حضرت عمر رضی الله عنه فرمودند الهیایا مشترک کن
 آنجناب نیز بزم پاره ازان بگرفتند آنکه حضرت علی رضی الله عنه فرمودند الهیایا مشترک کن پیش آنجناب بزم
 پاره ازان بگرفتند آنکه حضرت عثمان رضی الله عنه فرمودند الهیایا مشترک گفتم اگر همین پنج این نان میقسم شود
 حصه این درویش چه خواهد بود دست ازان باز داشتند آنگاه میراثم منی در تامل بودم که کتبه در گذشتن
 نسبت فی التورین رسید چه باشد بعد ازان معلوم گشت که امثال این امر در وقایع تشل رابطه است چون ابوبکر صدیق
 رضی الله عنه بطریق نقشبندی پیوندد و حضرت عمر شجره نسب امیر و حضرت علی از جهه امهات نسب متصل شود
 و نیز بطریق نقشبندی سایر طرق صوفیه میرسد و در جنبی و قلع از آنجناب خیر صادر گرفته ام لاجرم این معامله واقع
 شد و چون با حضرت عثمان ایچ کی ازین وجوه در میان نبود این صورت ظاهر گشت الله علم میفرمود
 در روزی از ماه رمضان حرکتی عتیق واقع شد و بدان سبب بعضی قوی بر من منوی گشت نزدیک بود که

آنحضرت افطار كنم و بسبب تفتيلت مردم اندوهي پيدا شد در آن اندوه قعري بنفوس حضرت پيغمبر
صلی الله عليه وسلم خواب ديدم طعامي بغايت لذتي و خوشبويي كه آنرا زبان هندي زرد پلاويگوييند مرا حست
فرمودند بيز خودم بعد از آن آبي سرد بغايت لطيف عنايت فرمودند سپر آتشيدم بعد از آن مرا طاقت شد
جوع و عطش بيمه اكل گشته شيعي دري بچاهل آمده و بر دست من هنوز بوي زعفران موجود بود بعضي از مخلصان
آنرا احتياط شستند و تمينا و تبرا كا از آن افطار نمودند حضرت ايشان مي فرمودند يكبار حضرت خاتمه راعليه من
الصلوة السماوي التحيات انما ادوا فديدم گويا مسجد است از ايقوت سرخ كه ظاهر و از باطن او حكما
ميكند در آن مقام سيد الرسل صلي الله عليه و آله و سلم بر بيمه مراقبه نشسته اند و اصحاب و كل اوليا و پيرامون آن حضرت
بر بيمه مراقبه صفت زده چون من بر سر پيمده ياقوتي كه بر دروازه آن مسجد فرود شسته است ريدم حضرت عظيم
و خواب نقشبنده من اشتراسر بر چاهر خامنه نزديك من آمدند و در حق من مناظره نمودند حضرت غوث الاعظم
فرمودند آبا و اجداد اين شخص مخلصي من متوسل بودند من با و ادلي ترم و حضرت خواب نقشبنده فرمودند اين شخص از
ظلفا من تربيت يافته من با و ادلي ترم يعني آنچه بحسب حانيت الشيخ رفيع الدين خليفه خواب محمد باقي يافته بودند
و اين مناظره است او كشيده آنكه نرسيده كه اين صحبت منقضي شود و از اين مضيق محروم مانم آخر الامر حضرت عظيم
فرمودند چنان مناظره چرا ميكنيد چون در طريقه و طريقه شما چندان فرق نيست خواب نقشبنده گفتند اگر فرق نيست
من متصدي اين امر چرا نباشتم حضرت غوث الاعظم فرمودند مضائقه نيست شما او را اندرون بريد اياي بحقيقت از آن
من است و از نسبت خودش بهره و در خاتم كرد انبي و آيينه مناظره حسن ادلي بود كه بهتر از آن صورت نمي نمود
آنگاه خواب نقشبنده دست مرا گرفتند و در آن مسجد داخل نمودند و مقابل سيد الانبيا عليه الصلوة و السلام ايستاد
يشتر او صفت نشانديد و خود متصل من برابر صفت نشسته و مخاطرم گزشت كه حكمت درين صورت چه خواهد بود
بجز آنكه چون آنحضرت سر از مراقبه بردارند اول كيسكه لفظها كه بر آن افتد من باشم و چون كسي پي رده كه را آورده
ايشان گويند نش آورده ام خواب بر اين خاطر شريف شده فرمودند بسبب اين است بعد از آن آنحضرت سر را برداشت
و نشرينات بي پايمان مشرف فرمودند من كاتب حروف آنست كه تمام اين واقعه آنكه آنحضرت بخلاقي برودند
نفي و انبات بلا خطيب تلقين فرمودند و اندام مي فرمودند و در خبر انا اهل و نهي يوسف و جهم ميراني

بحال میگذشت زیرا که لاجرم موجب قلق و اضطراب عشاق میشد از صباحت سحر منتقل شده که چون حضرت
 یوسف لباس فاخر پوشیده جلوه گر میشدند ظاهر آنکه شیر جمال یوسفی دیده رخت برار البقا میکشیدند و نمیشد
 سید الرسل مروری نشد بایستی که معالیه پاکس بودی وقتی آنحضرت را در واقعه دیدم و ازین نکته استفسار نمودم فرمود
 جمال من از چشم مردم صورت عیون من الله تعالی و اگر ظاهر شدی هر کسی چنان کردی که نمیندگان یوسف که
 اینجاد استم که آنحضرت فائده حضرت فاطمه که آنحضرت را یکبار یاد و بار در تمام عمر دیده ام چه معنی دارد
 ترقی از ان جمال شری بر ایشان رسیده باشد میفرمودند حضرت پی الرسل علیه الصلوات التسلیات در واقعه
 دیدم بمن متوجه شد و از بركت توجیه گرامی بر مقامات اولیا عبودیت که دم و آنها را اینک شناستم تا بجای رسیدم
 که آنحضرت فرمودند هیچ ولی ازین جا نتواند گذشت التماس کردم که اعتقاد این فقیر آنست که هر محالی که
 آنحضرت بدان متوجه شود صورت اسکان پذیر عجب نیست که با وجود فقدان استعداد چهره این مقصود جلوه
 نماید پس آنحضرت روح مرادش من روح خود گرفتند و از مقام صدیقیت که نهایت ولایت است عبور نموده شد
 آنگاه بر زخمی پیش آمد و یاد ای آتش است که هیچ ولی دردی نتواند گذشت بعد از ان مثل مقامات سابقه که در ولایت
 گذرانسته بودم نکشت میشدند صبری مثل صبر سابق و اول مثل اول سابق الا آنکه اینها حقیقه بودند و سابق حجاب
 اینها اصول سابق اشباح و تماشیل کاتب حروف از کیفیت ضمن گرفتن سوال کرد و فرمودند احساس کردم که
 وجود من با وجود آنحضرت کی گشت در خارج جدا نموده است الا آنکه علم من با من بود کاتب حروف گویند
 این فقیر میگوید که درین واقعه بدیاری آتش مثل گشت بدست آن موقوف است بر مقدمه آنکه سبب نیست
 توجیه عنایت از لیه است ناشی از مصلحت کلیه سویی پیغمبر و قوم او و بنا بر توجیه آن در دقایق عظیمه از طوفان
 دقیقانه و غیر آن و اولیا را هر کمالی که دارند منشأ آن استعداد نفوس عالیه ایشان است و پس مرعی آنجا غیر
 این نفس نیست انبیا علیهم السلام نبوت ایشان حکم مصلحت بیرون عالم است اول در عالم نفس است مثالی در
 عالم آفاق پس اول حکم وجود ذهنی دارد و ثانی حکم وجود خارجی اول بنابر آن حکمت خلق است و ثانی بنابر آن حکمت
 تدبیر در اول فی آنکه کسب را راهی است و ثانی نیست اول را استعدادی دیگر است ثانی را استعداد دیگر است
 امتناع حصول ثانی به نسبت مستعد کمال اول مثل شد بدیاری آتش و استعداد علم حضرت ایشان میفرمودند

که یکبارگی مراتب گرفت و آن مرض امتداد یافت و امید حیات بسر آمد در آن ساعت ^{بودی} واقع شد در آن
 نفس حضرت شیخ عبد العزیز ظاهر شدند میفرمایند ای فرزند حضرت پیغمبر علیه آله الصلوات التسلیمات بباد
 تویی آیند و شاید ازین جهت تشریف آورند و پای تو آن سوست سمریه ترا بوحی باید گذاشت که پای تو این
 نباشد با فاقه آدم فوت تکلم بود حاضران را اشارت کردم تا سمریه را از آنجا بردارند و آنگاه حضرت
 رسالت پناه تشریف آوردند و فرمودند: کیف حالک یا یحیی؟ حالات این گفتار بر من مستولی شد و بعد
 و بجای وضو مطهری غیب من ظاهر گشت آنحضرت مرا در برگرفتند و حبی که بحیه شریف بالای من بود قبض
 مبارک از اشک من ترشد و آهسته آهسته آن وجه تسکین یافت آنگاه بخاطر آمد که تهاست که آرزوی موی من
 دارم چه قدر گرم باشد اگر درین ساعت چیزی ازین قبیل محبت فرمایند برین خطره مشورت شدند و بر لایحه
 مبارک دست فرود آوردند و دو موی دوست من دادند بخاطر آمد که این دو موی در عالم شهادت باقی خواهد
 ماند برین خطره مشورت شدند و فرمودند این دو موی در آن عالم باقی خواهند ماند بعد از آن بشارت صحت
 کلی و امتداد عمر دادند آنگاه با فاقه واقع شد چراغ طلبیدم آن دو موی در دست نیافتم اندوهناک شدم و بدین
 جناب توجه نمودم غیبتی واقع شد و آنحضرت متشکل گشتند و فرمودند وانا آگاه باش ای فرزندان دو موی
 را زیر و ساده تو برای احتیاط نگاه داشته ام از آنجا خواهی یافت با فاقه افتادم و از آنجا نیافتم در بجای تو
 مضبوط کردم بعد از آن یکبارگی مفارقت کرد و وضع تمام مستولی گشت اقرار دانستند که بروم و دست
 میگیرند من طاقت تکلم نداشتم و بسیار شادمانم که بعد از آنی قوت بحال اعلی آمد و صحت کلی نیافتم در دست
 این کلمات میفرمودند که از خواص این دو موی یکی آنست که اولاً با هم پیچیده می باشد چون در دو خوانده
 میشود و هر یکی جدا می آید و دیگر آنکه یک مرتبه کسی از سنگران امتحان خواهند نمودن باین بی ادبی رضا میفرماید
 چون مناظره با امتداد آنجا می آید آن عزیزان آن هر دو موی را در آفتاب نه همان ساعت ابر پاره ظاهر شد
 حال آنکه آفتاب بسیار گرم بود و موسم ابر برگزیده کی توبه کرد و دیگر آن گفتند قضیه اتفاقیه است
 دیگر بار بر آوردند دیگر بار ابر پاره ظاهر شد و دیگری توبه کرد و موی گفت این نیز قضیه اتفاقیه است هم با آفتاب
 بردند دیگر بار ابر پاره ظاهر شد سیمی نیر در ملک تابان مسلک گشت و دیگر آنکه برای زیارت برادر و محرمی

عظیم بود هر چند کید و قفل می نهادم و می میگروم مفتوح نمیشد بدل خود متوجه شدم معلوم شد که فالان محبت
 بشاست بنیاست او میسر نمی آید عیب پوشی کردم و همه را بتجربیه طهارت فرمودم جنب از آن مجب بود
 انگاد بسبب مفتوح گشت زیارت کردم حضرت ایشان در آخر تبرکات قسمت میفرمودند که
 از آن دومی بکاتب عنایت فرمودند و الحمد لله رب العالمین میفرمودند یکبار می حضرت پیغمبر
 اصلی الله علیه و سلم در واقعه دیدم چون کمال ظهور صفات الهیه در آن مظهر اتم مشاهده کردم سجده افتادم
 آنحضرت انگشت بندان گرفتند و باین صورت منع فرمودند بار بجا طاعت آمد که در منع باین صورت نکته
 باشد بعد از آن معلوم شد که آدمی را سجده کردن بهر دو گونه هست یکی با اعتقاد و محبت و آو آن کفر است دیگر
 به مشاهده ظهور صفات الهیه در وی و آن ممنوع است بجهت مشابهت بکفر پس فرق را درین دو سجده باین وضع
 منع فرمودند که در اول تسبیح است میفرمودند و در حق بعضی کسان تر و دود شتم که تسبیح است یا نه حضرت پیغمبر
 اصلی الله علیه و سلم در واقعه دیدم گویا بهر سیری در آن کشیده اند عنایت فرمودند و در آخر فرمودند در زیر سیر
 نظر کن آن شخص را دیدم که خوابیده است فرمودند اگر قرابت سیادت نمیداشت اینجای بود میفرمودند
 روزی در واقعه حضرت پیغمبر اصلی الله علیه و سلم دیدم گویا هر کسی از حاضرین در دوی حسبه فهم و معرفت
 خود عرض می نماید من نیز عرض کردم اللهم صل علی محمد و آل محمد و الله و اصحابه و ابائهم و سلم چون
 این را استماع فرمودند نهایت بشاشت ابتهاج در روی مبارک آنحضرت مشهود گشت میفرمودند در
 ایام وفات حضرت سالت پیغمبر اصلی الله علیه و سلم چیزی فتوح نشد که نیاز آنحضرت طعامی بخت شود قدری
 شود بریان و قدر سیاه نیاز کردم شبی در واقعه دیدم که انواع طعام مخصوص آنحضرت عرضه میدارند و در آن میان
 آن خود و قدر نیز محروش داشتند به نهایت ابتهاج و بشاشت اقبال فرمودند و آنرا طایفه اند و چیزی از آن
 تناولی کردند و بانی در صحابه قسم فرموده اند که شب حروف گوید که مثلی این قصه از بزرگان پیشین نیز
 روایت کرده اند اما این قصه حضرت ایشان است بی اشتباه و عجب نیست که تواتر شده باشد میفرمودند و
 در واقعه دیدم که حضرت امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما در راهی بر بالای انوارت سرب که ستون را دیده و
 قدرت آبی می رود سوارند و من نیز در کاسب ایشان سیری نمایم ایشان میفرمایند که بیایا بدر بیل نشین و من بملکات

ادب برین امر اقداس نمی گنم آخر آنزد یک منزل آمده فرمودند که پرده این بهل فروگذار برپای آن - بایدم و
 خواستم که پرده فروگذارم در آنوقت یکدست مرا حضرت امام حسن رضی الله عنه و دست یک حضرت امام حسین
 رضی الله عنه محکم گرفتند و بستم کردند و فرمودند الحال چه حال داری التماس کردم چه بیان توان کرد حال کسی
 که هر دو دست وی در دست قرتی لعین حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم باشد بعد از آن در بهل نشاند
 و باینساط تمام تا خانه آمدند و آنجا ملاقات با حضرت تفضی علی کرم الله وجهه دست داد بجنبایشان
 نمودم که نسبتی که با فقیران کسب کنیم همان است که در حضور حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اصحاب کسب
 میکردند یا بسبب مرور و دهور متبدل گشته فرمودند ایحه در نسبت خود مستغرق شو تا من نیز آنرا ملاحظه کنم در
 نسبت خود مستغرق شدم پس آن جناب نمودن این نسبت تو همان است بے تفاوت میفرمودند
 در ابتدا اصحاب طرق را دیدم و از ایشان در واقعه اجازت یافتم از آنجمله حضرت خواجہ نقشبند را در واقعه
 دیدم گویا در پیاله چوبین آب دادند سیر بخورد و آنگاه از هر سر سخنان فرمودند در آخر اجازت تلقین طریقه دادند
 میفرمودند حضرت خواجہ معین الدین را دیدم گویا ایشان در خانه نشسته اند و آنجا چراغی روشن است لیکن
 قلیله را حرکتی می باید تا بتازگی برافروزد و از آن خدمت امر فرمودند چنان کردم بعد از آن نسبت مختصه خود
 افاضه نمودند و تعبیر این واقعه جانت بود میفرمودند در واقعه سلاسل اهل الشراعت من نمودند گویا بازاری
 شد سیخ در آنجا و کاهها مجتصه هستند در هر دو کالی صاحب طریقه با اصحاب خلفاء خود نشسته بر آنرا و
 میکردم تا بد کان حضرت غوث الاعظم دیدم و در میان آن جماعه نشستم آنجا عبارت نصوحه ^{شده} آید
 مرا تحفه الوجوده که میشد که کسی دیگری بگوید چون نوبت من رسید گفتم آنحضرت از استماع این معنی باختر
 آمده فرمودند غرض آن بیچاره همین بود این واقعه را بدنی برآمده لیکن هنوز این لفظ فارسی در حافظه من است آنگاه
 از آن مجلس برخاستند و دست مرا گرفته در خلوت بردند فرمودند آیا در خاطر تو از جانب من خطره یا خدشه
 گفتن آری هر کسی از اصحاب طریقه قیمن اجازت بی واسطه فرمودند الا اینجناب میفرمودند خلفا را در حکم مانند چون
 از ایشان اجازت یافتید گویا بے واسطه از ایا قنیه گفتم بے واسطه را لطیفی دیگر و لدنی دیگر است فرمودند
 من هم اجازت دادم بطریق من مردم را ارشاد میفرموده باشد چون نوبت اشغال رسید فرمودند شما اشغال

ابتداء و سداد التماس کرده ایم حاجت بیان نیست آنگاه قلب بین متوجه شد نزد سبقتی افاضه فرمودند که مدتی
 شد هنوز خلوت آن بیخاطرین است بعد از آن بیشتر رقیتم و تفرج سلاسل میکردم آنجا عجب است بسیار میدیدم
 و در آخر نیز عرض رسیدم دیدم که سلسله هست طلق بعرض و خواجه نقشبند آنرا گرفته اند و مستغرق گشته اند و من هم که با
 استغراق ایشان است که طلق ایشان چه احوال و مودته بود و بخلق را کفایت کرده اند کتاب حرره گوید
 نسبت حضرت خواجه نقشبند را در لطیفه و وسعت زیاد تر است استغراق از آن غالب آمد و نسبت حضرت
 نمیشد الا تسمی را در لطیفه روح و وسعت زیاد تر است نسبت به ما نیز و نسبت قدما و موفیه او
 در لطیفه نفس زیاد تر است یا صاحب شافیه از آن میکردند و بعد از ظاهر لفظ پیاده از آن گفتند که نفوسی که
 قوی از ارشاد و زایشان بنا الهی است علوم و معارف عجیبه از او و ایشان چندان در آن نمی افتد و الله اعلم
 میفرمود و در بزرگواریت مرقوم خواجه قطب الدین گفته بودم که نزد یک مزار ایشان چه تجربه است آنجا بید
 و حضور و ملائحه آنکه این وجود موصوف را بدان مقام پاک نباید پروا بستادم و آن عمل روح ایشان ظاهر
 شد فرمود و بیشتر بیاد دوسه قدم بیشتر رقیتم در آن وقت دیدم که چرا فرشته تختی از آسمان نزدیک قبر ایشان فرود
 آمد و من معلوم شد که بران تخت خواجه نقشبند بودند هر دو شیخ با هم راز و در میان آوردند که مسمع نکشت بعد از آن
 تخت را فرشتگان برداشته بودند و خواجه قطب الدین بین متوجه شدند که بیشتر بیاد دوسه قدم دیگر پیش رقیتم همچنین
 میگفتند و قدری می رقیتم تا آنکه نهایت قریب شتت شد آنگاه فرمود و نیز میگفتند و در حق شعر گفتم که مگر حسنه
 حسن و قبیله قبیله فرمودند باریک الله چه میگفتند در حق صحت حسن گفتم ذلك فضل الله يؤتی من
 یشاء گفتند باریک الله چون هر دو جمع شوند در آن چه میگفتند گفتیم نعم علی خودی الله لنوره من یشاء
 فرمودند باریک الله آنچه ما میکردیم پیش ازین نبوده است شما هم گاه گاهی یکد و بنی می شنیده باشید یا شیه گفتم
 در حضور خواجه نقشبند حضرت این را چه نفرموده اند یکی ازین دو لفظ فرمودند ادب نبود یا مصلحت نبود و میفرمود
 این واقعه را مدتی برآمده قسیم لفظ از خاطر رفته میفرمود و دیگر بزرگوارت مرقوم از ایشان رقیتم روح
 ایشان ظاهر شد فرمودند ترا پسری پیدا خواهد شد او را قطب الدین احمد نام کن چون زوجه پس ایاس رسیده بود
 گمان کردم که مراد پسریست برین خطره مشرف شدند فرمودند این مرا و من نیست این پسر از مصلحت پدر

بعد از زالی داعیه تزوج دیگر پیدا شد و کاتب الحروف فقیر ولی الله متولد گشته در اول این واقعه فراموش
کردند بولی الله میسره کردند و به نماز متی بیا و آمد نام دیگر قطب الدین احمد مقرر کردند میفرمودند یکباری
شیخ نصیر الدین چراغ دلی را قدس سره بخواب دیدم که وضو میکنند و منتهی نماند گفت قسم این عالم تکلیف نیست
وضو و نماز چندی دارد و فرمودند چون در دنیا اینها بسیار میگردیم بدان ملتفتی شویم پس ادائی این امور بکفایت
ست نه بکلفت بعد از فراغ از نماز ارواح جمع شدند و مجلس کردند و فرمودند شاه بهم بنشینید گفتیم من در مجلس
نمی نشینم فرمودند مجلس ما چون مجلس دیگر نیست در آن مجلس حاضر شدیم و بعد هم آنجا بود میفرمودند و در کمال آرا
اشاره مرا حجت از درس مرزا محمد زاهد کوچه دراز پیش آمد بیات شیخ سعدی در آن حالت میخواندم و ذوقی میکردم
سجده خیز یاد دوست هر چه کنی عمر ضائع است چه جز تر عشق هر چه بخوانی بطلالت است به سعدی بشنو
لوح دل از نقش غیر حق علی که ره حق نمایم به حالت است به مضرع چهارم از خاطر هم رفعت و در من قافی و طهر
ازین بسبب پیدا شد نگاه مروی و مروی فقیر و غنی بلج روی از جانبین من برآمد و گفت علی که بحق
نمایم به حالت است به گفتیم جزایک الله خیر الحسب اء چه قدر تلقین و اضطراب از دل من نازل نمودی آنگاه
و دوسته تنبور را بر آورده پیش آن عزیز بر دلم هم کرد و گفت این اجر یاد و نماندن است گفتیم نه لیکن لشکر
است گفت من بخیرم گفتیم از جهته شرع احترازی نمایم یا از جهته طریقت و یا با امان بیان فرمایند تا من هم احتراز
نمایم گفت از اینها چیزی نیست لیکن بخیرم آنگاه گفت مرا زودی باید رفت گفتیم من هم بشتاب میروم گفت
بشتاب میخوابم پس قدم برداشت آخر که چه نهادند استم که روح مجسم است ندانم که درم که بر نام خود هم طالع و سیه
تا فاخته میخوانده باشم گفت سعدی بهین فقیرست میفرمودند در واقعه دیدم که بر آسمان فرستم شخصی را دیدم
که مرقی بخود پیچیده است خوابیده و شعله محبت از وی بر می آمد معلوم شد که این شخص سر حلقه مجاذیب است هر چه
از وی شنیدم ظاهر قبل زمان حضرت سالک پناه بوده است کاتب حروف گوید احتمال دارد که انصورت
شالیه تربیت الکی باشد به نسبت مجاذیب سر استیلائی نسبتی که مشغول عقل تدبیر بود این فقیر از ایران که حاضر
این واقعه بودند شنیده است که حضرت ایشان در قصه آنستند باریست خدمت شیخ المردیه فخره بودند و خب بنگاهم
بود و در آن محل فرمودند و خدمت غیاث امی گفتند میگویند چیزی خورده روید توقف کردند تا آنکه اثر مریم منتفع

و طال بیا یاران غالب آید نگاه زنی بیاطاعتی بر سج و شیرینی بر سر و گفت نذر کرده بودم که اگر زود من بیاید یاران
 ساخته این طعام بخت نشینندگان درگاه خودم ادریدم درین وقت از غدا ایضا کردم و آرزو کردم که کسی آنجا باشد
 تبادل کند میفرمودند و یکبار وقت شب میر میگردم مقبره بنایت مصفا رسیدم قدری آنجا توقف کردم درین
 وقت بخاطر آمدن درین بقعه چپکس بجز من ذکر خدا نمیکند عقب این خطره مروی دوسری کوز پستی ظاهر شد و برین
 پنجابی سر و میگفت حاصل منیش آنکار زدی دیدار یار برین غالب آید از آنکه او متاثر شدم و بطرف او شتافتم هر چند
 بوی نزدیکی میشنیدم دور تر میرفت آنگاه گفت در خاطر شما اینست که درین بقعه کسی بجز شما ذکر نیست گفتم مرا درین
 بنسبت احیاء بود گفت در آن وقت مطلق قصد کردی و الحال تخفیف من کنی آنگاه غائب شد میفرمودند و میفرمودند
 گوهریت چنین کردند و همراه ایشان بسیاری از اضعفاء و صبیان نسوان برآمدند و بیخ نادر اطلعه بودند و خدمت خودی
 انوی و این فقیر مجتمع شده خود شدم که ایشان را با نا آیم چون نزدیک تعلق آید رسیدم آفتاب بسیار گرم شد زیر سایه درخت
 فرود آمیم و همه یاران نخستین بجا فطنت جامعائی ایشان بیداری بودند درین اثنا چند سوره قرآن تلاوت کردم
 در آنجا چند قصه بود و صاحبی سخن آید گفت عمری است که قرآن نشنیدم و بسیار شتاق سامع آنم اگر چیزی دیگر
 بخوانید احسان کلی باشد چیزی دیگر خواندم چون ساکت شدم و دیگر باریا استدعا کردیم باین خواندم بعد از آن در خواب
 مخدومی ظاهر شد و گفت من باین عزیز مکر التماس قرائت کردم قبول نمودند آنکه استیجی شنیدم و شوق بنزد باقی
 شما ایشان را گوید که قدری بسیار بخواند ایشان بیدار شدند و بن گفتند قدری کشید خواندم تا آنکه نهایت صحبت سرور دار
 مقبور مشا دره کردم و گفت جزاک الله عنی خیر ایچکرا آنگاه سوال کردم از وقایع عالم بزرخ گفت من اطلع
 چپکس ازین قبر ندارم اما حال خود خواهم گفت از آن زمان که از دنیا انتقال کردم هیچ عتابی و عذابی ندید
 اگر چه غایت نعم نعم نیست گفتم هیچ میدانی که بیکت کد این عل خجانت یافتی گفت بیکت آنکه همیشه نیت دهم که را
 تعلقات مجروح شوم و از مواضع طاعات و از کار دست باز دارم اگر چه تمام عمر این نیت تحقیق نشد عین سبحانه
 عنایت همین نیت را قبول فرمود بعد از فراغ از قیلله باشی باین بر بفرودیم و با نا و ردیم میفرمودند و مروی در
 مزار خواجه قطب الدین میر میگردم قبری بنظر آمد که بزرگ و بی اجزاء از من بستم و اجزاء را خواهر شمر همه ذکر کرده
 فضائل دستگاه شیخ محمد همراه بودند ایشان گفتم که شما نیز درین قبر تامل کنید و فریب نخیزید و بدیدم ذکر کرد و آنجا پیر

بود از وی پرسیدم گفت این قبر بزرگی است عمر من هشتاد سال است عمر پدر من صد سال بود و عمر جد من صد و
 سال او کما قال سن از پدر خود شنیدم و او از پدر خود شنید که بر این قبر بسیار از دو حمام بود و مردم ندو می آوردند و بر بار
 از دو می آمدند و روی فرورانی نشسته اند مثل آنچه امروز برادر خواجه قطب الدین هست بعد از آن محمول برین عزیز
 غالباً در مردم دبول درینند میفرمودند و در سفری از اسفار در وقتی از اوقات صلوات بخاطر م رسید که قصه
 رخصت است گاهی با تمام هم عمل باید کرد بدان طریق نماز خواندم چون شب حضرت امام شافعی را دیدم که نهایت
 و سرور دارند و من بسیار لغت اند میفرمودند و الدین علیه الرحمة شهید شده بودند و اینجا برای من متجسس شدند و از اینجا
 حال استقبال خبر میدادند که با کریمه دختر خدمت مخدومی اخوی قدس سره تیار شدند و بیاری او مستغرق شد آن ایام
 در صفت النهار تنها بجزه خفته بودم ناگاه ایشان متشکل شدند و فرمودند میجو ایهم که میرا ببنیم لیکن در آن محل
 مسنورات بیگانه نشسته اند آنجا رفتن بر خاطر من پس گران می آید این متواتر را از اینجا بخیزانید چون خبر این
 محلی بدیده کشیدم پس بر سر یکریه ظاهر شدند و بوی که من میدیدم و که میپدید و بچگونگی که میبیدید که بر تپنده گفت
 و اعجاب مردم ایشان را شنید میگفتند ایشان خود زنده اند فرمودند این را بگذار ای فرزند بیاری بسیار کشیدی انشا
 الله تعالی علی الصباح وقت اذان فجر شفا کلی خدای یافت این گفتند و برخاستند و راه دروازه گرفتند من بنیم
 در عقب ایشان میفرستم فرمودند شما باید آنگاه غائب گشتند چون اذان فجر گفته شد روح که میفارق که در حضور
 ایشان در هیئت بودند و زعرس کی از بنده گان آنجا رسید و قالان سرودند و بنیاد که در دماغی فرمودند که روح شیخ
 ابوالفتح قدس سره ظاهر شد و در قصص میکنند نزد یک است که شمه این معنی در این مجلس نیز سرایت کند و بخندیده بود
 که حال این مجلس متغیر شد و مایه بوی عجیبی خاصست حضرت ایشان چون نزدیک آنجا رسیدی شیخ محمد قدس سره
 می نشستند میفرمودند که روح ایشان در نمازین افتد و میکنند و از من استماع معارف می نمایند یکبار با من فقیر
 متوجه شدند یعنی ساروف فرمودند و بعد از آن فرمودند که روح ایشان گفت که فلانی را چنبره از معارف تعلیم
 فرمایند لاجرم اینهمه گفته شد میفرمودند و دوزی با بعضی یاران نشسته بودم ناگاه مردی بنیایه طویل القامت آمد
 با هیئت تمام و در دست او کمان و چینه و سلام علیک گفت و سلام کردم آنگاه گفت که کلامیم بر و با شرفی
 ملاقات شما و شتم ازین راه نوح اعیان میگردد و شما هم که شایسته ایم امروز از فلان جابر خاستم و ما میرویم که فلان جا

هر دو بم شمار ابشارت می رسیدم که هیچکس از یاران و مخلصان شما درین باخواب مرویدگان سلام گفت بیرون رفت
 بعد از آن انتقال با بجائی که اشارت کرده بود و سلامت مخلصان از آن بلا بگذرورید میفرمود و من در
 در حجره تنهائش بودم جوانی متمثل شد و گفت اگر خواهی الحال از دار دنیا انتقال کنی و اگر خواهی بعد ازانی قسم
 بعض کمالات بنده مامول مستقیم حصول گفت پس موت تو متاخرست آنگاه باز گشت بر پشت و جواهر
 صبح دیدم بگل استاده و این قصه اختصار کرده شد میفرمود و در بدنه رسته که دزی بتفرج برآید چون اندکی
 راه و حرارت آفتاب حساس کردم ببقعه از مقابر درآمد تا آنجا دمی استراحت کنم بحج و در آمدن محسوس شد که
 در آن قبور آتشی عظیم شاه میزند و گرمی آن بمن در گرفت یاران را گفتم از اینجا دور بآئید که این مقبره آتش معلومست
 پندارم که آنجا اسمانی باشد هندوی در آن محبت ضرر و تعجب کرد و گفت بچ طریق معلوم کردید گفتم بطریق کشف
 اعتقاد کرد که اینها قبور مسلمانان نیستند جوکیان اند که زنده در گور رفته اند و مردم قبور آنها به بیته قبور سلیمان ساخته
 میفرمود و در مدی صاحب کشفی از بعضی مسائل کشفیه با من مناظره داشت با وی عهد کردم که از آن هر که بشنید
 بدرا البقا رحلت کند آنرا دیگر را حقیقت این مسئله مطلع سازد و بعد وفات آن عزیز را دیدم که در بوستانی
 بنایست عالی نشسته و همه لوازم نعم محفوظ است الا که بصارت کمالی نبی ندارد بسبب قصور آن پرسیدم گفت
 همان عقیده که با شما مدوی مباحثه داشتم کاشپا بحروف گویش شیخ عبدالباقی لکنوی مروی بود که کتب
 وجود بسیار دیده و بسبب تصور فهم در طاعات عباد اسلام به نوعی از تساهل و دشت بعد وفات و حضرت
 ایشان بر قبور اهل سنتی نشسته و فرمود تا خود دست بآن تساهل اما من شفاعت او کردم میفرمود و من یکبار دیدم که آنرا
 در موسم همراه باش سواره میفرستم گل و لای پیش آمد آنجا سنگ بچه غرق میشد و دیگر بر سر آب می آمد و فریاد و ناله
 از حد میگذاشتند چون این را دیدیم فهمیدیم دلم بخوبی و خادم را گفتم برو این سنگ بچه را در یاب اما که در دستگاه
 نمود از اسب فرود آمد و ما من بر چیدم و متوجه آن آب شدم خادم چون اینها دید ببادت کرد و آنرا آورد و در آن
 نزدیکی حامی بود از آنجا آب گرم گرفتم و در آشتی و خجای بود از آنجا نمان شد و اگر قسم و سیر خورایدم آنگاه گفتم این
 سنگ این محله است اگر این محله تیارا کند و بصره و لا با بچه خوش بودیم جزا تیارا آن التزام کرد و بی وادم و بگذشتیم
 بعد از این ازین قضیه و در آن کچه با همان محله پیاده میفرم از جانب مقابل سنگ پیش آمد و در آن کچه قدر

لایمی دگل بهم بود بخاطرم گذشت که از بنیاز و دیار گشته تار شاش آن سگ بجامه نرسد زود رستم و آن سگ
 زود تر آید بر سر جان لایمی بهم آمیم آنگاه آن سگ بایستاد و بلسان فصیح گفت السلام علیک گفتیم و علیک
 السلام گفت و در حدیث خوانده که حضرت اب العزیز میفرماید یا عبادی انی حرمتم الظلم علی نفسی و جلتی
 علیکم محرمها فلا تظالموا برین چرا ظلم کردی گفتیم هیچ نمیدانم که چه ظلم کرده ام گفت شایع راه برای آدمی حیران
 هر دو مخلوق شدی مایست که تو با همشگی می آیدی و من با همشگی می آمدم هر جا که بهم می آمیم مضائقه نبود گفتیم بنی
 آدم مکلف از بطاعت و تطهر ثیاب اگر ملوث می شدیم در غسل ثیاب بدن حرجی عظیم بود ازین جهت مبادت
 که روم گفت این خطوط در آنوقت در خاطر تو نبود استنکاف از نوع سگ کرده بودی الحال برای تصحیح فعل و جوی
 راست میکنی اگر حایه تو شنجس میشد یک سبوی آبی پاک میگشت اگر لطیفه انسانیزه حب خود بینی متنش بهفت
 دریا پاک نشود انصاف کردم و ذانت کشیدم و دیوار مصدق شدم و بتظیم استادم و گفتیم نصیحت کردی حالا درین
 راه میر و گفت درویشان بشین ایثار میکردند و درویشان این زبان اختیار میکنند گفتیم تفسیر این دو لفظ با هم
 گفت درویشان سابق دون را برای خود میگرفتند و نفیس را به گیران میدادند و درویشان این زانی نفیس را
 برای خود میگرفتند و درویشان را به گیران میدادند راه خشک برای خود اختیار کردی و گل لایمی برای من که گشتی پس
 بجانم گل و لایمی آمدم و جای خشک لایمی او گدازتم گفت بخداستعالی بعقل مقدس توان رسید به عقل منظره گفتیم
 عقل مقدس چه باشد عقل منظره چیست گفت عقل مقدس آنست که نگفتند و شنیده بصواب بپند می شود و عقل
 آنست که نانشنودند و نماند بعد از آن سلام علیک گفت برفت چون باز پس برگردیم هیچ نبود و نشنود که برودن سگ
 بچه مقبول شد و بهمان صورت تعلیم واقع گشت میفرمود و در سبزه رمضان یوم الشاک و سبزه طوفان نشسته بودم و عصفور
 بیاید و گفت فردا روز عید است این را با حاضران گفتیم فرمود بیگ گفت سخن حیوانات چه اعتبار دارد آن عصفور گفت
 کند ضایع بنی آدم است در جنس ما کذب نمی باشد آنگاه پر عاز کرد و گنجشکی دیگر هم راه او آمد برین منی شهادت داد
 عنقریب پیش قاضی گواهی ثابت شد که دلال دیدند که کاتب حروف از کیفیت تکلم گنجشک سوال کرد فرمودند او را
 صوتی بود و شایه اصوات حضا فیه و گیران هیچ فرق نمیکردند اما در ضمن صوت او تعلیم الله تعالی ادا کرد منی میکردم
 او که قال شیخ فقیر الله نقل میکرد که کلاغی بعد دو سه روز می آمد و با حضرت ایشان سوال میکرد در توحید بعد از

مدتی آنرا یافتند و از راوی سوال کردند که اینجا کلافی می شست چند روز است که اورا نمی بینیم گفت یزید خان شکا
کرد و طعمه صدقه ساخته انوس کردند و منوم شدند و فرمودند که وی مودن نوع نازخ بود از من در مسائل توحید سوال
میکرد میفرمودند و احوال حال همیشه شب یا اکثر شنبت کز حق سواد میگردد و ایندم گاهی بهر دو گاهی خفیه در میان یکی
از صالحان چنین متشکل میشد و شریک جزم میشد چون بعضی یاران او را پرسیدند تو کیستی بعفت تمام جواب داد که شما از این
سوال چه فائده چون روز جمعه عظم میگفتم بشنیدن آن می آمد روزی یکی از حاضران وعظ سوال کرد آیا از جن کسی
می باشد که نماز و روزه گذارد و گفتم آری این مرد که می بینی از صالحان جن است که با ستارح و عظمی آمد بعد از آن تا
شد و دیگر اورا ندیدیم کا تلب حروف از دست او سوال کرد فرمودند در قیافه و چشمان او وحشتی ظاهر شود و میشد
میفرمودند و جنی بن صحبت کرد و اشغال موخت روزی سواره میفرتم متشکل شد از صفة صلوٰۃ التسمیع سوال
کرد و بیان کردم در محل اشتباه باز سوال میکرد تا آنکه نیکو بفهمید روزی پریان عمر غوث را ایذا میدادند چهار پائی
او را بر می داشتند آن جنی حاضر شد پریان را شمع و زبر کرد و عمر غوث را گفت که سلام من بحضورت ایشان برسان اینها
پریان بودند که ترا ایذا میدادند زبر و دفع کردم روزی دیگر آمد و گفت قصد سفر و کن دارم معلوم نیست که زنده
باز آیم یا نه دعا و نجات طلب کرد دعا کردم دیگر اورا ندیدیم میفرمودند و کبر آباد از درس مرزا محمد زاهد رجعت
کردم گذرین بر دروازه سید لطف سون پی افتاد مضطرب بسیار پستاده بود و سبب اضطراب استفسار کردم گفت
بلایه عظیمه است مرا بخانه بریدی کی از متعلقان او را جنی خط کرده چون مراد بی تعظیم برخواست سلام کرد و گفتم تو
کیستی گفت بعد از نام دارم و پیش محمد طاهر مدرس متشکل شده میخوانم روزی که شما در کبر آباد داخل شدید و
محمد طاهر باشا گردان خود با استقبال بیرون آمدن نیز در ایشان بودم من شمارای شناسم و شما مرا نمی شناسید
گفتم چه میخوای گفت کافیه از محبت مفعول مطلق از اینجا که میگوید لبیک و صد یک گفتم تقدیر این دو لفظ بسیار
اکن بوجهی که از اهل بعلمان کم کسی بیان کند تقریر کرد گفتم سفارش تو محمد طاهر خواهم کرد که تا نیک بتو متوجه شود
گفت اگر وی خواهد دانست که از جنم دیگر نخواهد آید بخت آنگاه گفت معاش من آنست که شب چهار تسمی کرده
ربی نماز میکنم و ربی نفی و اثبات میکنم و ربی مطالعه کافیه و ربی می خیم و در روز با محمد طاهر می باشم بغرض که
بنهایت متعلق بود اشارت کرد و گفت اینجا اقامت دارم این مستوره در آنجا شانش کرده جای مرا متشنج ساخته و

وقت مرادش نش نمود بیکافات این اورا ایندادم فرمودند آن محل را پاک کردند و خوشبو نهادند بسیار خوش وقت
شد و برفت همان ساعت زن سخی مشد و پرده بر روی خود کشید:

و ذکر تصرفات اشرفات سائر انواع کرامات حضرت ایشان

میفرمودند شخصی در مجلس شیخ عبدالاحد سمرندی گفت که درین زمان صاحب کراماتی نیست ایشان برای
اصلاح عقیده وی بحضوری هفت رویه نیاز من مقرر کردند و گفتند اولاً بخبر و بیعت ایشان میگردد نعم پنجم
چه میگردد پس گفته فرستادند که از رویه بدین شامی آیم گفتیم قدر آنست که آئیم ایشان گفته فرستادند که تصدیق نکنند
سواری همیا کردیم گفتم تپه سواری فائده ندارد این مناظره با شما و کشید و با خبر جای تعیین کردیم که هر که اولاً بخارسد
و دیگر را با و گردانها هر چند اسب طلبیدم نیافتم و ایشان پالکی طیار کردند که ما چهارم نیافتند در آخر روز ایشانیان
در آن هائی رسیدیم و ایشان را بار گردانیدیم چون بخانه ایشان رسیده شد پنج رویه پیش من نهادند که این نیاز
است گفتیم این نیاز من نیست نیاز من مبلغ هفت رویه است پس آنرا تمام پیش آوردند بعد از آن حضرت
ایشان بطبیعت فرمودند حالا قدری دیگر برای کفارت این امتحان را بیا آورده و رویه دیگر آورده و نگاه گفتند
همه از برای اصلاح این شخص کرده بودم میفرمودند شیخ عبدالاحد در عشره آخره رمضان متکلف شده بودند
بدین ایشان رفتم و دشنای سخن بر زبان ایشان گذاشت که پس فروعید است باز ملاقات خواهم کرد گفتم نه بلکه
بعد از وی است گفتند ابل حساب چنین میگردد گفتیم حساب چنین میگردد چنان شد که گفته بودم میفرمودند
شیخ عبدالاحد از پوپ یا از ناجیه بگریخته بودند و برای از رخائی آورده گفتند بطریق کشف بران چیز مطلع شوید
تا ما است قبول باشد گفتم الحال معلوم نیست من بعد خواهم گفت بعد از چند روز در سراج بودم که صورت آن ظاهراً
شد چون دیگر با ملاقات اتفاق افتاد گفتم چهارم است از نشان دوتا بره او سبز شجرت است و دشتی رنگ همیشه آن
و مثل هدایت لباس است چادری است که طرف بالائی او دو دشت طوف پائین او است طویل آن دو پارچه چارخا
لمفوف است گفتند سبز موافق واقع است الا آنکه در جامه چهار خانه لمفوف نیست بعد چند روز بدست آدمی شاد
در چهار خانه لمفوف بود چون نیکت نفس کردند معلوم شد که اولاً او جامه بگریه لمفوف بود و اما انجامه خرج شد بعد از آن
در چهار خانه بچینه و این تفصیل بر خاطر ایشان مانده بود میفرمودند که شیخ عبدالاحد از سمرندی برای چهارم آمدند

چون برخوردیم گفتند یکی از اینها بسیار سهل است و دوسو سوطی و یکی صعب الحساب گفتیم آنچه عجیبش گمان برده‌اید در
اول ملاقات با ایدشاه سرانجام می‌یابد آن دوسو سوطی یکی بود و دوسو ده و دیگر بعد پنج شش ماه سرانجام خواهد یافت
و آنچه سهل‌النته اید موقوف بر زبان من است تا من نیکویم صورت نیکو در ایشان با ایدشاه ملاقات کردند و مقدمه
اول بهمان روز و ثانی و ثالث در میان گذاشتند و تمام شد و چهارم باقی ماند و دیگر بار به غرض و توجیه خواستند گفتیم
چنین نیست اول شمار ابا عیان شهر که بکشف خوارق مشهور اندی باید رفت با ایشان می‌باید مقرر باید ساخت
بعزیزی از مشایخ که بکشف مشهور بود رفتند ایشان می‌باید سه هفته مقرر کردند آن می‌باید گذشت از آن کار بوی
بشام نرسید بعزیز دیگر رجوع کردند می‌باید یکماه قرار دادند آن نیز گذشت هیچ اثر ظاهر نشدین آمدند و توجیه خواستند گفتیم
وقتی باید که از زبان من بپای ایشان آن قصه را بر ورقی نوشته و بفقیر اندادند تا هر روز بعد از اذان شراق و بعد
نماز عشاء می‌آمده باشد قرائت کنند و انتظار از حد گذشت و روزی خاطر اناشر احمی حاصل شد بعد از آن گفتیم امر مؤثرش
با ایدشاه هر وید کار سرانجام خواهد شد بهمان روز رفتند با ایدشاه آن روز توجیه شد و گفت اگر مطلبه دارید اظهار فرمایید
ایشان اظهار کردند جهان ساعت حسب خواه سرانجام داد می‌فرمود و بعد بخانه شیخ عبدالعزیز فرستادیم ایشان خشم و خجسته
می‌خواندند ازین بنیر و دخل در آن خواستند گفتیم ختم خواندن بحث است این کار نیشود گفتند آیه علوم شما هست که چه
کار است گفتیم آری فلان کار است صاحب این کار ذی است که شکلش انیس است من و این هم چنین میگفتیم تا آنکه تفصیل
اعمالی که در عمر خود مکتب آنها بود مشروح کردم ایشان گفتند پس کنید سر آشکارا می‌شود حضرت ایشان کی‌باری
بخانه شیخ عبدالاحد رفتند ایشان پس خود را گفتند برده شیشه گلاب برای نیاز حضرت ایشان بسیار انجاد و شیشه
بود و شیشه کالان را گذاشت و خدمت در ایام و حضرت ایشان قسم کردند و فرمودند شیشه کالان را چرا گذاشتی برو آن
بیار کاتب حروف گوید شیخ عبدالاحد عرض شد و حضرت ایشان بسیار دست رفتند و فقیر هم در خدمت بود
شیخ استدعا دعا در باب شفا کردند و حضرت ایشان سکوت نمودند آنگاه اقربا را شیخ مبالغه از حد کردند و انیدند حضرت
ایشان همچنان ساکت ماندند همانا که شیخ گفتن فهمید حضرت ایشان دریافت اقربا خویش را و مبالغه باز داشت
که در جناب و لیاری مبالغه نباید کرد حضرت ایشان چون بر خاستند بر این فقیر فرمودند و عمر شیخ با اثر رسیده است
درین وقت دعا فاعده ندارد حکمت در سکوت همین بود شیخ بی‌چند می‌بر جست حتی بی‌بوست روزی حضرت ایشان

این فقیر را معارف عجیبه می فرمود و سخن در حدیث لفقوا لفراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله افناد
 و در شرح آن دو قصه بیان فرمود یکی فرسته شیخ فیح الرین در قصه خان عالم که رحل خود را که خواهد شد دیگر فرستاده
 خویش که مردی فقیه و فاضل بود و در راه ساعت شعری یاد و هر هه عاشقانه خواندی و بسیار
 بگریستی پیش من آمد و استر شاد کرد و برای اقامت زاویه طلبید عرض کلی کردم چون بیرون رفت گفتم این
 ما بسیار است از وی بخذر باید بود و حاضران بر این حرف انکاری بخاطر آوردند بعد مدتی بلهاس مستور شد
 برآمد و در خانه عامل خان حوئی بی بتقریب خیرات در رفت وقت پز آمدن یکی از حوئیات بهیست می شد او را
 کرد که این می نساز است و در سیر افتاد حقیقت کار روشن شد مجبوس گردید آخر معلوم گشت که زن کسی اگر گشته
 که بخت بود بر قهر پوشی و زانو نشینی از ریخته اختیار کرده و آن در دمنده می همگیس البیسین می فرمودند و عبد الحفیظ قضا
 عزیمت وطن خود کرد و برای وداع بمن آمد یکدستار و نیمه و نیمه آمد و در دمنده می که نیمه دیگر خود را به خود می کشید
 ابو الرضا محمد گزارد و به طیبیت گفتم شما را در میدان غلظم آباد که بسیار زیاده لاک است شکلی پیش خواهد آمد که با
 بهل منفصل گردد و درست کردش در آن میدان متعسر شود هر که محافظت سواران بهل کند از ضرر و سقراط
 نماید و در حج اسبابک باید که تمام روی گیر روی تمام روی گیر و در دمنده می که نیمه دیگر خود را به خود می کشید
 در آن وادی باطل که خطر قطع طریق بسیار بود یا بهل متصل گشت چندی مسافه به پایه روان شد و هیچ
 ضرری بالا حق نشد و در آن بیابان در دست ساختن نزد میسر آمد تا از قافله باز پس نماندیم استعمال افتاد که روز
 در مجلس خود می شیخ ابو الرضا محمد سخن توجیه و تائید می فرست شب هنگام بود با و نشاندی در چرخ را اسکان کردی
 نه حضرت ایشان فرمودند این چرخ را در نظر میدارید عجائب صنایع الهی را مشاهده کنید چرخ را در پیرایه آورده
 حضرت ایشان بان متوجه شدند چون جمعیت ایشان مشهود گشت پایله از سر چرخ برداشتنند بازگی می فرست
 و شعله و بر گزاف طرب توجیه نه گشت الهی می فرمود و در دمنده می که نیمه دیگر خود را به خود می کشید
 سطر بود که حامل قیبه مکره تا شری توجیه است اگر نظری بوی فرایند بسبب هدایت می باشد در بیان ساعت بعد
 وی نظر کردم به پیش گشت نیست کلی دست اندازان عقیده فاسد را دم شد حضرت ایشان را به پیش می فرست
 فراد یک اشک پیش آمدند که در بارند یا اگر این شکل بسیار این قدر می باشد حضرت ایشان را به پیش می فرست

و آن نذر از خاطر او رفت بعد چندی اسبک بپا شد و نزدیک لاک سید بر سبب این امر شرف شدم دست یکی از
 خادمان گفته فرستادم که این بیاری بسبب هم و فاداندر دست اگر اسبک را میخواستی نذری را که در فلان محل التزام
 نمود بفرستی یا نادم شده آن نذر فرستاد همان ساعت اسبک شفا یافت صیقلی نمود و شش صاحب عونت از
 روم بایران آمد و از ایران هندوستان او را عید الله جلایی میگفتند عجب اسب بسیار از وی مشاهده میشد از آنکه
 در حیره بے آب نان چهل روز متکلف ماند و دروازه حیره بند میکردند سالم بر می آمد بسا بودی که در آن تاریکی قزو
 نوشتی و بسا بودی که تیرین در رفتی و هر جا که خواستی بر آمدی مردمان میگفتند که از اولیاست صاحب کلمات است
 وی رفتم و در آن ایام بخانه بعض ایرانیان از باد شاه مخفی شده بودند دست بلان روافض بر خوردم در دروازه سلسله
 مذکوره افتاد و در همه التزام کردم انصاف دادند و قبول نمودند اما در ابتدا نگفتم سبب من خدا صفا داد که
 پس چندان بتخصیب پیش نیامد آنگاه مسئله سلسله مذکور میکردم و بلا لعل برای نه خطابه التزام میکردم قبول می نمود
 و محل انکار نمانده آنگاه با عید السلاطینات نمودیم و در ایام بهره او طریق اولیا نیافتیم از تعظیم او اعراض نمودم یکی
 از ان ایرانیان سوال کرد که سبب چه بود بشوق تمام آمدید و چون دیدید اعراض کردید گفتیم ولی پنداشته بودم و دعوی
 بر آمد عید السلاطین را شنید انصاف داد و بعد از ان دعای سببی بخواندن مشغول شد بجای سید که بحسب دود و طبع
 احتمال داشت اما بحسب جان کیو چه متعین بود وی وجه دیگر اختیار کرد ویر گفتیم خطا کردی گفت این صواب است
 و خطایست در آن با سبب ظاهر کرد و فتح دعای سببی که از استادان رسیده بود طلبید همه موافق او افتادند و آنکه نسخ
 سیر و هم از تبرکات شیخ احمد جام از خانه بعضی از طلبین بخواند و حق من بر آید انصاف داد و محض شد آنگاه با این
 گفت ای سچ میدانی چه چندین بحث کردم چون اینجا میرسیم ظلمتی میریم در آخر این عید الله جلایی مرید حضرت ایشان
 شد و طریق قادریه گرفتن میفرمودند و روزی بخانه سید لطف فتم اینجا فاضله بود که بعض احوال صوفیه را انکار میکرد
 اتفاقاً قاناز حاضر شد ویر امام کردند در آن وقت دیگر بر دیگران نماده بودند و غلام را بپا زار فرستاده بخاطر او خطور
 میکرد که شاید طعام سوخته کرده و این خطره در نماز از خاطر او منتفی نمی شد بر منشی شرف شدم اقتدار ترک کردم
 تنها نماز کردم و چون نماز گذارده شد بانکار پیش آمد که نماز گذاردن چه بود گفتیم غلام خود میدید بی طعام نمی
 چگونه بتدا افتد انکم انصاف کرد و اعتراض نمود و از ان انکار باز آمد از حضرت ایشان اجازة او بعض یا ان تفصیلاً

شنیدم که شخصی از سهرزنگر الطبع بود نخست باغریزی بیعت کرد و استغاضه نمود اتفاقاً روز عید با شیخ محمد
معصوم پسر شیخ بزرگوار شیخ احمد سهرزندی مصافحه کرد ایشان گفتند ویرآمد یکجا بودید مثل این دو سه لفظ ^{تلطف}
فرمودند دل وی بخیر است ایشان متعلق شد آمد و رفت میکرد و در خدمت آن عزیز تقصیر نمود چون وی باین قصه
مطلع شد بملاک شیخ محمد معصوم بیعت است ایشان نیز مدافعه کردند تا آنکه شرف بروی افتاد بلاک شد بعد از آن
یکمخت دیگرو بخیر است ایشان یی بود بعد از مدتی اینجا نیز شکلی و مضطرب یی پیدا کرد و هم چنین بخیر است در ایشان
میرفت انکار میکرد و منتفع نمیشد روزی پیش من آمد و گفت یکچس صاحب تصرفی نیست بروی تا تیری
کردم بخیر گشت و در آن غیبت واقعه دیدگوا طاعت سبزوئی عطا نموده اند چون بافاقت آمد به طاعت و در آن غیبت
نمود اما اگر احکام جلی باشد چگونه منتفع گردد کاتب حروف گوید این واقعه دوازست اماما بجز این کلمه که خلعت
سبز پوشانیدن است محفوظ مانده و الله اعلم حضرت ایشان اجمالاً و بعضی یاران تفصیلاً شنیدم که در بعض
از حالات قلبیه به بزمی توبه نمودند و احوال عجیبه افتاد چند روز شور و علف آید شست و با توبه و صبر فرمودند
روزی بایاران نشسته بودیم مجلس سکوت بود و آن محل حضرت مروی ظاهر نمودند و بصرم در دادند که این
مرد به دوست تو از نفس توبه خواهد کرد این واقعه بایاران گفتیم و طایفه تفصیل بیان نمودم بعد بیست سال
کما پیش ازین واقعه بخانه محمد فاضل رفته بودم و آنجا همانی نشسته آنرا بشناختم و مطلقاً که هم یاران تحسب
نمودند که این قدر لطیف بگردی صلبی که بر نفس فساد عقیده و تهم است چه سنی دارد و گفتیم آن واقعه یاد نداریم
ناهل کردند و بشناختند چندین بر نیاید که توبه کرد بعد از ایامی بسبب صحت بعض مردم شک پیدا کرد و برود شکست
مبتلا کردند و نیست که سبب و طبیعت توبه کرد و بعد از ایامی شک آید و باز برود و بعد پشیمان گردند و بصرش دادند که
اگر توبه نصوح کند ملاک خواهد شد از نگاه سنی خالص گشت از نفس و افضیال کلی بنیاز شد و از من اخذ طریق کرد
اولاً استفسار کرد که کدام طریق اختیار کنیم فرمودیم بهر سبب نیست زیرا که افضیال حضرت غوث الاعظم بسیار
دشمن می دارند از حضرت ایشان اجمالاً و بعضی یاران تفصیلاً شنیدم که تا شکی نیست می بود از ترکستان
ذوق این راه پیدا کرد و به بخارا آمد و تی بر مرز حضرت خواجہ نقشبند نشست با انتظار آنکه بروی از اولیا اطلاع
یابد آخر از اخبار در واقعه فرمودند که بر نیامده و ستان است در بلده دلی و صورت حضرت ایشان بوی نمودند

بر طایفه‌ای بنظر کرد که دلی شهری بنایت سبع ست تجسس این بزرگوار و آنجا خیلی دشوار بود و خواهر برین
 خطره مشرف شنیدند و فرمودند چون بدلی دخل شوی پنهان روزان عزیز را خواهی یافت در آن حال که دغظ
 میگردید بعد از آن قائم شوقی او را بر علی کشید و او را در سرای شیخ فرید زودل کرد اتفاقاً فرجه بود مسجدی جامع
 طلبیه مردان مسجد فریزی دلالت کردند آنجا حضرت ایشان را موافق علمیه علوم دریافت چون بعد از آن دغظ
 فرمودند آنرا نیز بگوید بیاخت بعضی فراغ هم را حضرت ایشان بخانه ایشان آمد و دستار از سر فرو نهاد و اراده نمود
 که در خدمت خود بنظر آید که چند فریزی با صحبت داری تا ما را بشناسی می‌قصه تمام آن تقریر کرد و به شرف
 و تلقین اشد حال مشرف شد بعد از آن پرسید رفت باز بنیاد از حضرت ایشان احوال او از دیگر یاران تفصیل شنیدیم
 که مردی از علی خوانی بود و از خواص امام استی با کینه حضرت امیر المومنین علی کریم الله وجه را بنیاد بد که مقبول
 پیر تو در دلی است حضرت ایشان بوی نمودند بعد مدتی بتقریری بدلی آمد مدتی لما قاتش ناخدا و بعد از آن
 از جمله فضل ساکن پهلوانی نام بعضی اوصاف حضرت ایشان شنید و بخدمت ایشان شتافت به بیت
 یافت در بعضی اوقات خبر میکرد بشهره او می‌خمشد و میگفت لشنه یکبار می‌حضرت ایشان بقرینه پهلوت بود
 از گرمی شوقی به زار و راحله و معرفت راه بان سه شتافت و بهدایت شوق واصل شد از حضرت ایشان
 احوال او از بعضی یاران تفصیل شنیدیم صوفی نام مردی بود از سهما نپور که در جوانی بدروشی صاحب کشفی بنظر
 وی فرمود بهیت تو موقوف بر شخصی است بدین کل بدین بدین نام و غلط میگوید در انتظار می‌نشیند و از آنرا
 اشتغال صوفیه و ریاضات مشاقت بهر کرده بود بعد از آن بدالالت محمد اسمعیل میر کشی بخدمت حضرت ایشان
 و به شرف بهیت تلقین مشرف شد و ابتدا اشتغال خود در ریاضات مشاقت خود تقریر کرد و فرمودند ابتدا خوب آلوده
 است انشا الله تعالی که یکشاید آنگاه تربیت یافت بهر ضرورت و در یکبار اسبک باران شد و مردم بن جمع کردند
 دعا خوانند و دعا کردیم شیخ شریع شد گفتیم و فرمود باران موقوف بر کوشش دیوار ما است گویا تا به غیب اندام جدا
 از حضرت بهر ایدیس نزد و کاه ولی آوردند و دیوار را پائین زدند جهان وقت باران عظیم آمد و می‌فرمودند علی را که اگر
 مردی از این راه میرد و علی بقوت توجه تاثیر شود بود و از شری دشت روزی شیخ عبداللہ محدث را دیدیم که بر
 دروازه او ایستاده و بانوی پای خود قسم که او را متبذر سازم سنگی در میان نهادیم گفتیم که قوت تاثیر آنست که کسی این

سنگ را بکشد آخر با چون پیو و دند چنان گشت بمن نزدیک شده بود میفرمود و شیخ ایوب مراد آبادی بدین
 ما آمد و بقصد امتحان اصحاب و حال و انتقال همه دور استاده داشتند و خود تنها سنگرو وضع پیش آمدند و در آن
 وقت تیری انداختم بچهره دیدن ایشان کمان را بنهادم و گفتم خوب آید بیایید خیر و عافیت متجشع گفتند
 من پیش ازین بخدمت گرامی ملاقات نکرده ام حضرت مرا می شناسند فرمودند نام شما ایوب گفتند حضرت
 از کجا دانستند که نام من ایوب است گفتم همین که صورت شما دیدم و کم گوهری داد آنگاه شیخ ایوب گفتند
 دانستم که بیه شب این کرامت است اما باید که حضرت را مطلع سازند کاری که برای آن بشکرمیرم سرانجام
 می باید یاده فرمودند نه بعد از آن بضرورتی بشکر گفتند هر چند سعی کردیم هیچ نفع ندیدیم میفرمود و در وقت آن
 محمد فاضل مهر گشتی گیران بود و آنجا پهلوانی فرزندانی او رگشتی گرفتن می آموخت پهلوانی دیگر بقصد بالاد و
 بقوت سخت تر باید خواست که با وی گشتی گیر محمد فاضل را جمعیت بخاطر رسیده و بر قضیه قتل مساوات
 ممکن نبود تا بنبله چه رسد گفتم باید که در گشتی شمرع کنند تا او را اذن ندیم ساعتی بر سر مهر که سکوت کردیم آنگاه
 اذن دادیم آن پهلوان زور آورده و او را بر داشت آنگاه ضعیف هر دو دست خود بر زمین محکم نمود و پای خود
 در گردن زور آورنده کرد و بقوت هر دو پای او را برداشت بر زمین زور و پوز از نظار گریان برخواست میفرمودند
 محمد فاضل خواست که سپر خود را با جمیع فرستد و بلا لحظه خطر راه خواست که خود نیز همراه باشد چون بتو بیع پیش
 گفتم رفتن شما حاجت نیست زیرا که ما مون خواهد آمد الا آنکه وقت مراجعت از جمیع دو منزل این طرف قطاع طریقی
 بر قافله خواهند تاخت تا غفلت خطایم آید که بعل خود را یکسو کن چون آنوقت رسید حضرت ایشان متوجه شدند و
 در آن توجه مال بر بدن ایشان ظاهر شد حاضران چون ببین آن سوال کردند فرمودند که بسبب سافت چند
 سوزه ماندگی رسیده است پیش چون مراجعت کرد بیان نمود که در اینجا قطاع آمده بودند ما بعل را یکسو کردیم
 و صدمت حضرت ایشان حاضر شد قطاع طریق جمیع قافله را غارت کردند الا این بعل که محفوظ ماند میفرمودند
 امیری صاحب کت همسایه محمد فاضل بود عمارت حویلی خواست اتفاقاً در حویلی او موشی کجی می افتاد از
 محمد فاضل قدری زمین بانصاف مضاعفه ثمن مثل طلب کرد قبول نمود و سرانجام میان ایشان خشونت
 و وحشت واقع شد آن امیر گرفت علی الصباح پیش پادشاه میر و م و التماس میکنم که این زمین بادشاهی است

ملوک محمد فاضل نیست این بقعه را میگیرم میگذارم اگر چه اوف خرج شود محمد فاضل شب نهد کام من آمد الحاح
از حد گذرانید گفتم وی هرگز بیا د شاه ملاقات نخواهد کرد و هرگز این مناقشه نتواند نمود علی الصباح بقصد دیوان مشاء
از خانه برآمد در راه اران با وی برخوردند که فرمان آنست که همین ساعت کوچ کنی و بقالان هم بروی گفت
میخواهم که بمشافه فرصت شوم و بعضی مطالب ضروری عرض کنم گفتند نه همین ساعت کوچ باید که کنی بجزیره
همانوقت او را از شهر برآوردند و بهانمت جان بجان ده سپهر فرصت مناقشه نیافت کاتب حروف گوید از
عجیب اتفاقات آنکه حضرت ایشان بسیر رفتند و در آن فرصت محمد فاضل بعد از طول صحبت حضرت ایشان
و مشاهد خوارق عظام صحبت فاسق افتاد و شرب خمر مبتلا شد چون حضرت ایشان از آن سیر باز آمدند
و این ماجرا شنیدند برآشفته و مجلس شریع شایسته شاد گشته شدند و در آن اطاق افتادند و بهیچ عظیم بروی
استولی شدند دیگر باز عقد تو به محکم کردی و منی او را که قسم لایستی جلبی هم نظم و ریاست میبوی و در او اهل کسی
که بنظر قبول میدیدم مشغوف میشد از تجربه کسی اتفاقات نیکو دم و تنها بر بالا خانه محمد فاضل بودم و وقت آمد
رفت چادر بر روی غمی پیچیدم اتفاقاً روزی هدایت الله بیگ بجای محمد فاضل بتقریب قرابتی که در میان ما اینها
بود بیاید و صرا و مواجهه واقع شد مشغوف گردید و خواهان بیت گشت شنیده بودم که دیر با عزیز می مشوکل
نقشبندی رطبی و مواسات هست گفتم سخن کی هست فقر و شاه بیگ تن می باشند حق آن عزیزم مست
بیت کن که بر باله میکرد و مشغوف او از حد گذشت آخر با محبت او قبول کردم و گفتم مواساة آن عزیزم فرمود که از
ازان آن عزیزم خبر رسید برآشفته برست هدایت الله بیگ من گفته فرستاد که بنور جوانید شما را طلب بقایه
نه ارشاد گفتم این فضل و سعادت حتی مست موقوف به کس نیست باز گفته فرستاد که من انتقام این تعدی از شما
میگیرم با خبر باشید گفتم لا یحیی لکما السیئ الا باهلایه هر چه خواهی از تشدید بر شما خواهد افتاد و اینها می
است من نیز رافقه کردم کار بد آنجا رسید که بر آن عزیز ظاهر شد که بسینه می خنجر زده است و موت حاضر شد و زخم
هدایت الله بیگ طلبید استغفار کرد و نیازمندی نمود و گفت بهیقین دانستم که جان من نمی ماند اما باید که قصداً
کنم گفتم اگر شما ابتدا بیاورید و نیکو دند کار با نجان می رسید الحمد لله که باید آن شما ضرری راجع نیست همان شب عالم
قرار رسید رحمه الله علیه فرمودند و زباده شاه او را که بهیچ منصب هدایت الله بیگ بتقریبی بر طرف کردی

ازین سبب بسیار محزون و شکسته ظاهر شدند آمد فلک مال و کثرت عیال را تقصیر میکرد و الحاح اندر میگذاشتند
تا آنکه خاطر من بکلی متوجه حال او گشت نخست ظاهر فرمودند که باین امر تقدیر میسر شده است التجا و نیایش
بسیار کردم و بهیت من بعدی تعلق شد که اگر این کار حسب خواه صورت نگیرد و لباس صوفیان از خود برشم
و دیگر بزرگان آن خلع میل نکنم در آن حال حضرت حق سبحانه بعض فضل و کرم دعا مرا مستجاب گردانید و میسر
در دادند که با وجود این تقصیر من سبب منصفی بجال دادم دعا کردم بار خدا را اینقدر منصف اورا و ملازم بود
است ثمره نیایش الحاح من چه باشد میسر در دادند که اینقدر اضافه دادیم علی الصباح اورا بشارت دایم
بادشاه بجهت سبب حاجی اورا یاد کرد و گفت تقصیر فلانی صاف کردیم و منصف بجال داشتیم و اینقدر
اضافه دادیم و حاضر نش هر چند سعی کردند بجای نرسید کاتب حروف گوید امثال این واقعات از
اولیا بسیار روایت کرده اند و آن را تا و بی هست که در کتاب فیوض الحسین بتفصیل نوشته ایم و میسر
درایت الله بیگ چند شتر برای تجارت خرید گفتم کمی ازینها خواهد مرد اما مرا اختیار داده اند هر که خواهد هرگاه
مردن من کم پس ضعیف ترین آنها را حسین کردم بشرط آنکه این را آخر همه نگاه دارد و همه البقر و خشت این را
در آذر نیز بفروخت اما مشتری اورا باز گردانید و در دست وی بمرد و بعض دیهات بار به حضرت ایشان
تشریف آورده بودند مردم قاروره بیماری آوردند فی الفور نسخه فرمودند در آن مجلس طبیبی هند و حاضر بود
گفت حضرت بیماری این بیمار دریافتند اندیانه بسم فرمودند و گفتند این قاروره زنی است که ناشی نیست
و تشل این اخلاق او این و سبب بیماری او این آن چیزی بود که از ذکر او جیاسیکر بلکه جمیع افعال او
او را معلوم است گفت حضرت این مسئله در طب کجاست فرمودند این طب نیست فرستاد و محمدیان
او کمال میفرمودند این نموند که در پهلوت حرقی واقع شده من در آن وقت بحسب باطن حوالی پیوست
مخلصین خطی کشیدم و بشارت دادم که از فلان جا تا فلان جا محفوظ خواهد ماند بعد مدتی حرقی واقع شد و خاک
بعض مردم سوخته شدند و اهل نفاق این را محل بحث گرفتند گفتیم تامل کنید که از حد خارج است یا داخل
چون تامل کردند خارج بود و درین اثر از خیال بسته شد میفرمودند اما در اهل پهلوت جمع شدند و بر و سار آن
نواحی ظاهر نمودند که ارضی این جماعت زیاده از نیست که در فرمان حکم شده بر و سار مردم را بهتیه پیاپی

اگر در اهل پهلوت را اضطرار پیش میاید و من التماس نمود و گفتند چون بپایش کشنده عدو باشند هیچ تدبیر از ایشان
 نرو و ایشان را تسلی دادم و در پی نمود با ایشان حاضر شدم و اندکی متوجه شدم آنگاه گفتم بپایانید هر ضرر عدو که پیونده
 کم بر آید اهل پهلوت باز الحاح کردند که اگر همه ضرر عدو آید بپایانید منتهی شود و مناقضه منقطع نگردد باید که اجنبی که با شما
 و اجنبی برابر و بعضی را از تاهمه به بیعت اجتماعیه مساوی کرد و دیگر را با توجیه کردم هر چند پیمانده انواع حیلها
 انگیخت فائده نکرد و بر حسب الحواش ایشان صورت گرفت همیشه ضرر و زیارت من و اسباب الله هر دو از رؤسان
 نواحی پهلوت مای ریختند و وقتی قصد ایشان کردند فوجی سرگ بر سر ایشان آوردند ایشان مضطرب شدند
 و من التماس آوردم گفتم نفرت شما را خواهد بود و اینها شکست فاحش خواهند یافت غنقریب سلسل مغلول
 شده خواهند مرد چون روز مقابل آمد مشغول آید که مریه که من فرستاده غلبت فتنه کشید و باذن الله
 بنظر می رسید بعد از آن مصلحتی بر نیامد که لفظ طری و فساد فی الارض و سایر قبح محتمل شدند و آنرا که فکر
 ترین اینها بودند حال ایشان بعضی از رنگت بیست سانی زد حکم فرستاد که آنها را سلسل مغلول بیاورند که
 بحیل ایشان را بقید کردند و به لشکر فرستاد و همانجا آوردند همیشه ضرر و زیارت من و اسباب الله هر دو از رؤسان
 روانه شدم در آنوقت بر من منکشف شد که عزیزی برای بیعت از دوستی آید بعد شاد و مسجده توقف کردم
 و این توقف امتداد و کشید مردم ملول شدند و طعام سرد شد حقائق و معارف آگاه شدند و گفتند حال ایشان
 باید که اگر آن عزیز آید دیگر بار از خانه برآید بیضا لقه نیست گفتم نه این جا نشسته ام تا آنکه بیاید چون نیم
 گذشت آواز سیم اسب می شنیدم آن یک آن شخص رسید بعد از آن بیاید و بیعت کرد و گفت آخر روز قصد شدم
 که بیایم میسر نشد چون شب آمد روز دومی آمد و آرزو میکردم که کاش حضرت ایشان را در مسجده نشسته یا بر این مقبره
 از حضرت ایشان اجمالا و از بعضی یاران تفصیلا شنیده که سید غلام محی الدین و پدر او در محرم بیاید و بپایانید
 مرض ایشان اشتداد و امتداد گرفت شبی حضرت غوث الاعظم را بخوابید که میفرمایند چرا شیخ خود رجوع نمیکنی
 چون بمیدار شد قدری نیاز حضرت ایشان مقرر کرد و بعل التماس تمام نمود بعد از آن روز بخوابید که حضرت ایشان
 تشریف آوردند و نزدیک او نشستند و بشارت صحت دادند و فرمودند روز هفتم ازین شب قلمه بجای آوراز
 طرف بر چال غازی الدین خان فتح خواهد شد اگر لشکر خان که همراه وی هستی او را رفاقت کند این فتح بنام

او باشند و ما یحییّت او کرده و آنگاه چادر سفید او را پوشانیدند و رفتند علی الصباح والد او وفات یافت و او
 بصحت آمد و لشکر خان را صورت حال رسانید و می بنامی الدین خان قاقاقت کرد و همان روز فتح واقع
 شد و باعث جمعیت او گشت حضرت ایشان قصه مرض و صحت و وفات و فتح و رفاقت همه اینجا بحضور پادشاه
 تقریر فرمودند بعد مدتی کتابت پیدا و افاق فرموده ایشان میفرمودند که اسد علی را با بعضی شکر کاروانش ^{عیت}
 افتاد و جمع شدند و خواستند که او را ملاک کنند بمن آمد و الحاح عظیم کرد و حال دمی متوجه شدیم گفتیم به ثبات باش
 و از هیچکس منترس شکر کاروانچند نفر از کسی بر سر او آمدند و دمی بجز بستن کس فقیق نداشت آخر با صورت مرادید
 که ثبات امر میکند بنده تسهیر داد با سینه رسید و دم هافتاد و مرعوب مخدول بگریختند میفرمودند و مرعوبی
 در لشکر او رنگ می یافت بود و غیبت او آمدند و یافت و خبر قطع گشت برادر او محمد سلطان بسیار محزون شد
 بمن التجا کرد و بلیغ کردم در لشکر خیمه تقصیر دم نیا فتم در اموال تجسس کردم ندیدم خوالی لشکر نظر نکرد
 می بینیم که از مرض صحت یافته است غسل کرده و جامه شتری رنگ پوشیده بر کرسی نشسته قصه آمدن دارد
 برادر او گفتیم بعد دو سه ماه بیاید و قصه بهمان تفصیل نقل کرد و کاتب حروف گوید که خواجہ محمد سلطان پی خرید به
 آنرا حضرت ایشان نموده و بر آنها طلبید و این فقیر نیز آنجا حاضر بود و فرمودند اسپ خوب است اما کم دارد
 ویرانی بود و سلیطه از بدخوی و دزدانی او تنگ آمده التماس کرد چه شود اگر آن زن فدا را این اسپ گردد بسم
 فرمودند و گفتند چنین باش گوئیم ماه بر نیامد که زرش بمرد و اسپ بفرودخت نفع یافت میفرمودند که کیا
 شخصی پیش من سلیغ آورد که نیاز شماست چون آن سلیغ را دیدیم گفتیم که در اینجا ظلمتی مشهود میشود و ظاهر احوال
 زکوة است لهذا زان معلوم شد که همچنان بود میفرمودند و اکبر آباد الدین علیا الرحمة در حلی نزل کرده
 بودند و یک هفته کمایش باران می بارید و ایشان مریض بودند و طاقت حرکت نداشتند در آن محل مرا
 منکشف شد که این حویلی منهدم خواهد شد و ساکنان او را ضرری عظیم خواهد رسید همان ساعت برآمد و تلاشی
 میکردم هیچ باسکانی مگر ایستاده نماند زیرا که لشکر باد شاه نزل کرده بود و همه جا حویلی را متور شده بود و ملا
 بسیار میدانی غیر محمود است اما از اهل شهر اکثر آن مکان را استغفار کردند و سبب ناسمجری آنجا پریدیم
 گفت این مکان ملوک هندوی است اینجا جوگی ساحری میباشد هر که اینجا سکونت میکند بوی تصدیع

میرسانه گفتم باکی نیست بکراتیلیل گرفته ام و گاه ولی آوردیم و در بهمان حالت عرش دست کردیم و بهر حال
و انتقال آنها آوردیم همان روز کسی دیگر در آن حیلی داخل شد و طویل خواند و افتاد و اسپانش ملاک شدند بعد از آن
آن جوگی ظاهر شد و گفت اینجا جوگیان زنده مدفون شده اند اینجا ماندن مبارک نیست گفتم کجا مدفون شده اند
بطرفی اشارت کرد گفتم جای ضروری اینجا خواهم ساختم بر وقت سحری کردیم آن ضروری ماند گشت و چنانچه
روزی بخیر شد الدین آمد که پسر شاهر الایامی و پدر ایشان مرا نصیحت کردند گفتم اولاد استفسار کنید که چه
قسم این داده ام بستم یا بضررت خود زده ام یا کسی را فرموده استفسار کردند گفت از بهای چیزی نیست
لیکن میرا یعنی جن ما را می زند میفروشد و میبوی از سنگان نواحی دولت آباد با جماعه از اخوان خود در
سفری بود روزی برای قضای حاجت بکنه عمارتی رسید و آنجا پیرانی تشکیل شدند یکی از ایشان بوی درو
ش یافته بوی شد و قتی بعد قتی برای دی تشکیل شدی و بوی رنجور گشتی هر چند در دفع آن سعی کرد فائده ندید
بالآخر نوکری بگذاشت بجانب من روان شد درین سفر نیز هر روزی آن پیری حاضر میشد چون بطرف آباد
رسید آن پیری حاضر شد و در ادع کرد که دیگر مرا امکان ملاقات نمانده چنان اینجا آمد روز بروز تندرست میشد آن
حاضر بکلیه منقلب گشت بے آنکه حالیم یا تعویذی باشد میفروشد و شخصی را یعنی مزاحمت میرسانید این می
بمن رجوع کردند گفتم پیغام من بوی رسانید که فلانی میگوید که از اینجا دور شود و الا این را خواهد رسید پیغام رسانید
و بوی من دفع نشد گفتم شما نام من بتفصیل بروی که تمیز از سایر پیرمین باین اسم باشد بیان کرده اید دیگر بار بود
و باین وضع گویند رفتند بهمان اسلوب گفتند گیر مزاحمت رسانید اما کمال میفروشد و این محاکمه را برین
سحر کردند وقت شرب جای ضروری رفتم صورت جوگی ظاهر شد بسوی او متوجه شدم و بای پوش بروی زدم
شد و پاید گشت میفروشد و دیگر بار سحر کردند در واقعه دیدم که شخصی از آتش تشکیل شده بر اسپ آتشین سوار
نیز آتشین بدست برین کلاه میکند در همان واقعه کسی گرفته بعضی سوره قرآن بر دی خواندم و دیگر از دم آن
از فم گشت خیره و اسپ هم از فم گشت بافتاد و وقت افتادن گفت بی اثر نیافتادم علی الصباح این قسم
پیش مخدومی شیخ ابوالرضا می گفتم در آن وقت بچه گریه پیش من آمد دست بروی نهادم از جای محبت من
از دهانش برآمد و بوی میفروشد و دیگر بار سحر کردند و دیگر بار سحر کردم و هر چند مسالحه مینمودم اثر نسکیدی را نیز بکان را

اجواب یم ظن کاتب حروف آنست که خواجہ قطب الدین باشند میگویند بر تو سحر کرده اند فلان و فلان آید چون
 میفرمودند دیگر بار تمت برین بستند و پیش قاضی دعوی کردند من هم حاضر شدم بروی گواهان سیاه شده
 زبانها لال گشتند بگفتن این را دیدند و قاضی خواست که آنها را تشبیه کند گفتیم این مقدار که ظاهر شد کفایت
 است این فقیر از حضرت ایشان اجمالاً و از بعضی یاران تفصیلاً شنیده که در آنوقت که اورنگ ریچان چرخ
 روانه شد و واقعه نبی گردید هر چند سعی کرد از پیش نبرد بعضی مخلصان حضرت ایشان استدعایین اب کردند
 چون متوجه شدند فرمودند صورت پیر مردی ظاهر میشود و از دعا شمع میکند من بعد معلوم گشت که حاجی یا محمد از
 خلفای شیخ بنزیر گوهر حضرت شیخ آدم بنوری بر نصرت افغانه هست بستاند چون اورنگ سیوفات یافت
 اولاد او با هم جنگیدند بعضی از یاران پرسیدند که نصرت که را خواهد بود فرمودند من شمت بندوق بسوی اعظم منو شد
 دیدم چگونه سالم اند منقریب همچنان واقع شد و چون معز الدین بر تخت نشست فرخ سیر از طرف پور پنج
 کرد بسیار منور شد و بخند دست درویشان میرفت دعا و بشارت فتح در خواست میکرد کسی پیش حضرت
 ایشان نقل کرد که بخند دست گرامی بنوا کرد آید فرمودند آمدن او مناسب نیست زیرا که اگر راست گویم ناخوش شود
 و اگر دروغ گویم فقیران را دروغ گفتن تلبیس کردن ناملائم است چون فرخ میر عبد الله خان با هم پیش
 کردند فصلی از این قصه پیش حضرت ایشان مذکور شد فرمودند در واقعه دیدم گویا من فرخ سیر را مردم سنجو ایند که بر من
 زندگتیم برایی من این را همچنین بگزارید که خونریزی را بسیار زان گذشت است پس فرخ سیر بعد پنجاه روز از وفات
 حضرت ایشان اسیر شد حضرت ایشان میفرمودند که چون فرزند صلاح الدین بجای شد و امید حیات وی
 منقطع گشت با شتر ارض و حفر قبر امر کردم دلم بخوشید و بگذاشته شستم و الحاح در دعا از خدا گذرانیدم و فرشته جان
 شد و بشارت حیات و صحت داد بعد از آن ساعت و بر اعطسه آمد و حیات مساوت کرد و کاتب و فلان حاضر
 این قصه بود حضرت ایشان چون شصت ساله شدند بر ایشان مشکشف ساختند تقدیر بران جاری شده
 که ایشان از فرزند دیگر بوجود آید و از زبان بعضی خواص بایان استماع افتاد بشر شد که آن مولود بفلان فلان
 مقام خواهد رسید و امیر تنویر بنحاط ایشان پیدا شد چون مخدومی حضرت شیخ محمد این ماجرا دستند راغب
 شدند در آنکه این مولود از فلان که کعبه ایشان باشند این فقیر از بعضی ثقات استماع دارد که چون این کعبه
 متحقق گشت بسبب اهل ففاق و شقاق گفتند که درین عمر کجائی مناسب نیست حضرت ایشان این را شنیدند

و فرمودند مدتی دراز از عمر من باقی است فرزندان بوجد خواهند آمد پس ازین هفتده سال زنده اندند و دوفرت
 بوجود آمدند این فقیر نیز متولد نشده بود که شبی حضرت ایشان نماز تجمید گزاردند و والدۀ فقیر نیز قریب به آنجا
 تجمید گزاردند بعد فراغ حضرت ایشان دست به عابر داشتند و والدۀ آمین میگفتند در میان ایشان دوست
 دیگر فایده هر چند حضرت ایشان فرمودند این دوست فرزند ما هست که متولد خواهد شد با ما دعا میکند بعد از آن
 این فقیر متولد شد و بعد هفت سال در تجمید شریک شد و به جهان وضع و دوست در میان ایشان
 بر داشتند و تا وایل رویا می من قبل قد بجاتها ساری حقا و نیز این فقیر چنین بود در طلب این خود را
 حضرت ایشان سالک را نیم بان صدقه دادند آنگاه او را باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند آنگاه او را باز طلبیدند و نیم
 دیگر نیز دادند آنگاه فرمودند این طفل که چنین است میگوید در راه خدا تمام مان باید داد روزی این فقیر بیایست
 صغیر رسن بود او را پیام اهل الله که روزی که کسی از سر این کلمه سوال کرد فرمودند اهل الله برادر است که حضرت
 متولد خواهد شد زبان من بنام او مستقیم شد حضرت ایشان در خلوت و جلوت بسیار می بود که باین فقیر گفتند
 میشود و تلطف می نمودند و در این تراج و اهتزاز می آمدند و میفرمودند که ددل من بے اختیار خط و میگرد که
 بیکدفعه همه علوم در سینه تو اندازم و باز بعد چندی جوشی میزدند و همین کلمه مستقیم میشدند و علم حرامش نفس مبارک ایشان
 ظاهر گشت الا این فقیر چندان محنت تحصیل نکرده این فقیر در زمان طفولیت بموافقت اجاب و اقربا و روز
 بتفرج بوستانی رفت چون باز آمد حضرت ایشان فرمودند ای فلانی ورنه شبانه روز چه حاصل کردی که با تو ای
 ما اندانیک ما درین مدت اینقدر درو خواندیم مجرای کلام دل فقیر از تفرج بوستانها سر شده و بازشل این
 داعیه بوجود نیاید حضرت ایشان از دشواری مرضی صعب روئید که امید حیات منقطع گشت و در آن ایام
 باین فقیر در خلوتی اشارت فرمودند به گاه و پشت توجبه دل بجانب ایشان و فرمودند سه ماه باین می رسید
 باید بود در آن وقت کلمه تخصیص سه ماه معلوم نشد چون از آن شفا حاصل شد و غسل صحیح کردند و بعد سه ماه
 باز مرض معاودت کرده و دو آردم صفر وفات واقع شد آنگاه معلوم شد که کلمه این چه بود حضرت ایشان
 در آخر عمر خود چون صاحبش گشتند این فقیر را می فرمودند که دوات و قلم پیش من حاضر کن میخواهم که معارف
 خاصه خود را تحریر کنم و این فقیر چند نوبت حاضر گردا با طاقت نوشتن نداشت و نه طاقت الابد از آنکه وفات

یافتند در خاطر این فقیر داعیه تسوید احوال حضرت ایشان پیدا شد و اکثر ایام تخریب چنان بخاطر می رسید که با اینهمه
 وقایع بجهت مین متحقق شدند و در آن ایام چند نوبت بخوابیدم گریا آن کلمات را بر حضرت ایشان میخواندم
 و بدوق عظیم استماع میفرمایند تا آنکه اینهمه مسودات برومی کار آمدند و مضبوط شدند و گمان این فقیر ^{نست}
 که از آنچه قصد تخریب آن داشتند چیزی کم نشده و اسد اعظم روزی در اواخر ایام خود باین فقیر و صلاح آثار
 محمد عاشق اشاره کرده فرمودند که بایکدیگر بسیار دوستی دارند و این دوستی سبب بهتاج و مسرور من میشود
 هر این کلام من بعد ظهور پیوست که این عزیز باین فقیر ارتباط لایق پیدا کرد و منتفع شد و امید آنست که این
 دوستی شمر فواید بسیار باشد غالباً اگر کسی حضرت ایشان با اعتقاد تمام صحبت میداشت اثری عجیب در
 سرایت میکرد و محمد قلی با وجود بی توجهی که شیوه سپاهیان است چندان مغلوب یادداشت میشد که به پیش می افتاد
 و چون مغلوب میشد اسبی می افتاد و سانش اسبی می افتاد و شریفه دختر محمد فاضل با وجود صغر سن حضرت
 ایشان شماع انعکاسی قبول نمود و بسا امور بروی منکشف میشد شبی حضرت ایشان بخانه محمد فاضل میفرستند
 و راه تسبیح از دست ایشان افتاد شریفه گفت می بینم که فلان جافانده است شمع گرفتند و همانجا جستانند یا
 روزی در خانه خود بود و گفت حضرت ایشان بسوی می آیند و بلالان طعام رغبت دارند آن را داده که در
 همچنان بود روزی در خانه خود بود و حضرت ایشان نیز را بخانواده گفت خلیفه فتح محمد بسوی خانه ما متوجه شدند
 آنگاه گفت در راه بایستاده است و با کسی سخن میگوید در آفتاب است آن دیگر کس در سایه آنگاه میگفت
 سارنگی خرید کرده برای هر دو پسرو یکی برای حضرت ایشان آنگاه گفت نیت او متبدل شد و برای حضرت
 ایشان دیک برای هر دو مقرر کرد آنگاه گفت اینک بر دروازه استاده است استفسار کردند همچنان بود
 بی حکم و کاست آن فقیر از شریفه قصه عجیبه استماع دارد و گفت قتی بخدمت حضرت ایشان التماس کردم
 که میخواهم که دل حضرت را به نیم فرمودند پیش من نشین متوجه من شود چون متوجه شدم مرا غیبتی دست داد
 و در آن غیبت دیدم گویا بخلق حضرت ایشان در قتم دول ایشان بصورت آئینه ظاهر شد که طول بگذرد و دارد
 و عرض یک شیر و در آن آئینه اسم فانت در رنگ شعله چراغ که در آئینه منطبق شود ظاهر شد از نهایت شغفی که در
 آن شعله را دیدم که قتم و بلج نمودم هماندم حضرت ایشان بهتوار شدند و غشی کردند و به پیش افتادند چون ناوقت

فرمودند چون لطیفه دل در او ملق فرمودی بهیلاقت شد تا این فقیر از شیخ فقیر انصاری استماع دارد که چون والده حضرت
ایشان فوت شد بسیار محزون شدند و در آن حزن خود را از جرع و دلمها و زرن بازداشتند شبی در آن دلخسته بودند
من بنفربای ایشان مشغول بودم در آن وقت از روی محسوس گس ظاهر دیدم که ظاهر شد و بحمد حضرت ایشان امام
که در خصوص این رسیدند و روی ایشان بدان ایشان رفت چون بیدار شدند آنرا عرض کردم فرمودند آن ثمره صبر بود
خلیفه فتح محمد که از ایران قدیم حضرت ایشان بودند و قبلیکه حضرت ایشان میخواستند که سائل از کتابی برآورند و محل آن
از کتاب معلوم نمی بود آن نسخه بدست ایشان میدادند به طالبی آن کتاب چون یکشودند به آن جایا یک صد و شصت
پس بر می آمد محمد غوث بهیستی ذکر میکرد که حضرت ایشان بجز و تنها خسته بودند در آن وقت بنزایات ایشان آمدم
بعضی مخلصان گفتند اندرون حجه و مرو که خفته اند بر دروازه توقف کردم در آن اثنا حضرت انبن از آن حجه رسید
من رسیدی طاقت شدم و بخیر استیدان اندرون حجه قدم نهادم بجز و نهادن قدم بعضی مصلیات بر من کشیدند
شما از جمله آنکه فرمود خان ساکن حسین پور بقصد زیارت حضرت ایشان ای آمد چون نزدیک حضرت ایشان رسیدم
پای خود را بسوی من دراز کردند بجز آنها مشغول شدم در آن حالت بخاطر من خطه کرد که میگویند اولیا رحمانی
دیگر من مستول از نظر مردم آن جمال چه خواهد بود چون چشم برداشتم دیدم که چالی از روی مهابت ایشان آهسته
آهسته ترفیع میگردد گویا ابر پاره از آن منقصل میشود چون نپرد تا بنزد من مرتفع شد چندان ششمان ظاهر
گشت که نزدیک بود که بهوش شوم آنگاه حضرت ایشان برخاستند و وضو کردند پیش رستم تا این ماجرا
عرض کنم اشارت کردند که حاجت بیان نیست عنقریب فرمود خان بیاید و بخندست ایشان مشرف شد
حضرت ایشان هرگاه که میخواهند در هر که میخواهند تاثیر میکنند و بغیبت بخود میسر نمایند و
این قصص از حد شمار و احصا بسیار اند در بعضی توهمات جماعت کثیر بهوش افتاده بودند و در بعضی توهمات
چندان بهوشی ظاهر شد که خوف انتقال روح بود و در آخر این قسم تو به عرض نموده بودند و نمی پسندیدند روزی
مستدرات در قصبه پرتاب پو جمع شدند و این نوع تاثیر خوانند و والده این فقیر را توجیه بران جامه افروخته
و در ضمن این فرمودن تاثیر عجیب کردند تا در آن روز هر که را خوانند و بغیبت میسازند و آنها از دست
باشد و الله اعلم همچنین اشعار ایشان و کلام بر خدای عز و جل است کسی از مخلصان ایشان نباشد

که پنج و شش کرامت ازین باب آنچه بروی گذشته ذکر میکنند و غرض فقیر ضبط سموعات خود است از جناب حضرت
ایشان **ع** و علی تفنن و اصفیه بوصف و یفنه الزمان و فیه عالمه توصف و

ذکر ملفوظات حضرت ایشان

حضرت ایشان میفرمودند یکباری بیدین یکی از مشایخیر فرستم ایشان گفتند مدتی است که دو خدشه در خاطر من
میکنند و از آن هر دو اطمینان حاصل نمیشود یکی آنکه علماء میگویند رویت حق سبحانه در دنیا بهر حال مستطیع را
پنجم می بینیم بقول ایشان الکوارعیان نتوان کرد و صوفیان پیشین نیز با یمنی اشارت کرده اند آنجا گفته
ع دیده را فائده آنست که دلبر بنید و در نه بنید چه بود فائده مینائی را و گفتیم قائل این بیت معلوم نیست که
جمال حقیقی اراده کرده یا مجازی و بر تقدیر اول باتتایل مفتوح است اما آنچه از عیال خود ذکر کردید از باب
اشتباه بصیرت به بصیرت شما چشم خود را بند کنید بنگر و نگفتیم حال آن ادراک باقی است یا نه گفتند باقی
گفتم این علامت اشتباه است دیگر آنکه گفتند بدان میگویند که ابرار پاک متوجه پیشوای پس در اول صحبت
او را غیبت بخجودی دست میدهند نه منی محقق است یا نه شما گاه بی چشم خود دیده ای گفتیم آری محقق است ازین مقوله
بسیار دیده ام بلکه امثال این تاثیرات از من بسیار بود آمده اند گفتند خبر صادق آید اما اطمینان حاصل نمیشود
دران محل شخصی از شما شنیدم که مقابل من نشسته بود و نظر برده شتم و تاثیر کردم بهوشان افتاد ایشان
متردد شدند که مصروع شدیا ویداشی گرفت گفتم ازینها چیزی نیست شش تاثیر کردم چون آن شخص بهوش آمد
از وی سوال کردند که ترا چه افتاده که بهیوش شدی گفتم من پیش ازین نمیدانم که بحجرات الشفات ایشان از
ایشان نوری خارج شده و در من پیوست و شش از من برفت گفتند عین یقین حاصل شد اما هنوز حق یقین
نیست گفتیم شما شیخیند صاحب ارشاد وید و هر طریقی را تاثیر خاص است این مصلحت نیست کاتب جز
گوید در که مخطبه در مسجد الحرام این فقیر را غریبی از اتباع شیخ آدم بنوری قدس سره که برویت حق سبحانه بهر
در دارد دنیا فائل بود بخود و بتقریری و آن صحبت این قصه ذکر کرد و آنرا زیاده اندود که چون حق سبحانه مقیده
و مکان نیست اجطان در میان حدقه رانی دوی حاجب نمی تواند شد پس بقار مشاهیر با وجود غرض عین
بنسبت وی اثبات تفرقه در بصیرت نمیکند گفتیم حقیقت رویت بهیشتی هم عرف الکشاف اتم است که

عقوب فتح بصرواقع شود و اما جلال در بحث برویه معاویا این را بیان کرده است پس انکشاف کفتح بصیر
و غمزان در وی یکسان باشند و او رویه نتوان گفت و الله اعلم میفرمود و عذری از هند سان من با من
سوال کرده حق سبحانه شمارا بواسطه بندگان خود روزی میسر سازد و چنانچه جمله بنار و زکار را و او شامه بیان
داریم که در آن حقیقی حق است سبحانه پس فرق از کجا فاست گفتیم شما خلق متوجهید و برای ایشان متواضع و
از ایشان طامع و با خالق متوجهیم و از وی میترسیم و از وی میطلبیم گفت فرق واضح نمیشود و تصریفی کردم یا
نیز تصریف خدا آیتجالی لطیفه ظاهر ساخت بخاطرش خلعه کرد که مبلغ هر پیش من آرد و ساعت بساعت این بیم
قوی تر میشود تا آنکه اختیار به دست او نماند من از قبول آن مبلغ اعراض کردم مگر در آفتاب ایستاد و تصریف
وزاری کرد و گفت میدانم که سعادتمند من و قبول این است و تفاوت من در دستان بعضی کارهای شاق را
شمار قبول ساختم هرگز نه را بر غیبت او ساخت بعد از آن گفتیم که این مبلغ بر عتبه دوازده من نه چنان کردیم
آنجا میگذاشت اشارت کردم که آنرا بگیر و بعد از آن گفتیم که هیچ فستی که در گرفتن تو از امر او گرفتن ما از فرق است
گفت الحال بسیار واضح شد و اشکال نماند میفرمود و در محیی عظیم بود همه در ایشان و فضا را شهر جمع بودند
در آن محل شخصی سوال کرد که خواهد حافظ میفرماید چه امروز چون جمال توبه پرده ظاهر است به در حقیقت
که وعده فردا برای چیست و این آنچه در کتاب میفرماید است که رویه حق سبحانه در دار دنیا منتن است تانی
دارد و وجه تطبیق چه باشد منظره در این مسئله بسیار شد و بشعبه یل انجامید بعد از آن من رجوع کردند بعد از گشت
فریقین گفتیم که باتفاق حق سبحانه محتجب است محبوب نیست خواهد حافظ بمقتضی شوق میفرماید چون حق سبحانه
محبوب نیست و مانع جز از جانب نماند و آن نیز به دست تو است پس چه ادرین دارالعیب نمکنی فریقین تلقی
بقبول کردند و اشکال نماند کاتب حروف گوید این منظره آن بود که صوفیه گفتند مراد از بی پردگی انکشاف
است که فوق آن انکشاف نباشد و اولیاد در دار دنیا این منی حاصل میشود و عامه را موقوف بر آخرت
و عالمان بر این منی انکار کردند و گفتند لایر رویه را مدخل فتح بصیر ضروری است یکی از مخلصان حضرت ایشان
از خواص بادشاه اورنگ زیب بود روزی بادشاه مراقبه کرده و امر وجهی جنبانیدیم در آن محل شغل بروی
غالب آمد و غیبت بروی مستولی گشت مروه از دست او افتاد و نزد یک بود که بادشاه را ضروری رسید

بسبب آواز افتادن مروه بادشاه از مراقبه متنبه شدند و سبب این حرکت پرسیدند و از غیبت و انقباض
 محضرت ایشان ظاهر بود و شائق ملاقات ایشان شدند و گفتن ایشان را پیشین بیا عرض کرد که بخانه ملک
 انقیاد رفتن طریقه ایشان نیست شیخ پیر که با حضرت ایشان اخلاص میداشتند طلبید و بدست ایشان کیفیت
 اشتیاق و استعمار ملاقات گفته فرستاد حضرت ایشان قبول نمودند شیخ مبالغه کرد و هیچ سود نداشت
 چون واپس گشتند گفتند زانمی باید نوشت تا بر تقصیر من محمول نشود و آنجا کاغذی مبتدل کرد و پایش در آن
 ملفوف کرده بود و زانفاده بر آن کاغذ نوشتند که اجاع اهل الله است بر آنکه نفس الفقیر علی باب الامیر حق سبحان
 میفرماید و معامناع الحیوة الدنیا الا قلیل جزو قل بشمار سیده اگر بالفرض بمن خواهد داد جزیرا لا تجزى
 خواهد بود برای این جزیرا لا تجزى نام خود را از دیوان خداستغالی چرا بر آرم زیرا که در بعض طغوظات بزرگان
 چشتیه مذکور است که هر که نام او در دیوان بادشاه نوشته شد نام او را از دیوان حق سبحانه برمی آورند و او است
 این نامه بالسنه سن الفاظ محفوظ نیستند اینقدر نوشته و فرستادند تا نقل میگرد که بادشاه آن رقع را
 در جیب خود نگاه داشت چون غلغله فرو پوشیدی آنرا در جیب آن نگاه داشتی تا غلغله طاعت و فرست
 آنرا سطله میکرد و میگریست کاتب حروف میگوید مثل این در آخر عظیم ایشان پسر بهادر شاه است و آنرا
 و رقع مثل بر نیایش و الحاح و طلب عافیت او گفت چه باشد اگر بقصد زیارت خواجه حسین الدین تشریف آورند
 و بزم بهانه ملاقات در میان آید فرمودند ان الله لا یبصر الی صورکم و اعماکم و انما یبصر القلوب و انما
 و انما لا تکلم بالاشمال این امور فرقیته نمیشوم شیخ گفتند یکی از احفاد شیخ احمد سمرندی روزی در مجمع گفتند که
 در ویشان این طبقه معارف جدیده ندارند هر چه دارند از کلام اوائل فر گرفته اند حضرت ایشان فرمودند
 نیست بلکه بعض اهل طبقه معارف خاصه جدیده دارند که در آن تقلید هیچ یک نکرده اند گفتند پس باید که بنده
 از آن ما هم شنویم تا بر حقیقت این کلام مطلع شویم فرمودند کلام الناس علی قدر عقولهم امر مقرر است
 در مجلس عام افتخار آن نتوان کرد گفتند غالب اهل این مجلس اهل سلوک اند حضرت ایشان فرمودند نسبت به
 از معارف خاصه بسیار می از اهل الله در حکم عوام اند بعد از آن چون پرسید دیدند فرمودند که قول بسطامی
 که نهایه الصنفین در آیات الانبیاء و اکثر اهل استقامت همین را اختیار کرده اند یا معرفت یا چیزی دیگر

اقتضا میکند چون حضرت ایشان سخن بدینجا رسانیدند قیامه شیخ نقشبند متغیر شد که اربیت در دست
 ایشان محسوس گشت بگمان آنکه شاید بخمار ایشان آن قول دیگر باشد که الکولایة افضل من النسوة
 حضرت ایشان فرمودند بخمار آنست که در نهایت حدیثین هدایات انبیا بر منی واقع شده است که
 در آن نتوان که شمت الانبی بعد از آن واقعه که سابقی مذکور شد با سلبی که در خود آن مجلس بود تقریر فرمود
 بگمان قبول کردن شیخ نقشبند در غایت اتهامی آمده گفتند اگر قول اینیریه بسیار بی نوشته اند این قول
 را آب زرباید نوشت هتقی گماند که حضرت ایشان در اکثر امور موافق مذہب حنفی عمل میکردند لاجن
 چیز را که حسب بیت یاد جهان بزمی دیگر ترجیح می یافتند از آنجمله آنست که در اقتداء و سوره فاتحه بخواند و در نماز
 نیز روزی درین مسئله شیخ عبدالاحد بحث کردند و از بعضی سلف خود نقل نمودند که بمبار آنست که جماعتی غیر
 بادشاه بغرض احوال خود ایستاده شوند آنجا ادب آنست که همه کار عرض خود یکی باز کنند نه هر یکی چیزی گوید
 حضرت ایشان فرمودند که قیاس مع الفارق است اصل در صلوات مناجات و تضرع نفس است بدعا
 خضر ع چنانکه حدیث کلاصلوة لمن لم یقرأ بام الکتاب واللات میکنند و خدا استعالی سبح ست بوی که
 اگر همه عالم در یک میدان ایستاده شوند و هر یکی بشتی چیزی گوید استماع مناجات یک مناجات دیگر خلل
 نکند آیهیم بر آنکه قرات قوم در بعض اعیان امام راحل میرساندند و درین زمانه امام زبان لفظ الحمد میگید
 بحقیقت آنچه معنی صلوة است هرگز التفات ندارد مع ذلک احتراز از تشویش امام نتوان که دو کاتب حروف در
 ذیل این کلمات گوید و الله تعالی و اذا قرعہ القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون و لالت ندارد
 مگر در جبهه و تاویلات آن در تفاسیر مذکور در روزی در دوام حضور سخن افراد شیخ عبدالاحد گفتند صلا و نیک
 آنست که هرگاه کسی بخیر و التفات کند یا در وقت در دل خود بی کوشش متنافع یا در فرمودند این در ادبی
 محنت میبری آید بعد وی آنست که چون بصالحات در بصیر امری لازم نمیشک گرد دو کاتب حروف که
 دوام بنسبت کسی که هنوز فانی نشده است نوعی از تکلف و تحفظ است و به نسبت کسی که فانی شده است
 حضور و التفات است به نقطه وجودیه که دائم است بلکه اصل تحقق است فانی و نفس حضور که همان نقطه
 وجودیه است یا التفات اجمالی دائم است بمنزله جہاد است در بصورت و محاور و تحریق نظر و ان باری است

مستعد و گاهی می آید و گاهی غائب میشود این پنج اسقط اشارت هر دو کلام روشن شد شیخ عبدالحامد روضه
 القسرات بعضی سلاطین خود بیان میکردند و حاضران گمان نمودند که این قسم تصرف از خواص ایشان بوده
 است حضرت ایشان بیارائی که در صحبت بودند اشارت کردند که فلان و فلان قصه بیان کنند آنچه تصرفات
 حضرت ایشان چشم خود دیده بودند بیان کردند مضمون مع شنیده گشته بود مانند دیده به انظار نمودند و بفرمان ترفع
 شد و اشکال مانند شیخ فقیر الله از احاد و شیخ احمد سمرندی که زین العابدین نیز لقب بود و در واز طرف والده عبد
 ایشان خواجه کلان بن خواجه محمد باقی اندک از آنکه نور خاندان خویش فراوان فیوض حاصل کردند و بدین استند
 مدت بر مزار فاضل الاولاد و جمیع بزرگواران می نشستند و فیضهای یافتند و روزی بخاطر ایشان رسید که این نسبت
 ایسی که از روح خواجه حاصل شده است مقرون با استفاده ظاهر نباشد قوت نیگیرد و صحبت انکشاف
 عزیز می که بوی ارتباط درست کنند استخاره کردند و متوجه بجانب خواجه شدند حضرت خواجه حضرت
 ایشان اشارت کردند و ظاهر فرمودند که اگر نسبت خاضعه نامی طلبید یا ایشان صحبت آید و از ایشان انتفاع
 کنید شیخ مذکور تا تجلیه بخندست حضرت ایشان رسیدند نفس خواجه ظهور آمد و فیوض عظیمه جلوه گشتند پس آنکه
 از مکتوبی که بخندست حضرت ایشان نوشته بودند ظاهر میشود و در واز عرض تحفه احتقر بر زین العابدین بجانب
 فیاض آن صاحب قبله همان آنکه اشتیاق ملازمت سرای سعادت پیش از نسبت که خامه لال اللسان
 مقصدی بیان آن تواند بود از دلیلی که در میان اکثر خاطر میرسد که بر طوطی خود را روانه انصوب گرداند و بوقبه بوی مشرف
 گردد و اما بجز بشری از عدم تمیها سبب ضعف بدنی شده راه مقصود دیگر در شب روز شریفه جمال مظهر کمال
 آنحضرت است از جناب من خداوندی سالت مینمایم که بروی و خوبی میسر آرد و الله قریب مجیب الله
 السجود و الحمد لله که این دوری صوری بر غیر فیوض و بركات از انجذاب علی درجات است شب روز اوقات
 بحیثیت میگذاشته اند و آلام هر چند بیشتر روی نماینده راه ترقی نیاده ترمی کشانید و ایلام محبوب که مستضعفین
 چندین مصالح و غایات است در نظر محبان زیاده گوار است بلکه از انعامش لذت بیشتر فرمایند
 بهتری که بود مراد محبوب نه از جمل هزار بار خوشتر قبل از این هم نمیشی متجلی بود اما از این صحبت کشانید
 آنحضرت حصول این دولت تمام و کمال است همچنین خواری و بسا اعتباری دنیا و ازل آن بی غتی آن
 درین روز باز یاده تر و حقایق حکایت از ترقیات این دنیایم خوش نمی آید و وضع بی تعلقی فقر و بی برگی آن

در نظر محسن و زیاست چنانکه اصل دول زوال دولت متکبره اندا حق زوال این منیع را مستحکف یام
 اقامت در آن مجله که مرید اگر چه کمتر بودند اما کثرت یافتن در کثات بیرون از تحریک نسبت را بطورین
 روزی باقی اختیار نموده است اکثر اوقات حضرت مبارک مستحضرت چنانکه این کینه درگاه را از خود می یاب
 و بنظر اعیان سازد و دولت و شوق غلبه بوسی بحدی رسید که در نوم و لطف آرام نماند و نمیدانند که چه حیل خود را آنجا
 از شدت بازش و گریز است نمیتواند که در وقت آمدن این صورت بجنب گریز و احتیاج قریب ملک سیه بود
 و بعضی موانع صوری هم سده اند و بعد از انقضای برسات امید است اگر بلع پیش نیاید جریده آستانه
 بوسی نماید و بقدر استعداد و هرگز و اگر غنایات باطنی که آنانا نامیرند تسلی بخش نمیشد و قریب که از دست
 قالب آبی بیکر و اما چه که فرموده اند که متوجه حال تو غایبانه خواهم شد و از توجه غایبانه فیض خواهی یافت حال
 را از کی جمیت حاصل مستخرج و نه اله و شایق شرف صحبت است امید است تا حصول پای پای بوسی
 مشمول اگر ارام توجه غایبانه باشد و رفته که روز پنجشنبه الفحین فرموده بودند برای توجه روز و شنبه نیز چنین
 فرمایند تا در روز متوجه حال احتقر باشد که ازین سببشایش کار زیاده اندا سبق حاصل آید امید که مسکول مقو
 با حاجت گردد و روز پنجشنبه بعد عصر حساب اصراری متوجه آنجناب میگردد و در بعضی اوقات کیفیت عجیب نیز پیش
 اندا است علی الخصوص بتایخ باز و در شمس و صفر روز پنجشنبه متوجه باطن آنحضرت بود که نسبت بدیه شش
 تمام جلوه کرد و دید قریب بود که از غلبه نسبت در پیش و خجسته گرد و در زمین افتد که درین ضمن با انگشت از مغرب
 داده شد چون فنل نماز میان آمده در آن غلبه که در خشت رونمود علی بن القیاس اکثر اوقات منسوب
 می باشد پیشتر که گاه بود الحال انکی است بعزلت را غلب است و از اشتغال علمی تدبیر معاش اگر چه
 باشد طبیعت تنفر بای غلبتی یکدست سطر تکراری نماید وقت رخصت که از زبان گوهر نشان فرموده بودند
 که اصل نسبت حاصل شده است بعد از تقید زیادتی خواهد نمود و اما در آن مرتبه خواهند گردید الحق ملحق فرموده
 می یابد روز بروز نسبت قوه می پذیرد و اندازها که آن جلوه گریشوند این همه از لطف آنحضرت میداند
 من آن خاکم که این روز باری به کند از لطف برین قطره باری به اگر بر وید از تن صد زبانه به چو سوسن شکر
 لطفش گشته توانم بعضی یاران اینجائی که نسبت بر خاست و از نازین نسبت خبر میدهند بعضی

مخلوب الحال میگردد و کیفیت عظیمه و خود مشاهد می کنند بر خود واری در پیش احمد دین رفر بر این نسبت
ست متنا آنست که کیفیت تجردی و مخلوبی در عوالم یاران ظهور فرماید تا حال این معنی متحقق نشده اما اینها
آنحضرت امید آن دارد که حسب خواه میرسد در باب ترقی علم باطنی احقر امیدوار است که عنایت مصروف
گردد که بعضی امور ضروری برین موقوف اند متقدما احقر آنست که جمیع عقده کشالی باطنی منوط توجیه آنحضرت
ست سالها و طالعهای نگردد و بدین روی بناد و اصم کن ما برین در بدری و والسلام علی من اتبع
الهدی و نیز یار دیگر حضرت ایشان در کتبونی نوشته بودند قبله گاه آنچه فیوض و برکات در یک ربعین که بحضور
گه رانیده حاصل شده اگر بیان نماید در شرح کجنگه محل آنکه بسا کشایش باطنی که فراخور خود به بین توجیه عالی
محل گشته از بسیاری نساوس نفس ربانی یافته و انواع نسبتها فائض گشته است که برترین من ربان
شود هر موی و یک شکر تو ازین بر نتوانم گفت بنامیا معروض آنکه تا حال احقر مطابق فرموده مشاهده و مطابق
نور انجولیب اول قلبی نماید یعنی امور غریبه بران طاری میشود مثل فیهب حضور می رود و گوی و کشف بعضی امور
کولی و از متسبان خود بعضی را که گفته تجلی نور می دهد داده است که اگر شود بر همین مطالعه دوم نماید آنچه
دیگر بر سبب حال ارشاد فرماید تا بران هو البت نماید قبله گاه با عیال است که وقت غلبه شوق جناب عالی گویند که
وامی شود و فیوض برکات از باطن آنحضرت بر این کینه درگاه چون ابر نیسان می ریزد در حین شوق بیشتر
در پیش فیوض بیشتر احقر را یقین است که آنچه کشایش باطنی احقرست منوط توجیه شریف است یک تو چه آنحضرت
از عبادت صد ساله و ربعین بهتر است که اگر از جانب معشوق نباشد گشسته به کوشش عاشق بجایه چاک
نرسد چه حضرت ایشان در جواب ایشان نوشته مندرج بود که بسبب عیال تو به صرف آگاهی دوم ملی نام
و هر چند بعضی یاران متاثر میشوند اما بعضی متاثر نمیشوند متشفعا چون این نسبت دوام و مدتی نماید در
کیفیت و کیت ساعت فصاحت استنساخ و تمام هستی موجود در غطار و دوستی موهوب عطا شود
و در شهر و دواهی آثار وجود امکان بالکلیه مفصل گردد و آثار دالوار و وجود حقایق در طر و آید و از مقام فر
نوازل گذشته در مقام قرب فیاض در آید افراد انسانی چه بلکه اشخاص حیوانی متاثر این نسبت شوند چنانچه محو
نام مخلص فقیر بر وقتی که به نسبت بنده نگاری متاثر میشود اسباب رفتار می ایستاد چون مخلوب این نسبت میشود
است زمین افتاد چون زیاده مخلوب میشود لغو می شود و می افتاد و بعضی احوال بعضی حیوانات

از نسبت این فقیه متاثر شدند و دانه و گاه را تا سه روز گذشتند و طاقن سکر نیاوردند و مردند و قفسه ^{کلی}
 این طریق و متاثر شدن حیوانات بعد تو اثر رسیده و مشاهدات کثیره واقع شده لیکن از بعضی اکابران
 وقت آناتر صرف ظاهر شود که مامور شوند و از بعضی آنوقت که مطلوب نسبت شوند از بعضی کمالین
 هر قتی که ایشان بخوابند و محبت آنکه در ایام جوانی بعضی یاران وقت توجه چنان متاثر شدند که چشمه ^{آبی}
 در هوا رفت و باز بر زمین آمد و قیاس که چند مدت در دوام این نسبت بعد و اجتهاد نمایند که بعد دوام رسد
 اثر در جمیع یاران ظاهر خواهد شد و نیز مرقوم شده بود که روز دوشنبه نیز متوجه اینجانب بآتش بخور و مشفق
 از بعد از نشستن این مکتوب بعد عصر روز پنجشنبه زیاده توجه نموده خواهد شد اثر زیادتی نیز ظاهر خواهد شد انشاء ^{الله}
 تعالی و نیز ماولی آنکه خود را از درس و تدریس و مطالعات کتب قوف دارند و اوقات شریفه را به توجه تمام علی الدوام
 بآن نسبت گماردند ^و حرف گوگافندی سیاه کند بدلی که تیره است گویا ماه کند به حرف و صورت
 و بدلی نیارند بلکه در مقام نسبتی زیاده از نسبتی که در لفظه است حاصل گردد و ذکر درین مقام چون و سبب ^{است}
 در مقام ذکر دل از ذکر باز داشتن و حضور این نسبت از جمله فرائض و واجبات طریقت است زیرا چنان نسبت
 حقیقت ذکر است و بجای که حقیقت حاصل است تخیل الفاظ و اقوال را چه دخل مستفاد هر قتی که این فقیر
 در ملازمت قدوة عارفان حضرت خواجہ خرد قدس سره میفرستم همین وصیت میفرمودند که خود را از درس و
 تدریس و مطالعات کتب حکایات غیر ضروری بکسودار و خود را با تکیه بآن نسبت گمار که اگر بیهوش گزیدگان است
 الحق که تالفید بآن چیز بود آثار عجیب بآن نسبت ظاهر میشود و چون از آن چیز یاد است دهم آنچه میخاستم
 یافتم و اگر قصصهای توهمات و تصرفات آن بزرگزیدگان را بنویسم دقیری باید مشفق بسیاری از اکابر
 این طریق نسبت آگاهی و مشاهده ایشیتی که وجود مشاهد و آگاه در میان نباشد تخیلی ذاتی پندارنده بسیار
 بهیهات تخیلی ذاتی بر اصل بعید ترست و الله در فاعلمه شعر کیف الوصول الی سعاد و دود و فحایه قل
 الجبال و دود و هن حوت ^و منزل عشقت مکانی دیگر است به مرد این ره را نشانی دیگر است به
 آری نسبت آگاهی آئینه مرقد تخیلی ذاتی است و این نسبت از سطوت محبت و غلبه شوق است و همین
 علمی است که علم سالک الطیف مقامات رسیده ^و مشوق چون نقاب رخ بر نمیکشد به بزرگتر حقایق

بتصور چنانکه از باب محرم عالم را یکی بهمت مصروف بان بوده است که لطیفه مد که را بجز یک معلوم که حق
 است بسمانه معلومی مانند مقتضای دانش و شش خدمت شما آنست که در تخلص تجرید و تفرید لطیفه مد که از
 هر چه هست اهتمامی باقصی و جوه نموده شود و مستغرق تمام و شهود دوام که نهایت مجموع مقامات است
 حاصل گرداید که **إِنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى** اشارت باو است تا بسيله این حالت عظمی و سعادت انبی ترقی
 باو بخلی ذاتی که در سر و روح و در ظاهر و باطن مشهود و غیر او سبحانه نباشد بر سر کل شیء هالک الا وجهه
 برین گرد و حمد الله که در طریق خواجه گان قدس الله سر استیم بعضی اصفیاء و از کیا را و مبداء را بنچین دولتی
 بیوسله هیچ چیز غیر صدق عقیده و انفقار با تم و جوه حاصل میگردد و ادرك من ادرك شك من شك السلام
حضرت ایشان میفرمودند که عزیزی را توفیق مساوت گرداشتغال و نبوی ترک نمود و بگی بهمت برود
 خواندن و بجانب حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم متوجه شدن مصروف ساخت در چند روز نسبت
 و پیش ظاهر شد و از آنحضرت صلی الله علیه و سلم فیضها یافت و وی خود را به گونی ملقب کرده بود و بجا آنکه
 کون جنی سترست آنحضرت صلی الله علیه و سلم ویرا بسیاری از اسرار خفیه تعلیم فرمودند میفرمودند که را با
 عزیز ملاقات دوستی بود و روزی از وی شنید که من آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در خلا و ملا در حالت نشستن
 و سخن گفتن خوردن و غیر آن می بینم و هیچ حال آنحضرت صلی الله علیه و سلم از من مخفی نمیشود و این چیز است
 که حق سبحانه مرا آن مخصوص ساخته است گفتیم از فرط محبت صوره کریم آنحضرت صلی الله علیه و سلم در متخیله
 شما منگن شده و رویه حقیقیه آنجناب نیست گفت باید که بر این معنی بر مانی باشد تا آنرا تصدیق کنم گفتیم معنی
 همان آیه و قصه بدو یا احد از آنجناب استفسار کنید اگر از آنجا بر طبق آنچه نزد یک علمای متیقن است
 معلوم شد آن رویه حقیقیه است اگر هیچ معلوم نشد یا خلاف آن ظاهر شد صورت خیالیه است پس
 آن عزیز بعضی آیات احادیث مذکور کرد و معنی آنرا بر عجم خود مکرر طلب کرد و هیچ نشنید گفتیم این را روشن شد
 که آن کیفیت صورت خیالیه است که از فرط محبت در خیال شما جا گرفته است نه رویه حقیقیه است و
 دیگر از اصحاب حضرت ایشان همین حال پیش آمد حضرت ایشان همین حکم فرمودند و اینچنانزدیک این
 فقیر تحقیق است و آن آنست که گاهی این کس را سناست جام بروی پیدا میشود و نقطه و منام در آنجا سناست

است خیال سبادت یکند با قاست صحت بخدا آن و آن رویه حقیقه است اگر چه دائم باشد
 هیچ فرق نیست در مشرات منام و این حال در انکشاف معنی آیه وحدیث را حقی دیگر اندر بود
 آنست که آن مناسبت بدان مشابهت است که شمر انکشاف این چیز را باشد یا ضعیف مناسبت باشد
 آنکه مناسبت از جهت حسی خاص است غیر وجه علوم مخزنه آنجا ظن من آنست که در حضرت
 بر این شخصی سبقت این دیگر باشد که این چیز منضم شده باشند الله علم حضرت ایشان با عزیزی از عباد
 خود که با ویست مشهور شده بود و نهزل بر زبان وی بسیار گذشتی بر خود و دیگر گفتگوی بسیار فرموده که
 اندر روح کریمه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدون مناسبت نمی تواند بود و مناسبت مقتضی موافقت
 در جمیع احوال و اعمال کننا که شمارا نوعی مناسبت است اگر نهزل و کلام لا یعنی ترک کنید و بهر
 نسبت ننگانی نماید لا محاله آن نسبت قوی تر گردد و با مناسبت کشاده تر گردد و چه قدر من است که این
 مواضع خسیله چنین بطلان یافت شما را باز دارد گوینده گفت که این کلمه در دل آن شخص تاثیر کرد و بعضی خبر
 را ترک نمود و بهر طرف رو شد شرح میفرماید از من سوال کردند که نقشبندیان میگویند اول آثار منتبیهان است کلام
 خواجۀ نقشبند بنیرم از آن بهاوالدین که اول قدم او را بنیزین باشد زیرا آن دلالت میکند و کسی میداند
 آنکه آنکه پنجاه سال یا شصت سال مجاهده کرده با مبتدی امروز کی مساوی باشد گفتیم شما یعنی شطاریان
 چگونه سبک میکنند گفتند هم ذات و دوسری و چهار سرب و نفی و اثبات همین اسلوب میکنند گفتیم بعد از
 چه میکنند گفتند شغل احوال است اما رتبه میگویم گفتیم آنگاه چه میکنند گفتند که بگویم گفتیم آنگاه چه میکنند گفتند شغل
 بهشتیال گفتیم آنگاه چه میکنند گفتند در برای بویست مستغرق میشویم گفتیم نقشبندیان اولاد برای بویست مستغرق
 میشوند و همین است معنی این کلام نه آنکه جمیع آثار و احوال صوفیه بر ایشان طاری میشود شیخ آمان الله
 که از خاص یاران حضرت ایشان بودند روزی سوال کردند که چون سادگی اشغال طریقۀ ارباب صوفیه
 بجا آورد و جمیع بهم رسانید و راستحسن است که در طریقۀ دیگر نیز دخل شود و با اشغال اعمال انقوم مشغول
 گردانند و اگر مستحسن است فائده آن چیست فرمودند مستحسن است فائده آن تحصیل نسبت آن طریق است
 هر طریقی نسبت دیگر است آثاری دیگر پوشیده ماند که بارها از زبان حضرت ایشان در خلوت سماع

میفرمودند نسبتی که از حضرت غوث الاعظم یافته ایم صافی تر و بار یک تر است نسبتی که از خواجه نقشبند یافته
 غالب و موثر تر و دقیق و قبول نزدیک است نسبتی که از خواجه معین الدین یافته ایم حقیق نزدیک تر و با تاثیر
 اسما و صفات و خاطر قریب است کاتب حروف الفان ایشان درین باب محفوظ نیست لیکن قریب بهین
 تقریر است و الله اعلم و نیز مخفی نماند که بارها از فحوائی کلام حضرت ایشان معلوم شد که تفصیل صاحب
 دیگر لایسما و جوی که بنقصت مفضل مفضی باشد مکرده میدهند این فقیر از اختلاف محدثین اصحاب
 و صلواته مدبر هم سوالی کرد و فرمودند قطع نظر از کلام اهل او را مطلق نقل داخل اند چرا این نیت ادناست
 از ایند اطر فی حضرت ایشان اجیار این لیاالی بودی اما خطه عدد رکعات بلکه نشاط و حضور را مستحضر میداشتند
 بتقریب بیست بعضی سالکان فرمودند که وجود عدم و غیبت حقیقت این نیت که سالکان زمان ما بر
 اعتماد میکنند زیرا که بخار صده بدماغ ایشان صعود میکند و حالتی شبیه بزم طاری میگردد و اگر چه بتدار
 آن توجیه حضرت حق بوده باشد عدم آنست که ازین دهر و بطن بخودی بسبب امتداد در که باشد از یاد داشت
 لا غیر و اطر لکن فقیه میرسد و الله اعلم که خدمت حضرت ایشان شخصی عرض کرد که دل من درین ایام بیک
 جاری شده است پس هم که در دفرمودند اگر بیک جاری شده است مبارک بعد از آن باین فقیه فرمودند که در این
 خفقان غلبه کنید و بیدار و بیکر دل جاری شده است کاتب حروف گزیده و دل نهرا و می بلکه در این احوال و غیر
 حکم بعضی موجود است وجود عدم آن باعتبار کمال کیسان است اما اگر آن حرکت را اسم ذات تجمل کند
 و آن تجمل بر روی غالب آید پس بعد از یاد داشت پس عیتره آن تجمل راست آن حرکت او الله اعلم
 حضرت ایشان میفرمودند ترقی بعد از موت امری مقر است لیکن اینجا اشکال دارد و میشود که چون آن
 عالم عامی مقام ده گانه یا صد گانه یا هزار علیا اختلاف تعبیر است اما لا و تفصیلا معیور کرد با انبیاء اولیاء
 مساوی گردد و بعد از دلی فرق در میان اینها چه باشد جواب آن بکشف معلوم شد که ترقی غالباً در تفصیل
 یک مقام است الی غیر النهایه از مقامی دیگر کاتب حروف گزیده ترقی بعد از موت بسبب انحلال اجزاء و نسیم و ظهور
 قوه لکیری باشد کسی بر استعدادی مخلوق شده و ما نال الله مقام معلوم پس چون بدان مقام رسیده اند
 تصفیه و ترقی بسبب تبار اجزاء و نسیم ضعف قوه بهیمیه الله اعلم میفرمودند هرگاه جامه های فاخری بپوشیم و بر

تنبول میجویم در نسبت خود ترقی احساس میکنم کتاب و فو کوید امثال بن امیر نسبت طهاره را نگاه میدار
 و الله علم حضرت ایشان در بیان معنی قول سلطان العارفين توبه الناس عن ذنوبهم و توبتي عن قول
 لا اله الا الله فهو مذک لا اله الا الله نفی و اثبات است چون کل شیء هالك الا وجهه مشهور شد نفی اگر کنند
 مع ذلک و احسن راه چندی نفی غیر متحقق شده اما گاه گاهی کون و التفات الطمینان بغیر خطور میکند نفی و اثبات
 برای دفع آن کنند میفرمودند و ابتدا در حال هم در شان اکتابی در حیل شرطی آوردند و مطلقاً آن میکردند
 هیچکاری نمیکشود بمن دادند گفتیم نام مهران شرطی و طریق میر آنها نمیدانم مهران این امور مطلع ساخته بود
 مطلقاً کتاب پیش گرفته منصوصاً بود و در از در انجا مذکور بود و عبارت یک گنه تحریف بهم بود عبارت را
 اصلاح کردم و هر روزی یک دو منصوص مذکور میکردم شرکاء درس بسیار خوش وقت میشدند و بهمان سلسله می یافتند
 در آن ایام مریض شدم جمعیت کل کلی را زائل شده و سخت مشوش شدم چون بشکبه تصدیک عرش بران می بندند
 نظر میکردم بهمان مهرای شطرنج و بازی آن یادی آید از حضرت حافظ طلب فح این بلیه کردم فرمود
 شما در هر حال معاد تربیت از روحانیت حضرت خاتمه علیهم الصلوٰۃ آنها و من التسلیات اینها
 بود آید در دو بسیار خوانید و بهم بدان جناب التجا کنید و در بسیار خواندم و بدان جناب التجا کردم بعد از
 کلفت تمام آن بلا فرو نشست از آن باز نامهای مهر و طریق با ختن بر ضمیر من یاد ماند و الحمد لله
 میفرمودند مردمان میدانند که پیرالدین بسیار صعب است زیرا که هر چند بر ایشان بیشتر کنند زیاده
 از آن باید بمن میدانم که پیرالدین بسیار سهل است زیرا که ایشان بادی خاطر جوئی رضا مند میشوند و از
 را بسبب نیت شفقت بسیاری شمرند میفرمودند چون حق سبحانه حالت و کیفیت کرامت فرماید طریق
 نگاه داشت و نیست که خود را بجز دیگر مشغول کنند از جا که انجمنی آنجا حاصل شده نه بر خیزد بهیت که فرمود
 تا امکان تنبیر نباید داد و خبرها سخن که انجمنی در وی پیدا شده نباید گفت و قول حافظ **انجانزون**
 شیخ نیز بدینم جو دل را بهت آهین مشرب است پس میفرمودند بعض تشنجان سخنی میگویی مثل
 فراسه کشفیه عقلیه و غلبه می کنند و چیزی بنیایند که شیه ترک کرده اند حال آنکه حاجت بدان چیز ندارند
 گاهی میفرمودند که مراد شیخ حقیقت است که او را در مقام ارشاد داشته اند و مراد بدل سلیم است از طلب

تعالی و فنون شیخ تصرف و کشف است چون سخن در تنبک می افتاد شهادت می آن بسیار ذکر می نمودند
 بنیة جزم حضرت آن و آن جمله می فرمودند که در لاهور و در غریز بودندی که فاضل در ویش جانح کمالات کثیره
 الا انک از تنبک استرازی کرد و دیگر عامی در ویش می از تنبک مجتنب می بود و در واقع حضرت سالت
 پناه صلی الله علیه سلم را دیدند در یک ثوب بیک وضع گویا این عامی در مجلس آنحضرت نشسته است آن
 فاضل را اذن نشستن در آن مجلس می شود این عامی از مجلس اهل مجلس سبب می اذن استفسار کرد گفت
 این شخص تنبک میکشد و آنحضرت آن را مکره میدارند علی الصبار بمقتضی نصیحت خویش که المایع
 این امر کند چون بخانه آن فاضل داخل شد و بیکه بجا می کند و سخن شنید مبتلاست سبب آن پرسید همان
 عدم اذن بیان کرد گفت بشارت یاد ترا که سبب این از بعض اهل مجلس استفسار کرده ام شنیدن
 تنبک است لغریزها وقت حقه و بی شکست و توبه تصدیق کرد و در شب پند هر دو در یک ساعت بیک
 وضع در خواب پدید گویا این فاضل نیزه کثیر از همه شسته و مورد عنایات و التفات بیکه است دیگر
 می فرمودند غریزی از اریان ماتنک نمیکشد اما برای همانان حقه و بی در خانه نگار شده بود و در واقع
 دیگر آنحضرت بکلیه او تشریف آوردند در خانه تو حقه و حلیم دلی هست و آن را مکره می دانم بگویند
 در محله اخیا علی بود روزی او را طلبیدم آدمی دید که وی مرده است و از نااش میگردید و من میاسیکنند و بعد از آن
 بسبب حاجت میفرمید که او را در بازار پستاده دیدم و متعجب می و از حال وی پرسیدم گفت قصه من عجیب است در بعض
 کوچه های این محله میفرمیدم در آن حالت دو مرد با همیت تمام با همیت غضب پیش آمدند یکی از آنها را الطه و بهوش
 افتادم و در ظاهر امر میفرمدم مرا بخانه آوردند و من همی که در دنیا من دیدم که آن هر دو مرا می بردند تا بجا رسیدیم
 که آنجا مردم بسیار جمع بودند و همیت ایشان نه چون همیت بنی آدم است پس مرا پیش نیست بردند گفت
 آن نیست که طلبیدم آدمی این را برسانید همان جاکه او را از آنجا آورده بودید چون با من باز گشتند از عقب باز
 نیزه کرد که این را بیاورید این تنبک میکشد و آن پاره گرم کردند و بر فخذ من نهادند فخذ من بسوخت من آن
 حالت بیدار شدم دیدم که افرایند آمدند که مرا غسل میدهند و در کفن کنند حضرت ایشان روزی با من تفرقه
 میفرمودند که سید علیم اسد که از اکابر اصحاب شیخ آدم بودند و در تخریم تنبک ساله نوشتند و از آنجا این آیه یوم

ثانی السیاء بد خان حبیب و انشال اینها متسکینند و ان ساله بدست و کس از افاضه علم را در پی فرستادند
 هر دو اول این نمودند گفتیم ازین استدلالات همیشه بیکاری نمیکشاید و آنچه علماء در تفسیر این آیه نوشته اند بیان کردیم
 و علل آن احادیث و روایات فقهیه و واضح ساختیم ایشان پاره ناخوش شدند بعد از آن بدین طایفه بقیه
 که اکثر فضلای این شهر بودند رفتند دیدند که در مجلس درس تنباک میکشد با عترت پیش آمدند اما یعقوب گفت
 من این را درین مجلس برای آن میکشتم که مردم بمانند که مباح است و اگر کسی درین مسئله شبهه داشته باشد بیاید
 بعضی روایات فقهیه احادیث رساله تقریر کردند بر آشفته بادی عنایت رو کرد و هر دو محزون و شکسته
 دل گشته باز آمدند و صورت حال این گفتند گفتیم دعوی تحریم کردید و این دلیلها آوردید چگونه راست آید حالا
 بروید و بسبب نزول آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا احل الله لکم ما احل الله لکم سوال کنید البته خواهد گفت که
 حضرت سالت پناه صلی الله علیه و سلم در خانه زینب ضعی السعدی غسل تناول میکرد و سایر ازواج غیرت
 کردند و در خدمت حضرت عرض نمودند که از دهان شما بوی منافیه می آید فرمودند منافیه نخورده ام غسل
 خورده ام گفتند شاید بخل از شجره منافیه خورده باشد پس حضرت آن غسل را بخود حرام کردند و این آیه نازل
 شد پس رسید که علت این که امر به چه بود البته خواهد گفت بوی بد انگاه پرسید در حدیث آمده که حضرت بوی خوش
 را رغبت میکردند و از بوی بد تنفر میفرمودند صحیح است یا نه انگاه گویند که در تنباک بوی بد است یا نه اگر گویند
 بگویند از آنکه گاهی نکشیده اند باید پرسید و الا دلایل را بوی ناخوش مینماید و بعد از آنکه بد بوست مناسب با
 احتیاط و رعایت تقوی است که ترک نمایند این هر دو رفتند و همین مراتب سوالات کردند اما یعقوب اعتراض
 نمود و چیم دور کرد و کاتب حروف گوید شارع علیه الصلوة و السلام اولی علم افاده فرموده است علم صحاح و علم شریعت و
 مراد از مصحاح آنست که فصول از حدیثیه طهارت و شجره و سماحه و دعا و اله و آنچه بدان تعلق دارد و تمثیل اراده
 ما اعلی در اعلا کلمه الله و آنچه از ان قبیل است مناسط و رضا گردانیدن و انحصار و انما مناسط و بسا از اخلاق تا
 کمال از شجاعت و غیر آن دعوت فرمود و آنهمه در اصل محمول اند و اینحالی را مصحاح میگوئیم و مراد از شریعت
 مفاد ویرست اوقات و آنچه بدان تعلق دارد و آنهمه تجدیدی محض است بآن معنی که عقل اگر چه استعسان باین
 مفاد میرسد اصول و فروع و تفصیل آنها همیشه است اما آنست که آنها مقام بے رضا و غبطه سیوی اینها در کمال

و توجیه دعیه لما اعلی برفع صاحب و ضرر صاحب شتم غیر محذول است مثلاً می شناسم که یاد کردن خدا سبب
نجات است اما آنکه یاد کردن بصفت خاص در وقت خاص مودی باشد از فرض و دین غیر آنچه نیست که
در ملا اعلی صورت بسته است و عقل با درک آنها کافی نیست مذہب من آنست که شرک آن بجز حکم شرع است
نشوند و مصالح را عقل نمی شناسد چه قبل از بعثت حضرت پیغمبر و بعد از آن پس
در غیر منصوص و غیر مقیس بر منصوص بقیاس حلی هیچ حکم نباشد و ضابطه خط در منصوص
متوجه بود می دانیم که سبب نبی از ادواتی ذہب و فتنه و لبس حریر که اہیت رفاہیت معطر
ست قبیح بعین حریر و ادواتی متوجہ است خواه کسی بقصد رفاہیت کرده باشد یا غیر آن اما ادواتی یا قوت
و پیشال بنایت فاخر اگر چه فافہیت پیش از آن داشته باشد قبیح بعین آن متوجہ نیست پس اگر کسی بقصد فافہیت
کنند قبیح رفاہیت ضرر آن موجود شود و اگر بخیر آن کند هیچ ضرری نبود. لکن این بی از بعثت و بعثت و الله
اعلم می فرمودند و صحبت خواہ خود در این بود که از دین مطلقاً کتب حکایات غیر ضروری خود را یکسو داری
الحق تا آن چیز بود آثار عجیب این نسبت ظاهر نمیشد و خاطر این فقیرانہ است کہ کسی از حضرت ایشان سوال
کرد کہ فرق در نسبت شیخ ابو الفتح و نسبت مخدومی حضرت شیخ محمد قدس الله اسرار با چیست فرمودند نسبت
شیخ ابو الفتح نسبت عشق است نسبت ایشان نسبت شہود و میفرمودند کہ نسبت شیخ ملکیار پران بہ نسبت
اہل بیت مناسبت تمام دارد و میفرمودند کہ شخصی بخد مت مخدومی اخوی شیخ ابو الرضا قدس سرہ نامند
در اینجا از سلوک را خدا تعالی و از حقیقت کیما با عدم آن استفسار کرده بود جواب آنرا من حوالہ کرد در این
کلمہ شتم اذا تزوجت الاجساد تجسدت الارواح حصل المقصود شخصی از مخلصان حضرت ایشان
سوال کرد کہ مردم بچہ نوع زندگانی باید کرد فرمودند کن فی الناس کل احد من الناس گفت طریق و جواب
حق سبحان چیست فرمودند رجال لا تلهیہم تجارۃ ولا بیع عز و ذکر الله حضرت ایشان در سفری
بودند و یاران بر پہلی بنویست سوار میشدند در آن اثنا بعض ایشان زیاد از نوبت سوار شدند حضرت ایشان
فرمودند از سواران پہل استفسار کنید کہ اعدا و احوال و اقرب للتقوی در کدام بسیار است از آن جماعہ شیخ
نہد الحق متعہ و سخن در یافتن و از پہل فرو آمدند گفتند کہ بسیارہ نیستند و بعد از این آیت است شیخ امان الله

خواستند که با کلی روند از حضرت ایشان استدعا کردند و آنوقت فرمودند هر جا که بر میشتی شخص اهل است
 باشد از هر که بوی اینی یا بید از سالک مجذوب صحبت می خستاید ایشان گفتند و بموجب مودع اول آورده
 چون میامند یا ستاندند و این بر میختند و آفاقها گردیده ام مهر بنان و زبیده ام بسیار خوبان دیده ام
 اما تو چیزی دیگری در حضرت ایشان شیخ محی الدین ابن عربی را بسیار تعظیم میکردند و میفرمودند اگر خواهم
 قصص را بر سر من تقریر کنم و جمیع مسائل آن آیات احادیث میر من سازم و بوجهی بیان نمایم که هیچکس
 شنیده از خدا از تصریح بود حدت خود استرازمینموند که غالب اهل آن آنرا فهم نمی توانستند کرد و در ورطه احوال و در
 می رفتند هر چند بعضی تقریر ایشان بدان راجع میشد و این فقیر را بطالع سال حدت خود بسیار تحریف میفرمود
 و این فقیر لواط و شرح رباعیات مقدمه شرح لمعات بخدا و در آیه بر ایشان خوانده و بعضی باران نغمه انصاف
 هر آن بر حضرت ایشان خوانده فقیر در بعضی آن حاضر شد حال آن مسائل که این بنی مینموند و تحقیق ربط احادیث
 با قدیم بارها بر حضرت ایشان شنیده شد که تمثیل میفرمودند صدیکه که آنرا ملاحظه مینمایم تحقق و تقریر و خارج از
 مضبوط علیه استحق اند و آنهمه علم با هست که چندین رنگت آمده شبه نیست که این صدور را عین علم توان گفت
 زیرا که علم بود این عبور بود و منفصل از علم نیز توان گفت زیرا که این توانات را قیوم و نشاء بود و محقق علم است علم
 بی رنگ است این رنگها مختلف مزجم میرنگی او نیستند و کمال قال در آیه بود حکم میفرمودند این حیت محسن علم است
 بلکه در تحقق و تقریر و در اینجا خدش می آید زیرا که این معیت جوهر مجرب را عرض بعضی یا جوهر بعضی نیست
 است لطف از این معیات میفرمودند هر کسی بحسب استعداد خود از مسئله معیت حظی گرفته است طائفه دانسته
 که حق سبحانه بطم و قدرت سمع و بصر محیط است قال الله تعالی یا کون من نجوی ثلثة الایة و طائفه معانیه کرد
 که هر فعلی و انفعالی و حرکتی و صفتی که در عالم ظاهر است از حضرت حق است قال تعالی قل کل من عند الله قال
 و ما لکم من نعمة فمن الله و طائفه مشابهه کرد که هر چه هست است و نیست غیر او چیزی نیست قال الله تعالی کل شی
 هالک الا وجهه و قال هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و طائفه حق را در حق دیدند و عبارات از گفته
 قاصر است سخن در تجرد و امثال افتاد تقریر عجیب مودنا ما چون در وقت استماع آن بغایت صغیر اسن بودم بان
 اسلوب نمانده عاقلش آنکه ایجاد مود و مود و تعلقی است اتم بودم وی که چون بعد عدم متعلق شومنا مشایخ ایجاد

و چون در حالت جدی قیاس کنند ناشی القاست اختلاف اسما باعتبار اختلاف الحقائق است حقیقت یکی
 نیست مثل غنور و انفس اشرس است که استنادی و حاجتی بشمس دارد و یکی چون باول حالت بحکاک نیم اشراف
 و رفع ظلمت است ثانیا البقا نور است تجدید است تجدید امثال بگیری است ازین حقیقت بعد از آن واقعه که نشاء
 نوشته شد بیان کرده اند میفرمودند که صفات عین ذات اند یعنی آنکه ذات فقط و در آثار از صفات زائده
 قائم بذات کفایت میکند میفرمودند هر چه در عالم هست حسن ذاتی دارد و قبح نسبی درین باب یاد امثالیه
 میکردند شهادت شمشیری نفسها حسن است که اثر کمال حدیث با اعتبار اهلک کسی که مستحق قتل نیست قبیح
 الی غیر ذلک من الامثله میفرمودند مخلوق را درسی بهیچ دخل نیست عقل و فهم و ادراک اندیشه و فهم حکم پس را
 آنجا از نیست اما در مسمی اشد اینقدر دخل هست که او موصوف بهنج اسماء و صفات است این فقیر روزی
 بیت برندی دو بهره جب جیونه نقاب پیونده تعاب پیویری جیونا ناکه به رحیم پیاسون یون ملی چون
 بدین معنی را تمهید بخواند حضرت ایشان در مجموع خاصه ایشان مرقوم دید چون امثال این امور کم بیان
 میفرمودند تعجب کرد از حضرت ایشان پرسید که این بیت نظم حضرت است یا نه فرمودند نظم من است و
 مرقوم بخط من روزی سخن در لطافت سنه آنچه متاخران صوفیه در تعین مآکن آنها گفته اند افتاد فرمودند
 دوات قلم و کاغذ حاضر کن چون آنهمه حاضر شد آیه رسم کردند و فرمودند این قلب است دایره دیگر در وسط
 این دایره رسم کردند و گفتند این روح است علی هذا القیاس یکی درگیری رسم میکردند تا به نارسیدند
 آنگاه فرمودند متاراد و صورت لطائف این است آنها و جوه و اعتبارات قلب آنگاه قول خواندند
 آینه هارانش جنت است برین مسئله دادند این فقیر از بعض یاران شنید بود که نام حضرت ایشان
 در عالم ملکوت ابو فیض است در خلوتی از نمین استفسار کردم که فرمودند همچنین است و نام تو ابوالفضل
 است روزی حضرت ایشان متصل نماز ظهر این فقیر متوجه شدند و بر باده این دو بیت فرمودند رباعی که تو
 ماهی حق بخوابی ای پسر به خاطر کس را مرخاں الحذر در طریقت کن عظم رحمت است این چنین فرمود
 آن خیر البشر آنگاه فرمودند دوات قلم حاضر کن این را بنویس که حضرت حق سبحانه ناگاه در دل القای فرمود
 تا از وصیت کنم بدان آنگاه اشارت فرمودند که این نعمتی است عظیم شکر آن لازم است از انفاس نفیض

ایشان مست این دو بیت پانعی ای که نیت های تواند فرو نهد شکسته های تواند ببرد و به عجز از شکر تو باشد
شکر را بگر بود فضل تو را برهنون به این فقیر را در مجلس صحبت حکمت علی و آداب طبع بسیار می آموختند و از جمله آن
در حافظه مانده آنست که میفرمودند در مجلس هرگز نکندش قوی کن که اهل پور چنین اند و اهل نجابت چنین افغان
چنین مخالف چنین شاید در آن میان مروی باشد از آن قوم یا از اهل حیت آن قوم وی ببرد و صحبت منضم شود
میفرمودند هرگز سخن مخالفت جهود در مجلس عام نبربان میار اگر چه فی نفسه صحیح باشد که ایشان بران انکار کنند و صحبت
منضم شود و میفرمودند اگر ترا کسی حاجتی باشد بروی تمهیدی شایسته کن تندرج نهاد طلب آن حاجت
نباید که سخن را مثل سنگ اندازی و میفرمودند در مجلس عام هرگز کسی رد صریح کن میفرمودند باید که لباس فرمی
مشرب باشد بصفه کمالی مثلاً کسی که در ششم دست باید لباس شستند آن پوشد و باین ایشان نگانی کنند و
فقیر است باید لباس فقیران پوشد و باین ایشان زندگانی کنند میفرمودند در مخاطب بزرگان سخن مخلوق و موبزو
آهسته گفتن و انیمست نه میفرمودند اگر از تو شجاعتی یا سخاوتی یا فتوتی بظهور آید باید که ابناء روزگار از تو آزار نهند
و دانند عیادت مقصود از آن ضامندی نهضت مستی محض اطلاع بر کیفیت مزاج وی همچنین تفریق بین
سفاقت امثال آن پس کسی که این جمله بجا آورد و صاحب مله را به محنت خود مطلع ساخت محنت خود را
ساخته است همچنین هر چه مقصود از آن اقامه مصلحت و نفقت و تالاف میان جمهور ناس باشد و در محل تولید
یاران و وصیت ایشان این بیت بسیار بخوانند **آسایش گویتی تفسیل این دو حرف است** **باید**
لطیف با دشمنان **مدارا با میفرمودند** اگر آنکه منزلت ایشان از منزلت تو فروتر است ابتدا السلام کنند
آنها یعنی آبی از نعم آبی شناس شکر آن بجا آورد در روی ایشان منبسط شود و تفقد حال ایشان کن بسیار
باشد که ادنی التفاتی که نرود یکت بی حقیقت ندارد در چشم ایشان عظیم نماید و بدان اعتبار تمام کنند و اگر از آن
محزون شوند **صد ملک** **ل** **نیم** که میبخوان خرید و بخران دین ماله تقصیر میکنند میفرمودند
از خصلت احقان است که بخیر می از لباس عادت نشان منبسط نمایند یا بکلیه کلام مقرر کنند یا طعنه
مستبر کنند که از آن تنفس نشوند و مردم بسبب آن مزاج کنند میفرمودند بعضی ایشان محبت
ذاتی دارند که اگر محبت تو بتدریج در دل ایشان جا گیرد و در هیچ حالتی از دل شان بیرون نرود

نه در سر او نه در ضرر این پیران نیست باید شد و بهتر از فرزند باید داشت بعضی شنایان سبب شنای ایشان
ظهور فضیلتی است از تو با این باطن حقیقتی بتو قدر کسی باید نیست همه ابیک منزلت نباید داشت بر یکس
زیاده از آنچه مرئیه و سنت است اعتماد نباید کرد میفرمودند که عاقلان حکیمان آنست که استیفاء لذت فقط
نباشد بلکه باید که آن در ضمن دفع حاجتی یا اقامت فضیلتی یا اداری واقع شود میفرمودند در سخن گفتن و راه
رفتن و نشستن بر خاستن برسم اقویا و عادت ایشان کارکن اگر چه ضعیف باشی و اگر عیبی یا خوبی یا غلی بگ
از تو صادر نشود در کتمان و اخفاء آن باید کوشید و از آن سخن باید بود و خود را به تکلف بصفت بل فرایند نفس
بدان غل غولگیر و چون سخن در آداب سفری افتاد در تحریر از لصد و طرار آن غل گیر دند و در آن باب قانع
که در سفر کبریا دیده بودند بیان نمیدادند حضرت ایشان باخلاق سلیمه و خصلت از شجاعت فرست گفت
و غیرت بود چه تم متصف بودند و عقل معاش مثل عقل مواد کامل و وافر داشتند و در هر امر توسط دست
میداشتند نه چندان در نسیک تمتی فروخته بودند که بر بهانیه کشد و نه چندان ترک تقید با آداب میسر بود
که بتواضع میل کند در لباس پیوسته وضع نمیدادند ایشان عدم تکلف بود سخن ناظم بهر صفت که میسر شود
بکسان میدادند اما حق سبحانه ایشان را همیشه ناظم میداد به اختیار ایشان میفرمودند و از ابتداء آنکه ترک
دنیا کرده ام تا حال برای خود لباسی از بازار خریده ام نه عامه نه جامه نه پاپوش حق سبحانه همه نزدیک حاجت
بود و میدادند و در وی حضرت ایشان لباس فاخر داشتند صوفی متعشف درین باب بحث کرد و فرمودند هر تار
از لباس من اگر چه شال در شال است کند محبت الهی است که به سستی و اراده من عطا فرمود و هر تار از لباس
تو اگر چه کرباس لک است اشد باست زیرا که آنرا بسی و اراده خود بهم رسانیده حضرت ایشان بخانه
امرائی رفتند و این باب یکی مسود و ساخته و اگر این چاغنه بزیارت حضرت ایشان آمدندی بخلی
بسیار تلقی میفرمودند و کریم قوم را بمنزله اگر ام تخصیص نمیدادند و اگر نصیحت میخواستند بهایت فوق و این او
مینمودند و امر خود نمی مکر و مسائل منصوصه بشرط ظن قبول بر فوق و این میگردید پیوسته تعلیم علم و علما
و حضرت از جیل جا بلان پیشه ایشان بود در به حال متبع آثار نبویه می نمودند یکی از آثار استقامت ایشان آن
بود که گاهی در غم خود جماعت فوت نکرده بودند الا بعد از ترکان گفته اند الاستقامه خیر من الکرامه و هیچ

نه در جوانی و نه در صبا میل بامور منوعه داشتند انبیا ع جاده محمدیه خلق جلی ایشان بودند و امور ضروری خود به هیچ
و شتران صرف میکرد و در عمامه غیر آن نه بهیئت فحشا متعشق اختیار میکردند و نه بهیئت فقر آزاد بلکه بر بنیه مشا
صوفیه فی الجمله کل به بی تکلفی زندگانی میکردند قرض گرفتن کرده میداشتند الا برای حاجت ضروری کسی را که برآ
تنعم در طعام و تفکله مثل آن قرض میگرفت تا خوش میداشتند و نکوش میکردند از هر علم بهره میدادند و بزرگداشت
بیشی از فنون طبع ایشان رضامند در طلب سالیان بنایت رسا و سلیم بود و کفیفه حضرت ایشان از لوا
تمج بود بی تقید عدد در کحات بل بلا حظه نشاء و رغبت هر مقدار که باشد و اشراق و ضعی دور کتبه بعد مغرب ای
ثواب الدین و برادر کلان خود و بتلاوت دائمی مشغول می بودند مگر بعد از بنایت خوش صوت بارعایت تو
تجوید میخواندند و عالیاء در حلقه یاران بیرون از تلاوت هر روز دوسه رکوع بند بر ویان معانی آن میخواندند
و یکبار بار در دو و یکبار بار نفی و اثبات بعضی بمقابل فخر بعضی بختیبه و دوازده هزار بار اسم ذات همیشه لازم بود
خارج اوقات غیبت با وجود کسین و ضعف و هرگاه متوجه میشدند بغیبت ممتده میکشید بعد وفات میداد
و محمد رضا شیخ ابوالرضا محمد باستان بعضی یاران بهمان اسلوب عطا میفرمودند که اکثر از مشکوٰۃ و تنبیه النوافلین
و غنیة الطالبین و در آخر تفسیر شروع کرده بودند چون از بیان زهر لوین فایز شدند ضعف غالب مد آن شسته
موقوف ماند این فقیر بارها از زبان ایشان استماع کرده که با هر چه یافتم بدولت درود و توبه مجرب و یافتم دیگر
هر روز سوره مزمل یا زده بار و یا نشی که بر او یکصد بار برای غنا ظاهر میخواندند و پیوسته در جمیع احوال بی سبب
ظاهر حق سبحان تلوین عباد را بخندمت ایشان مصروف میساخت و در آخر عمر ایشان چون رمضان رسید
و قیام به ستور قدیم بتقدیم رسانیدند هر چند بحسب لیت خصمت افطار متحقق بود که پیر فانی شده بودند و طا
صوم داشتند این فقیر و سایر اهل بیت چون سوال میکردند که سبب چندین مقامات تعجب با وجود خصمت
شروع بهیئت میفرمودند زیاده ازین نیست که بسبب ضعف بهیوش میثوم و بهیوشی شوگرفته ام و بدانند
عیوشیم یعنی غیبت چون شوال آید یکباره اشتها ساقط شد و ضعف غالب مد و هضمه پیدا شد چند آنکه امر بهیاض
منقطع گشت مرده و از افتادند این فقیر حاضر بود درین افتادن کلمه استغفر الله الذی لا اله الا هو
الحی القیوم از زبان ایشان برآمد بعد از آن روی بصحبت آوردند و فی الجمله تخفیف دست داد و با آنکه او کل

صفر با مرض غالب آمد و قبل صبح صادق چون آثار موت ظاهر شد غالب بهمت ایشان آن بود که نماز فجر وقت
نشود و چند بار در آن ضعف پدید آمد که صبح طلوع کرده است یا نه حاضران گفتند نه چون موت نزدیک
آن گویند کان بعنف جواب دادند که اگر وقت نماز شما نیست وقت نماز ما خود رسیده است آنگاه گفتند و راست
بقتل کنید آنگاه با اشارت نماز گذاردند حال آنکه در وقت شک بود و بعد از آن بکرار سم ذات زیر لب خجل شده
و ولایت حیات سپردند و این واقعه روز چهارشنبه و از دهم صفر سنه یک هزار و یکصد و سی و یکسال هجری در اواخر
فرخ سیر واقع شد و فرخ سیر بعد از حضرت ایشان قریب پنجاه روز اسیر شد و هر ج و مرج عظیم دست داد
و عمر شریف ایشان هفتاد و هفت ساله بود و قصه فتح چیترو عمارت مسجد جامع شاه جهان آباد یادداشتند
و هل الاخر ما ابرنا ابراده من مناقب سیدنا و مولانا شیخ عبدالرحیم قدس سره و متنا و انشا
الله تعالی و کرمناقب سیدنا و مولانا شیخ ابوالرضا محمد قدس سره.

قسم ثانی در احوال جناب معارف آباء علم الطریقه و الحقیقه کاشف احقاق حلال الدقائق محمد و منا و مولانا شیخ ابوالرضا محمد رضی الله عنه

هر چند وضع طبیعی نفسی تقدیم این قسم بولیکن بلا غرض حال سند و صحت نقل این قسم قسم ثانی کرده شد زیرا که اکثر
قسم اول از آن قبیل است که این فقیر به واسطه دیده و شنیده است و غالب این قسم از آن قبیل است
که بیکت سطر یاد و واسطه نقل کرده شد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اصطفی طائفة
من عباده فجعلهم اولیاءه و کناهم الانوار البرکات و السیدیل علیهم نعمة و انجیهم من السنن
ینابغ العبد و جعل لهم غایت و رایة فاجتنبوها دین محمد ین ائمة المتقین فاقام لهم امر
و سماء فسمیائهم ما اعظم جوده و عطائه و ما اسبغ نعمائه و الاله و اشهد ان لا اله الا الله و احد
لا شریک له لا ید و احد حکم قضائه و اشهد ان محمدا عبده و رسوله الذی اکمل من ین
الانبیاء و الرسل نعمائه و سوائه صلی الله علیه و علی آله و اصحابه ما عاقب الصبیح و مسائه
اما بن ریگی یغیر کثیر التفسیر ولی الله بن عبد الرحیم عالم الله تعالی بلطفه العظیم این کلمه چند است از معارف
عم نرنگوار عاقلیم قدر شیوائی اهل ذوق و وجود امام ارباب معرفت مشهور و واسطه عقد عارفین انسان عین

اکامین الفردی باند الصمد حسین و مولانا شیخ ابوالرضا محقق قدس سره الامجدی شوارق المعرفة
حسبنا الله ونعم الوکیل

سبدا حال حضرت ایشان

حضرت ایشان در سبدا حال علوم ظاهر از حافظ الصمد که عمده علمای زمان شاه جهان بودند و از خواجہ خود
الصدق حضرت خواجہ محمد باقی اندوخته اند و فی الحقیقه علوم ایشان همه بیسوده و فائده این تحصیل صوری
حفاظه بر سنت الله بوده است بعد از آن باستصواب لرا بجز خود و سرکاری از امر او روزگار بقصد انتفاع ظاهر
آمد و رفت میکردند تا گاه استعداد ایشان بر بنفقه ظهور آمد و آئین انزوا و تجربه تمام و توکل کلی و عمل بر سنت
احوال شپس گرفتند چو کسی که زیاده ازال طاقت بشر نباشد بقیل تشفیض معلوم شد که چون دست از هر شغل
باز داشتند درجه بود و از هر روز که این راه با وجود کثرت شتاد و متاعب اختیار نموده ایم و هیچ وجه از آن راه
نیست اگر نه به مشاق اختیار میکنی و از لذائذ الطعمه منفاخر البعد و میخترن با قبال و عشر قطع نظرینائی رفیق
بائی و الاختیار تو بدست تو هست و جل ایشان بهمت و زید و پیرین میلی در بر که در جلی و حلل همه باغند آنگاه حضرت
ایشان از خانه والدین برآمده نزدیک جعفر و آباد حجه ترتیب داده سکونت و زیدند در آن زمان بسیاری بود
که در ده خانه متواتر میگذاشتند و اگر سردمقی میتری آمد چند تائی نان جوین و دوسری بود که محمد جان طحان اشالی
از نیا از مردانی می آورده و از در فقر قسمت علی السبیر میکردند و تقبلی الکفای نمودند تا همان وقت از روز آمدند
و هرگز در خانه ایشان دیگر و یکدان چوچی و اشال نیز نمانی بودند تا اینکه خدا اشالی برکت تمام ظاهر فرمود و قلوب عبا
خود را متوجه ساخت و خوبی و وسیع و معاش بنمسطر و زی کرد از سبدا حال خود چنین خبر رسید اندک فقری تنها
تجربه و بی اسبابی از اصنام سبدا شیخ تاج جنبلی که خلیفه حضرت خواجہ محمد باقی بودند نزد ایشان آمد و خبر داد که غیبی
مستولی بود و آنچه خواجہ از وی می پرسیدند نهایت بطو و تکلف جواب میداد و خواجہ فرد آن محل فرمودند که کما
مرفت فلان باشد بایک باین مرد روانه تمسک کن و چون این سخن استماع نمود داعیه بیعت با وی و اذنه طریقت
از وی در خاطر من پیدا شد استخاره کردم و بروج حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه متوجه شدم پس ایشان را
در جواب دیدم گویا کثرتی سوار در دریا می بینند و من بیکسار دریا متوجه فضای آن حضرت استادم تا گاه که من

و در هر موی از مویهای ایشان آفتابی در غایت شششان ظاهر شده و مرا بنام من خوانند و در آن دقیقه
 امیری ظاهر شدند که محبت آن فقید در دل من سر شد و باب استفاده از جناب حضرت غوث الاعظم مفتوح
 گشت میفرمودند یکبار حضرت غوث الاعظم را در بقیعه دیدم اسرار عظیمه در آن محل تعلیم فرمودند میفرمودند
 در واقعه دیدم که آنجناب در وسط صفوف اولیا که بر هدیه تبرج آمده آمدند و در هر صفی هزار دلی هست میفرمودند
 در دست کسی از آن جماعه غمره هست از بر طاووس من خواجه آنجا که بر کناری ایستاده ام در خاطر من خطره
 خطره کرد آنحضرت بر آن خطره مشرف شدند و در صفی از آن صفوف داخل گردانیدند و غمره بر طاووس که
 در دست مبارک آنحضرت هست بمن عطا فرمودند بعد از آن خود در میان اطیان نموده و مرا درین طیاران فتن خود
 ساختند و ساکن کردم در همان مکان واقعه ماندن پس آنحضرت نماز عصر در مسجد عالی که در آسمان میدیم هست ادا
 نمودند دیگر را آنجناب در واقعه دیدم گفتیم یاسیدی میخواستیم که بهیچ کس با مردی از ظرفیت شما تا استفسار کنیم
 از وی تفصیل آن چه از شما اخذ کرده ام خبر کنند مرا از مردی که سزاوار این معنی باشد فرمودند که بهیچ کس با امیرالمؤمنین
 حضرت علی کرم الله وجهه نخواهد بود و کبر چنان رفیع بود واقعه دیدم که گویا در راهی میروم که در آنجا یکچکس نیست الا آنکه
 آثار اقامه گذرندگان معانه کرده شود پس دیدم مردی را نشسته است در وسط قاره طایق از آن پیر سیم
 بعد از آن وی بدست خود اشارت کرد که بسوی من آی مشیخ خاطر شرم پس فرمود ای آهسته روین علی ام
 فرستاد دست مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا بر من ترانند یکوی پس همراه آنجناب ای پیر میفرم تا با جناب
 رسالت سیم پس حضرت امیر دست مرا زیر دست خود نهادند و دست خود بدست حضرت رسالت
 دادند و گفتند یا رسول الله نیا بی الرضا محمد پس بهیچ کرد حضرت رسالت پناه یا حضرت امیر در آن محل
 در خاطر من خطره خطره کرد آنحضرت امیر بر آن مشرف شدند و فرمودند من همچنین سبیل بهیچ میباشم
 حق اولیا و اشارت حقیقت بسوی دست تو هست بعد از آن طایقین اشغال از کار و اسرار بنواقتند پس
 آنکه سان گشت برین شش ازین واقعه بگریه قلبی در پی مشغول بودم و میفرمودند که حضرت پیغامبر را علیه من
 الصلوٰۃ تمام و من التیمات اینها خواست دیدم گویا متصلی ساختند مرا زلفت مبارک خود و حوی که تسبیح شدم بدان
 جناب خود را عین آنحضرت یافتیم در آنوقت کسی از آنحضرت سوال کرد پس ایشان فرمودند جوابی

پیردشتن بیان کردم بعد از آن از من مخفی گشته پیش ازین واقعه شوق رویه آنحضرت در تمام مقام بسیار شرم
چون این انفاس و اتحاد و مستند الشوق متوقف شد و آن زندان باز کرد

ذکر سیرت و خصیصه و تصرفات و شرافات حضرت ایشان

جماعتی از یاران ذکر کردند که با شاه عالمگیر چند بار درخواست کردند که حضرت ایشان را زیارت کنند قبول نکردند
پیرستند امر او تمامه لان در نظر ایشان محقری بودند هیچ التفات ایشان در یاد ایشان نمیکردند الا با اخص تمام در
المرضاة خاصین چون کفش دوران و طحانان و غیر ایشان چهار فلوس یا پنج فلوس میدادند و چوبستان با
خود میگرفتند با خندان و تمام قبل مستفیض معلوم شد که حضرت ایشان قوی بهای فصیح اللسان و تعلیم الوریع و
العرفه صبیح الوریع طویل القامه بیض اللون خضیف اللحنه لیس الکلام بودند بعد از هر جمله عطف گفتندی و نه
صدقه از برخیزانندی نهایت تر تمل در وقت خواندن بر سر حایران و احیاً مجلس توجه تمام میفرمودند و آن بقای
ترجمه می نمودند بهمان تصریح و تکرار بعد از آن بهندی و آنچه مناسب آن احادیث می بود تقریر میکردند و با عباد
نه بهای الله در اول حال از هر علم می گفتند و در دم بسیار بود و تقریر ایشان هیچ می آمدند و در آخر هر دو سبب می از
تفسیر جزیادی و دیگر از مشکله در سر ایشان نبود اگر حال در توجیهی از اسباب بیان معارف با خود می اصرار میکردند
بوحشت خود فائل بودند و آن با سبب تحقیقی عظیم داشتند و در محاسن صحبت مخلقات کلام عوفیه بسیار جل
میدفردند این تقریر از شرح معانی الهی شنیده است که او اکل عباد و ملک بیست ناحیه و نواحی مملکت که نامش نامی غلبه
کرده بودند در مقابل آنها افواج مسلمین برین خنده و مقابله یک کمال بسید مشهور شده که هیچ کی ازین فریق مقتول میشد
و ازین صریح نظر باد شاه و امارکان دولت اضطراری راه یافت بعضی یاران و برین باب استغاثی دعا کردند حضرت
ایشان دعا کردند که بقبول مقبول شدند بعد از آن اندک وقتی زیارت کردند و فرمودند فتح مسلمین واقع شده و کفار و کفر
منهزم به ستم گشتند یاران چون از خدمت برخاستند در کوچ و باز ازین خبر شنیدند که در فتنه رفتند و در گشتند
رسید حیان ماند که نه میان تا بنوع خبر نیاوردند این افواه از کجا برآمد در تفحص فتاد آخر وی کسی بحضرت ایشان
حضرت بتفصیل بران واقعات مطلع ساختند بعد چندی خبر بهمان وضعی که تادوت بیاید و نیز ذکر میکردند که با
بخاطر مبارک ایشان رسید که جانم خوشن که تا یکد و سال کفایت کند باید ساخت که این بوریع و لقی غایب و قرب

بمردی از اهل کشمیر بن خدمت فرمودند و وی جامه ششمین بزمایش نشین آورد و حضرت سرافراشته ایشان را از آنجا شایسته
 پوشیدند بعد از آن نماز خجی گذارده بودند و مجلس سکوت بود که تسبیح کردند وادی سبب تسبیح بر سر فرمودند و بنی بجا نهادن
 الهام فرستاد که مگر در خانه ما قصه می هست که این جامه اختیار کردی متکفل جمیع احوال شما یکم پنجوا هم که بناد و
 داریم این را نزع کنید و مقرب لباس الاثنی شما میفرسیم از آنجا که بشید و منتظر لباس موعود نشستند و مقرب
 عبودیه بر در ایشان آمد و استیذان دخول خواست وادی را فرستادند که اگر جامه شال در شال که رنگش نیست
 گلشن این بگیرد و بگوید این قرص قبول شده و اگر وضع دیگر است رد کند و موافق فرموده ایشان برآمد آنگاه او را نشاند
 و شکر بجا آورد و از آن یازده لباس ایشان بپوشیدند و بهیچ قصد ایشان و نیز فکر میکردند که در او اطلال دومه
 برآمد و هیچ ماکول بیشتر نشد در الوقت کسی او را نخواستن ایشان آمد و گفت طعام در خانه من حاضر است قیسمت بفرمایند
 ایشان برخاستند و روانه شدند چون بجا آمدن شخص سیر وادی در درون خانه رفت تا سترایت را یکسو کند و آنگاه تمام
 بر حضرت ایشان چهار پائی کرد و دروازه او را ستاده بود و با فدا و ضرری قوی بر ایشان آمد بهیچ نشدند بعد از آن وقت
 زود بسوی خانه خود آمدند گفتند این بنیم است از آسمانی که دیگر کسی و تلاش در امر معاش بنا کرد و منتظر گفت
 حضرت خود پای کردی بعد بطریق خیالیت هم بماند کسی نمیدانند الا بعد مرده و نیز ذکر میکردند که حضرت ایشان در
 او اطلال روزی بعد مراقبه صبح برخاستند و در بنگاه رفتند و خوشی گفتند خود گفتند که کیفیت آنطور و عصمت حق را
 تماشا کردند که بنگاه نشین قدری سوئی ایشان جدا آمد کسی از اهل مجلس تنه میگرفت بکاین شخص و ده چند وقت
 همین چند روزه بعد از آن وقت باز در خانه ایشان مضطرب نشد اما خبری که در ده شصت ساله نام مسجد که
 در حوالی آن و خوش بود چون می نیر شریک بنگاه را گذاشت بر خاست و دست ایشان را محکم گرفت و هر چند با
 کردند که شستن آنکه آن کشان مسجد بر و آب فرو حاضری کرد و ایشان را نام ساختن از آن بانه ظاهر ایشان مطمئن
 شد که این و غرض تقوی امر سبب معاد که خیالی بود و ایشان را بر این میدان میزدانند و نیز اختیار ایشان را نیز ذکر کرد
 که چون ستم آمد بعد از این طاعت را اندر رانیدند و شایسته این قصه بنیست حضرت سرافراشته ایشان را از آنجا که در
 نمود که عاقل بخان را بفرمودند که با این و این را در میان بفرمایند و در وقت حضرت ایشان بنیست از نماز شریک
 متغیر شد و بنیست آمدند و گفتند که مگر از این حال شمر اینها را می رسد که چنانچه احوال شما بر باد شد و حق تعالی بر شما

بعد از آن توبه فرمودند و بشارت هلاکت آن سر دشمن دادند و راوی بدکن پیش پادشاه رفت آن هر دو
محبوس شده بشکر فتند و عنقریب محض شد دیگر گرفتار آمدند و لا رستم لرغی شد و بعد از آن اسیر شدند و مبتلا
لشکر خان که مردی بود و راوی گفت که شهادت فلانی دعا کنند ایشان گفتند حکم است که هر دو را دفن کنیم عنقریب
نیز پاک شد این فقیر از شیخ مظفر بن سبکی شنید که یکباری حزنی قوی بر من مستولی شد میگفتم وای ای لغو
میدوم حضرت ایشان فرمودند یا خدا تعالی طالبان خود را قسم کرده فرقه را از راه فرج و شادی خوانند
و فرقه را از راه حزن و اندوه و این داشت ازلی است از حضرت ایشان هرگز بکا و حزن و امثال اینها ظاهر
همیشه منبسط خاطر و شادمانی بودند نیز ذکر می کردند که حضرت ایشان میفرمودند که چون حضرت حق سبحانه از
باطن ساکنت جبر و تدبیر متجلی شود و مواخذه بر پیر قلیل و کثیر از آداب و طاعت تحمل آن نباشد با جاویدت دنیا
و طلبهاش مشغول باید شد که این آن حسابی نشاند و نیز ذکر میکردند که در او اکل چون من از برهنگ است
ایشان می آمدیم تحفه نبات می آوردیم ایشان هرگز قبول نمی فرمودند که هیچ و شمرار و ساقری و قصبات بقا و
شمری نمی باشد بعد از آن بهم را محقوق داشتیم اما چیزی بدست اطفال ایشان میدادیم قدری نبات برسم
هر روز و در آخر یکبار بخدمت ایشان می آمدیم دو کوزه نبات بدست اطفال ایشان میدادیم اطفال نیز بخدمت
حضرت ایشان بودند قدری اذان ترتیب کردند و تناول فرمودند و بعد از آن روزی بن متوجه شده گفتند نبات
شما را تناول کردیم دوست بر داشتند و بر او رفت زنده نشی ازان همه زور عات زانده در گذشتیم حالا آنچه ظاهر
شرح فرمایند اخذ میکنیم و نیز ذکر میکردند که در واقع در گذاس چون نواحی برهنگ همه تاراج گشت همه قبایل
را به بی آوردیم و در آنوقت همه روستائیان چون سباع شده بودند و با کثرت قبایل و سواران و اسباب و اقش
با با جگر داری خبر من دیگر نبود به خلاف توقع از قش راه مامون آمدیم الا یکی که روستائیان جمع شدند و خود
دست درازی کنند تیر انداز راست کردم و بر ایشان حمله کردم و هر سیمت خوردند و پس خیمه یا کرسی نهان شدند
چون بخدمت ایشان رسیدیم ملتی برایشانست کردند و فرمودند و این سفر باشا بودیم و مساوت محافظت
میگفتم ندیدی که چون روستائیان دست درازی خواهند و تو تنها بودی و مقاومت ایشان نمی توانستی که بمن
ظان یوزر بر ایشان زدم تا بهیبت خندند و عقوبت بشی پنهان شدند و نیز ذکر میکردند که بسیاری بودند که مردان از

مسائل و انصحه سوال میکردند و حضرت ایشان چشمان خود را می بستند درین فکرمی افتادند پس از دیر پی
 جواب نفر میکرد کسی ادا صاحب این سوال کرد فرمودند چون ایشان سوال میکنند جواب نداد و لا تخصی حاجتی
 و خود را برین عرض میکنند فکر میکنم که این فهم سائل که ام جواب است نیز ذکر میکردند که حضرت ایشان چون میخواهند
 که در مسجد داخل شوند نزدیک مسجدی استاند و قدم چنانچہ بر آورده بروی میگذاشتند بعد از آن قدم برست
 در مسجدی نهادند که تپ و توفیقه و ازین صورت این بود که عمل بهر دو حدیث واقع شود حدیث لیکن
 اولها استغفر الله و اولها تنزع و حدیث کان النبی صلی الله علیه و سلم یحب الدیامن فی شأنه کلاه و این
 از عجیب عبادت منتهی احتیاط است نیز ذکر میکردند که چون بحضرت ایشان پیوستم و بحال من متوجه شدند فتح
 توحید دست داد در آن ایام سه روز که ما پیش علم اندازیم مرقید منقک شد و نظام مطلق پیوست حضرت
 ایشان شیخ عبدالحفیظ اشارت فرمودند که متفق حال من باشد در حجره مقید کند گاهی در آن ایام میگفتم
 اگر خواهم باران نازل کنم و اگر خواهم میرانم و اگر خواهم زنده کنم و حضرت ایشان نهایت تدلل مینمودند
 میفرمودند ادب نسبت یکسان حال دارد بهین است چون افاقه شد حضرت ایشان این بیت
 هندی بسبیل مثل بخوانند و و هر که کنه ارم من تیه که کاه باه نسکه به باجه چربی زنده پانچم چربی کلنگه
 نیز ذکر میکردند که جماعتی از اهل ریتک بتقریب در دلی آمدند روزی بهیئت اجتماعیه خواستند که زیارت حضرت
 ایشان رهند در راه یکی بعضی مناقب کرامات حضرت ایشان ذکر کرد دیگری گفت این قسم مردم بسیار نقل
 میکنند لیکن با چشم خود بنیم تصدیق نمیکنم و این بیت هندی مثل بخوانند و و هر که کنه ارم من تیه که کاه باه
 نسکه به باجه چربی زنده پانچم چربی کلنگه
 بهیئت ادب کتب چون کرکے بنیاد و گفت امروز باید که منرا تخصیص من حلوا و دهن چون رسیدند ملاقات
 دریافتند حضرت ایشان بهر یک تفقد و تشفق بجای آوردند چنانکه عادت شریف ایشان بود و بعد از آن از
 خانه مان و حلوا طلبیدند و اشارت باین شخص کردند که نصیب خاص اوست این لفظ زبان آوردند و جب
 لکٹ کچھون الخ و این فقیر از سید عرصه ای شنیده که روزی حضرت ایشان چادری لعل رنگ پوشیده بودند
 و بر پوست آبرو خوشنما شسته بخاطر آن چادر و آن پوست مرغوب فتاد و دغدغه تفحص و تحس مثل آن
 خطور میکرد و هر چند نفی میکردم منتفی نمیشد حضرت ایشان چون از مجلس برخاستند مرا فرمودند بنشین با کوار

میرایم هر آنکه بران داعی بود از شیرینی آذریست خود شستند و چادریست آلوده بر دوش انداخته که در دست
خود آرد و در بین مناسبت فرمودند و گفتند امثال این خطرات را در حضور او لیا خود را بنمایند و او نیز ذکر میکرد
روزی حضرت ایشان و شیخ عبدالاحد کیان شسته بودند در آن مجلس شیخ عبدالاحد پرسیدند که در حق اعلان چه
میفرمایید فرمودند فرشته را دیدم که بایکدی میزافرو میکردند یکی گفت ملاک دل صاحب پاکیزه دارد و دیگر
گفتش ای موافق شرح نیست بچگاری آید که آنچه در دست گیر این شخص عزیز بود مقصد بسیاری از اهل آن
بر زبان وی جز این بسیار نگذشت این فقیر از گشتن شاعر شنیده که روزی در اوائل شورش طلبی می نمود
را سیاه کرده بودم و در که چها و باز را میگردیدم چون ایچله فرموده باز رسیدم دیدم که حضرت ایشان نشسته اند
مجلس ایشان رفتم و در وصف النعمان شستم در الوقت با یکی از حاضران خطاب کرده فرمودند مردم
چه شده است که باین قسم خطر را بر سر ای اختیار میکنند و میروم مینمایند که برای خدا میکنند و در خدمت ایشان
می آیند نمی نمایند که کنون خاطرشان بر این طالب روشن است آنگاه بمن متوجه شدند و فرمودند الا این را
نه هست تمام زمین اثر کرد و بقیع آن خطرات خود متنبه شدم استماع افتاد که حضرت ایشان را در خدمت ایشان
در همه می خواندند کسی از من متعجب می شد که چه میسر ایشان میشود مردم چون که میسر میسر میکنند متحرک است
نزدیک کسی نیست تعبیه میگردند و نیز استماع افتاد که مردی از جن نامش عبدالله را در خدمت ایشان خود
می آموش و معارف استماع می کرد و حضرت ایشان میفرمودند که بیش من می آید جمیع احوال آن افعال
بر من منکشف میگردد یک بار می شنیدم این اندک انکار مشارک آنها را کرد و او گفتیم ای سرگشته ای از این حال
و می بجنبش نشانی خود گرفت و خواست که بر من حمله کند بر روی انصاف تو می کردم آتش و نیز نزدیک بود که
سوزته گردد تو بکردار خارج تمام نمود و از آن مهلکه خلاص گردم و نیز استماع افتاد که در مسجد جنازه زنی را در
نا بر روی نماز گزارند حضرت ایشان فرمودند فریاد من من من متعجب نگردد و میسر و در خدمت ایشان را در بر روی
نیست و از آن نشی مبالتی کردند که چنین مرد است حضرت ایشان فرمودند که من فرموده است و در آخر امر آن
جنازه گذاشتند و روی رقی روح را در او باز نبردند و بیک روز نیز در استماع افتاد که مردی از اهل آن
حضرت ایشان را بلی مکرر ترکیب بود حضرت ایشان در مجلس متعدد و او را به شهادت اهل آن و بر خواست

کرد و روی متبذله شد و از آن فعل متعجب گشت بعد از آن حضرت ایشان را وارد خلوتی طلبیدند و گفتند ترا بارها به حق
 متنبه بر ما ختم متنبه شدی گمان ای بری که افعال ترا نمیدانم بذا اگر مری در زیر پیر زین زمین باشد در غایت او
 خطره خطر کند من نود و نه خطره را میدانم و حق سبحانه تمام بانه عالم است پس آن شخص قوبه کرد حضرت ایشان
 میفرمودند که روزی صدایم بودم پس غلبه کرد بر من جوی و عطش و حاصل شد مرا غشی و استغراقی و در گذر پس
 در واقع دیدم که مردی کاغسته شیر میبرد پس خوردم آنرا و چون متنبه شدم قطرات شیر را یافتم که از زبان من بیرون
 می آید و دیدم که روزی که تیراه شده در دل الباهی و در دانه که این را از بعضی شیشه خدایمانی بوده است شیر
 اختیار از دانه عالم مثال آورده است و از آن عالم شهادت رفته ازین نمی شکند و آنکه عنایت الهی حکایت کرد
 که مردی تحصیل کرده بوده بجای دله و دله اگر خوشی تمام دشمنی و روزی را گفت که یکس را از فضلا را برین یکه نهیم
 مگر که مردی عالمی بودم گفتم که ای حاضر شدی و مجلس شیخ ابوالفضل احمد زیارت کرده ایشان را گفت شنیدم
 که ایشان عدم را از تفسیر میبینی و عطاوند کی میکند و ایشان را فضیلت نیست گفتم چنین گویند ایشان را زیارت
 کن تا کمال علم و حال ایشان معلوم کنی و در جوابید و مجلس عطاوند در دل او بجان کرد که مناظره نماید
 حضرت ایشان را بر خطره او مشرف شد و در روی تاشیر کرد و علم می سلطنتی در چنانکه هیچ قاعده از صورت و نحو
 بر او ظاهر و نه تا به بگریزیم پیران و از فهم کلام عاجز شد و نیست که این حالت بتصرف حضرت ایشان واقع
 شده است و است که در دلو بود و بسبب این بجناب ایشان تضرع کرد و حضرت ایشان او را علم دادند
 و بحال دل باز آورد پس ظاهر این را نمیدی کرد و فرمودند که من عالم هستم که بگریزیم و اسم را از تفسیر میبینی و زیارت
 زیاده کرد و گفت توبه کردم و قول اعتقاد خود و شیوا هم که شما بیعت کنم حضرت ایشان بیعت او را قبول
 نفرمودند و گفتند الواح منقشه بکار می آیند رحمت الله کشفش و در حکایت میبرد که حضرت ایشان در آن
 که در مسجد شسته بودند و در مقابل ایشان زیر درختی ایستاده بشهر حضرت ایشان گفت که با تیر بسطای
 در بعضی احوال نظر میکرد و بسوی کسی می میرد و انقوت جذب قدرت نظر شیخ آن امر و نه غلط نشد و رخ
 بسیاری تفهم و در هیچ کفایت باطن باین مثابه ای یا هم حضرت ایشان را غیرت آمد فرمودند باین ریخته
 احوال میگرد و روزه میگرد و در دل سر رسول الله صلی الله علیه و سلم به دل خود تربیت فرموده است

و آن قوت داده که اگر خواهم جنب کنم روح کسی را و اگر خواهم رکنم او را نگاه حضرت ایشان بسوی من نظر کردند و روح مرا بیدار نمیداشتند و بدین اقسام و بمردم و هیچ شعور این عالم را مانند آنکه خود را غفلت و زجر عظیم می یافتیم پس بطرف سائل متوجه شدند که این را بین مرده است یا زنده تامل کرد و گفت که مرده است فرمودند اگر خواهی مرده بگذارد و اگر خواهی زنده کنیم گفت اگر زنده شود کمال رحمت است حضرت ایشان دیگر بار توجه کردند پس زنده شدم و بایستادم حاضران همه از قوت حال حضرت ایشان متعجب شدند و از یاران حضرت ایشان ذکر کردند که در مجلس صحبت حضرت ایشان از سائل تصوف زبان نمی پرستم اگر اندکی سوال بقلب و خاطر بود چون در دل شخصی شبهه غرقه میکرد مشرف میشدند جواب میدادند بعد از آن اگر در دل اوضه شده دیگر آمدن اینها جواب میفرمودند و بگذاشتند تا آنکه خاطر سائل مطمئن میشد شنیده شد که محمد عاشق استفاده از ملا یعقوب از جناب حضرت ایشان هر دو کرده بودند و در مسئله توحید تردد داشت سخن ملا را حضرت ایشان می رسانید و بالعکس چون این مسائل متداول یافت روزی ملا یعقوب گفت میبرم و با ایشان بالمشافه تا اگر میکشیم و باطل این مسئله می نمایم در حضور حضرت ایشان آمد و ساکت ماند و هیچ گفت چون از مجلس برخاست او را از بسبب سکوت پرسیدند گفت چون در حضور ایشان رفتم همه علوم من منکوت گشت الف با تا هم نمی توانستم خواند

ذکر ملفوظات معرفت معیات حضرت ایشان را

میفرمودند که در مجلس ذکر بودم آنجا دیدم که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر پهلوی من نشسته اند چنان چشم کشادم هیچ محسوس نشد و سر درین صورت آن بود که این مشاهد در عالم شمال بوده است چشمم گم نشین به عالم شهادت تعلق دارم میفرمودند در حق حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم در حالات مختلفه بسبب اختلاف احوال این است آنحضرت بمنزله فرات اندک کس در آئینه روی خود را می بیند و مانند ما مستعدی آنحضرت را در پیش دید که با آن کس متناهی میشوند و در همان ساعت سنی کشی در صورت جوان در نهایت فرح مشاهد کرد و همچنین مشایره حضرت حق سبحانه که او را فی حمد ذات عروج و نزول و تفریق نیست بل و سبانه همچنان است که بود این کس و قسم بانام متقیه بصورتی و بختی مشاهد میکند پس گمان نمی برد که مراتب مقید نیست نه مراتب بحال خود است و

سر تقیدی که هست از جهت رآئی ست روزی فرمودند که شیخ اکبر محی الدین محمد بن العربی قدس سره را درین چهار
 شنبه از پنجایم و در مقامات عجیبه حراف غریبه ایشان مطلع شدم در آن محل از ایشان شنیدم که حق را سبحا
 باعتبار کما رة ذات او یعنی صرف ذات او ایست آن کما راست میفرمودند که این هم را قبل این واقع
 هیچ جانشین بودم کاتب حروف گوید که بعضی عربیه آمده است قری اما الیتیمم فالله کفر فی الحدیث
 فوالله ما کفر فی کلامی و مرجع قهر الله نظام و رفع تنزل است پس ازین جهت که ذات لازم صفت
 وی آمد و اطلاق این لفظ بر وی صحیح شد و استعمال صبیغه که رة بجمه محل ایست بر لفظ صرافت العظم
 سیف فرمودند روزی بقرارش عا مشغول بودم ناگاه مردی را دیدم که برده و ازده الیتاده و قضا بسوی من کرده
 متحیر شدم در سر من ندانم که این فرشته است که محافظت میکند برای تو نتیجه ایچو میخوانی کاتب حروف گویم
 گویند قضا بسوی ایشان برای آن کرد که عالم ملکوت را روی بجانب یگسست ناسوت را روی بجانب دیگر میفرمود
 در لوح نوشته دیدم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم حسنات الابرار مستجابات القربان کاتب حریف
 گوید یعنی اگر چه بسیاری از علما از حدیثین گفته اند که این حدیث نیست قول سلف است میفرمودند که ایمان را
 حدی معلوم است که چون بدان حدی بر سرگز مسالشی و همچنین اعمال را حدی مقرر است که چون بدان حدی
 مرد و دیگرند و ادق حدایان آنست که ظاهر شود در سینه من نور محسوس ناگاه فرمودند که شبی در سینه خود نور
 دیدم بنابر چرخ روشن پس دیدم بدان نور هفت تات بیت اطراف خانه را و الهام کرد و حدی تعالی مرا کلامی ایامان
 که مقبول است نزدیک من مثل این نور است سلب کنم او را زیرا که بعضی از حجب علیظه رفع شد باین قدر
 کاتب حروف گوید نور ایمان عبارت از نور طهارت نور طاعات است چنانکه در موضع آن بیان کرده ایم و
 میفرمودند یکبار با قعه دیدم که پائی راست مرا پائی شیخ باینید بسطامی بسته اند و پائی چپ بپائی سیلاط
 جنبه بغدادی پس نظر کردم شیخ بسطامی دایتمم او را در غیبت تمام و نظر کردم شیخ جنبه دایتمم او را در اوقات
 من در میان هر دو بودم کاتب حروف گوید این واقعه دلالت میکند بر تمام راه جذب سلوک هر دو زیرا که شیخ بسطامی
 از اهل سکر است شیخ جنبه از اهل صحو سکر را با جذب شیخی است و صحو را با سلوک میفرمودند یکبار متوجه شدم بسوی او
 صفات خود پس یافتیم اکثر از نو دونه نام نیک بشکافتم زیاد از چهار هزار یافتیم فصل کم کردم و محصور یافتیم پس

در اخالات و دیر نفس خود را که پدید می آید گنیم عالم را و ملاک میکنیم او را مثال این حالات اهل لایت کبری را بسیار می باشد که کاتب و فکری پیش از آنست که وجود جامع جمیع استعدادست هر که نقطه وجود و روی منقطع و تدریج کلی که مقتضای طبیعت بر کلیه فی الکلون است روی روشن باشد از زبان آن نقطه و آن تدریس همین میگردد آن حاصل همین می بیند و الله عالم میفرمود و در سبب است که من خسته ام در از سیکشتم و چادر بر خود می اندازم مردم می دانند که در خواب فتنه ام کاتب و فکری که تاول این سخن آنست که خواب فی غفلت و ذبول است و از ایشان آنچنین مخرج شده میفرمودند نجات در تقلید انبیاست علیهم السلام در عقاید تغییر زیاد است نقصان چنانکه در هر یک از اهل سنت است مگر آنکه بعضا صاحب کشف به خود روی بر تفصیل و تحقیق آن عقاید متنبه اند و میگویند محققان تکلمین از مبانی حقیقت ممکن با حقیقت واجب است اراده میکنند که آنرا با تحقیقات صوفیه نزعی نیست و اگر نیک بشکافی در میان محققین تشکیک صوفیه نزعی نیست مگر اندکی و کلام قدما را اهل کلام را ممکن است حمل کرده شود بر او صوفیه کاتب و فکری که علوم صوفیه شکل است بر ذائق حج و فرق و علوم متکلمان مقتدر است بر فرق این را مخالفت نتوان گفت بلکه اقتضای است بر بعضی دون بعضی و الله عالم میفرمودند از انقطاع توحید که بوجدان یقینی و برهان قطعی ثابت است اعراض نتوان کرد برای اختلاف اهل شبهات ظنیه تردد و اینها که ناشی از عدم فهم و عدم تدبیر است میفرمودند نه ندیدیم خلاق و خروج از صفات میمید اگر چه فرشته گرد و هیچ کس نیست چینی نسبت کمال و لایت خاصه اتعالی از ملا که نقل میفرماید و اما الله مقام معلوم آری این مردود عنایات الهیه مصدر خوار که از جنس کرامات اندیشه است زیرا که اینها صادر میشوند بسبب انوار طاعت و بر آمدن از ذمات صفات لیکن داخل در طریقه و لایت بحقیقه نشده است هنوز بخود مشغول است پس چگونه شمرده شود صاحب صفات میمید از اذعان این طریق کاتب و فکری که میگوید و اما ما الله مقام معلوم یعنی مقامات ملا که معلوم التقادیر اند و مقام صاحب لایه خاصه که بشرف تجلی ذات مشرف شده حد و احصائی ندارد و معاشی نتوان گفت میفرمودند احسن ریاضات توسط است در اکل مشرب و ابدان توجه تا آنکه ملکه گردد میفرمودند چون حضور در دل جا گرفت دیگر سخن گفتن و امثال این زائل نمیکند و اگر مشغول شود بتعلیم و تعلم علوم دقیقه جمالی خفیف واقع میشوند آنگاه فرمودند آنرا که حضور ملکه شده بتناوب

بصارت در بعضی چیز حجاب نیست چنانچه نمودند شاید به تسمیه شیخ یاقوت پیشی بعرض است که از
 اجزای سموات و صورت و امکان گذشته بعرض حدت پیوسته بود و الا متعلق و متوجه بودن دل بعرض ناما
 هیچ کمال نیست اول قدم تصوف تجاوز از جمیع مادیات عرش و مافیة کما تحت و فکیر می تواند بود که
 شیخ یاقوت بعرض از جهته آن باشد که منبع علم دینی باطلح همت وی عرش است تاسانی کمالی باشد بلکه
 انیمشی که وی بعد از تجلی ذات بهم آید بعرض بجهت مناسبت با وی در نظریه تامه لحاظ بتدبیر شامل دانسته علم
 میفرمودند در بیان غنی بیت مشهور اگر تو پاسداری پاس انفاس به سلطانی رسانندت ازین پاس
 یعنی سالک باید که هیچ نفس از توجه بجناب احدیت و وحدت صرفه از وی بر نیارد این میسر آید تا که در میدان
 توحید با فکر نشیند تا فانی شود از حجاب مکانیه باقی گردد بحق سبحانه آنگاه با شاه گردد مقصود نفی غیریت
 مترجم است این استعراق سالک بحر وحدت صورت بندد بیفروند بعضی مشایخ گویند ابراهیم اسود شود
 حق است با مظاهر و اما بیکه تصور کند که حقیقت وجود با تعالی او از صفت تقید و الطاق تشیل شده است
 باین صورت شکسته و این نزدیک من انغماری ندارد ابراهیم امور رفع حجب است بتوجه بسوی شمس احدیت از
 طلوع آید در کوه قنین سالک از اینجا خود بخود به سرایت وی در همه چیز منکشف خواهد شد آری چون سالک
 ملول شود ازین توجه باکی نیست که مطالعته حقیقت با مظاهر کند باین طور که نوری بسیط ملاحظه نماید که قبل
 کل شیئی است و از مظاهر و تشکلات تجاوز نماید بحقیقت متشکله کاتب حروف گوید دید شمس احدیت از کوه انا منفر
 جذب است شود صمیمت حق با مظاهر نیستی است از نسبت های سلوک میفرمودند جنگ کردن درضا و غضب
 و سائر اوصاف بشریه بجهت از متراج بعض قوی بعض منخیر و سلوک مراتب لایت بهم ازین است ارسال
 رسل و تکلیف متنبی برین ثابت گشته که عارف چیزی تلخ و مملو با لذت تمام منخور و سبب آنکه در اوقات از
 بعض قوی خلاص یافته بود کاتب حروف گوید مراد از قوی استعداد اعیان الابرار و افراد است مثلاً صورت
 نوعی انسان نطق و استوار قامت و ظهور بشرد اقتضا میکند و صورت نوعی فرس سهال اعوجاج قامت
 و اشعیه بشره و علی هذا القیاس میفرمودند خلاص از حجاب مکانیه انانیت متوجه اول مرتبه عرفانست باین
 حالت اشارت کرد آنکه گفت الصوفی هر آنکه چون مکن کرد امکان بر فشانند بجز واجبی چیزی نمایانند

حضرت وجود تجلی کرده است در هر چیز حسب استعداد آن مظهر هر چه از حق و بصیرت و سایر صفات ظاهر شده
 مقدار استعداد او است اینجا استدی چون نظریه خود میکنند در صورت مسترد میگردد چون از ظلال سما و
 صفات برآمده همه اعتراضات تخیلات مرتفع میشوند تا آنکه محبوب نیست حقیقت وجود را بغیر اعتبار قوی توان
 دانست هیچ چیز در در بصارت بصیرت است از بصیرت حق لیکن متعبد شده است بهجت و مسافت خاص
 که نه غایت قریب نه غایت بعد است در رنگ کسی که شیشه شیشه چشم خود دهند و همه چیز را سبز بیند چون بصیرت
 و معرفت قوت یافت بصارت نایع او شود و حکم او گیرد ازین روشنی بهجت و غیر آن مرتفع میگردد و بصیرت
 مستتر و شایع رؤیت را انکار میکنند زیرا که مقتضی جهت است انکشاف اتم هر چه حجب اثبات میکنند و اهل
 سنت اثبات رؤیت میکنند بلا کیف و آن همین انکشاف اتم است پس نزاع لفظی است میفرمودند
 اهل انشاء حاصل میشود در دنیا آنچه دیگران را در دنیا می بینند ذات منزه را انشاء
 برویه بخورید که البقی الخاطی بعضی را دنیا و ازین بعضی دیگر را با ستم بعضی کل را حضرت امیر المؤمنین علی
 کریم الصدیق میفرمایند اعدا بر باله و اگر میفرمودند دخول در مسئله اولیا و طریق ایشان عبارت از عمل کردن
 و قبول نمودن است مراد انکشاف مشابه این قوم را هر که چنین نیستند او را داخل نمیتوان گفت اگر چه بظان
 او باطنی پیدا کرد و میفرمودند و در عارفان باطنی ذاتی نیست و الا محتاج سلاطین نمیشوند برای اغراض خود
 و اغراضی اخوان و اولاد خود و کتاب و معرفت گوید تجلی ذات گاهی برزوا و ح و تعلقاتی نیز اطلاق کرده میشود
 پس اینجا مساوی انکشاف کمال تدبیر است ظهور قمر ذات باعتبار تدبیر بر اساس و بیروار ضیاء اند که حق سبحانه
 و تعالی میخواست در هر چیز که خواست ظاهر میفرماید بغیر از مسمی از اساس این دانستن از کل سید و عالم میفرمودند
 از عظم مرآت و حصول تقاضا است در تنی قول مسوفیه که تا قبله توجیه نمیباشد و افاده و استفاده صورت یکدیگر میفرمودند
 منتهی توحید توحید است که اخذ از یکس جانب باشد و التفات بغیر نکند اگر چه غوث قطب باشد یا آنکه تخمین
 اعتقاد و افضلیت او بر کل که میفرمودند عارف را نباید که مرید عارف دیگر را بخود مال کند و توحید او بشود
 و اگر الحاح کند نیز باید که تفاوتی نکند او را اگر شیخ او بصیر و او شر و دیگر رفت باکی نیست میفرمودند
 در اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و انکار ایشان از آنکه اهل بیت ثابت نشده بر ایشان افترا است

در توحید قول ابن عبد البر که بجز التفصیل بعضی تابعین من بعدیم بعضی اصحاب فقه و جدریش انجریسین منکر
تسکیده میفرمودند افتیاد صحبت روحانی که شریک است از انقیاد و صحبت جسمانی که کاتب و دف گویند یعنی ابن عباس
نیز از اصحاب و صحبت ایشان روحانیه است آن موثر ترست و اسرار عالم میفرمودند و در محلی عظیم از علماء
عرفا سلسله وحدت خود اثبات کردند و بعبارت عقائد متکلمین تسکیم نمودم و دلایل عقلیه نقلیه بیان کردم
اما لفظ بلفظ وحده وجود نکردم همه قبول کردند یعنی ازل رسوم تصدیب ایشان با الفاظ بیشترست میفرمودند
تعلیم رسائل توحید به ریاضت یا انجذاب نفع نمیدهد در رنگ تعلیم رسائل خطبے شوق یا رسائل می تیر
اندختن آری گاهی اشتغال با این رسائل مؤید و مقوی مطلوب میشود میفرمودند همه از منته نزدیک من
بشیر الان واحد است نیز میفرمودند که روزی میخواستم که وضو کنم در بهان حال قدری بنگردم بعد از آن در دلی
در دادند که این مدت صد هزار سال است کاتب و دف گوید یافتن از منته منطاوله و بشیر الان واحد ناشی است از
استزاج فنا در حقیقی که فوق زمانست یا علم زمان یافتن یک ساعت از زمان طویل منشأش آنست که زمان مقدراً
حرکت را گویند و در عالم مثال هیچ حرکت نیست الا اسرع از آن حرکتی هست اگر چه در فاج آن حرکات ظاهر میشوند
پس کسی منکشف میکند و مقدراً اسرع از حرکت عالم و بقیاس آن از منته منطاوله منتشع میگردد و معلوم میشود
میفرمودند اگر ترکیب منکری را بینی بدان که وی مخالف امر راوی نیست لیکن تذکیر کن او را فان الذکری
تنفع للمؤمنین ای المذمومین شاید که قول نفع رساندگی را از حمد چون موافق امر راوی افتد در رنگ
آنکه تذکیر کسی بگریزد و وی او را در هر کوچه و بازار آباد ازین بخیراند اگر چه تذکیر کسی در مقامی خاص است
مخبر او نیز کسی است از هزاران کاتب و دف گوید عالم همه بار بسته است بطنائهای و جوب اگر فاسق است فتنش
نیز واجب است اگر صالح است صلاحش بهم واجب واجب بالغبیر لا لایست از علت تامه ارشاد مرشد جزو
تاسه صلاح اکثر نفوس است پس تذکیر کلی مقتضی بشت سئل انزل کتبیم چنانچه مقتضی وجود سائر اسباب است
فتمرد و آب است که بعضی مردم نسبت حضور دارند و منشع نمیشوند میفرمودند چون کسی را ذوق مشاهد حاصل نشود
معصیت اکل شود چنانکه شیرینی اندید است نه یک صانع و فاجیه حفظ از خاصیت عنایت حضرت حق فصل
است میفرمودند شیخ باینه یعنی کی از سخاوت حضرت ایشان بمن گفت اینک خدا را چشم سرمی بینم گفتم شما

تو گیتی که اورا بینی گفت از دوست و دوست خدایا که گفتیم شمش کیست غضبش ساکت شد که منصف
 بود میفرمودند ولی در دنیا بار و خسته میشود و بشمش گشته میگردد از جهت غلبه عناصر بر روح و در نشاء آخر و به کار بر
 نیست که جز یا مومن فان نوراک اطفالی لیکن این حال بل کمال است که حجب امکانیه از نشان متلوع
 شده میفرمودند و در فاضلی از صفوی سوال کرد که صفویان اینهمه یا نصات و مجاهدات چرا میکنند گفت اگر تو گوئی
 که اگر چنین چنین شقت کنی سلطنت یابی یا پادشاه سخن تو شود و پیش تو آید اینهمه متاعب مشاق بر تو گوارا باشد
 یا نه گفت آری هر کسی این کار بکند و منت بر جان خود نهد صفوی گفت بسبب یا نصات حضرت حق عظمت
 الوهیت در خانه قلوب ایشان می آید کاتب حروف گوید در آل مدن حق کنایت است از بقا بصوره آئینه
 و شش شششان نقطه وجود است از نقاد النفس ناطقه سالک در تاویل شرح عین القضاة بهمانی **۱۵**
 پس لا اله الا الله و خود ز شرک مخفی است آئینه دارد چه نیست شرک جلی رسول الله و عوشتن را ازین
 شرک بر آرد میفرمودند لا اله الا الله لا معبود غیر الله است لا معبود را عبادی باید و این مقتضی این نیست
 که اصل شرک باشد و خفا و اوزان است که عابد و عبادت مذکور نیست معنی محمد رسول الله است که خدا
 آنحضرت را بخلق فرستاده است و بیشک مضاف غیر مضاف الیه باشد و این شرک جلی است چون تحقیق
 وحدت میدی و غیرت تعینات را اعتباری نیستی و رسول خدا را منظر منزل یدی ازین الزام شرک غلام
 شدی میفرمودند که وجود عالم مستلزم عدم واجب است از آنکه واجب تقدیر وجود عالم یا خارج عالم است پس
 باشد و محدود واجب نبود یا داخل عالم پس حلول لازم آید و حق عزوجل از حلول منزه است و همچنین علم ممکنات
 من جمیع الوجوه ضروری البطلان است پس معین شد که گوئیم عالم عبارت از تعینات اعتباریه است حقیقت
 وجود را عبارت دیگر گوئیم دی محدود است بذات و نیست بغیر که قدیم وی است در بیان معنی کلام شیخ اکبر
 که در باب اول و تین بعد المائت از تنوعات مکیه میفرماید لا اله الا الله میفرمودند وجود عالم در مرتبه
 است حقیقی و وجود صوری است عانی گفته السجود فی الكل سائر والتعینات امور اعتباریه پس عالم
 در مرتبه اشیا است از حق عزوجل زیرا که موجود حقیقی و موهوم صرف با هم تفاود دارند و در بیان ایشان
 نیست در رنگ آنکه گویند سراب ترین اشیا است از بحر زیرا که سراب بسبب انعکاس نور شمس بصوره بحر میرسد

حال آنکه بحقیقت در میان اینها تباکن کلی است همچنان شمس احدیت بر عالم تافت عالم بصورت موجود برآمد
 و او را مناسبتی با محذرات پیداشد حال آنکه در حذرات خود مورد محض است در بیان معنی کلام شیخ اکبر
 الحاد من الله شیاً میفرمودند نزدیکاً بر این طریق مقرر شد که غیر حق سبحانه موجود نیست **هـ** کما غیره کو غیره کو
 نفس غیره سوئی الله والله ما فی الوجود و لفظ فی بر حلول دلالت کند وی سبحانه ظاهر است بر ظاهر شریعت
 وی پس چگونه حلول کند ذات او و صفات او در غیر یا متعلق شود بغير یا بظرفیت آن متنازعه نیست است پس
 نیست چیزی از خدا در غیر او چنانکه نسبت چیزی از غیر او را و او هم چنانست محل قول ایشان لیس فی ذات
 سواء و لا ذات فی سواء پس ظاهر شد که این بر دو عبارت با وحدت جودتانی ندارد میفرمودند بعضی عرفا
 گفته اند که متجلی شد قرآن برای من بصورت محرو آیات او بصورت امواج پس توقف کردم نزدیک آیتی
 و آنجا یافتیم از معانی بطور آنکه نهایت ندارد و در دل من در دادند که این است قرآنی که بر محمد مصطفی
 صلی الله علیه و سلم نازل شده بود پس دستم عظمت قرآن را دلی از او بیا را الله متوجه میشود بسوی حق عزوجل
 برای طلب چیزی بعضی مردم پس الهام کرده میشود یک آیه یا دو آیه از قرآن بر حسب اوج میفرمودند چون حضرت
 وجود متجلی شد بصور امکانیه صفات واجبیه در حجاب امکانیه غشی گشتند بسان اختفا حرفت محتر که گاهی
 سکر خورده باشد چون بناگاه سکر خورده کاتب حروف گوید یعنی درین ظاهر مکنه وجود متجلی است صفات
 کامله یافته منکر در سبب تنزل محسبان نشاء و تحقیق قول بعضی صوفیه باجد المقام الذی وصلنا له مقام
 و قول بعضی آخر که فوق کل مقام مقام مالاتینا ہی میفرمودند قول اول صادق است نسبت اهل شهود
 مثل شیخ بستانی اذ لیس و اعباد ان قریة والی ارباب المناقحی و قائل ثانی اگر اراده کرده است سیر
 منظر اسما چون عالم شال و ارواح و غیر آنها مسلم است لیکن این کمال نیست عارف بعد وصول
 بذات متوجه بسوی آنها نمیشود الا ما اشار الله و لفظ مقام بر دی منطبق نیست مگر قساص و اگر اراده کرده است که
 بعد وصول بذات مقامات غیر متناهیة نفس الامر اند پس این ظلم صحیح است در بیان معنی بیت شیخ فرید عطار
 عشق را با کافری غشی بود و کافری را مغرور غشی بود میفرمودند من کفر تناسل صفات است توحید
 قول شیخ اکبر و سلی شیخ ابوسعید خراسانی اکثر العارفين حتی ابی یزید ما اتوا فی الوجود و الظن میفرمودند و ابتداء

ولایت کبری فنا و جهته آئینیت است که شهود و وصول بذات عبارات از بود اکثر عارفین و شیخ ابونیریز از پیش
است لایه بدان مقام مشرف شده اند لیکن این شهود را مراتب بسیار است گاهی تحقق میشود تجلی صفات جبریه
بقیة از اسکان و همین است غالب اکثر عارفین و آن در کم میشود و گاهی تجلی ذات از حیثیت صرف آن و آنجا بقیة
از بقایا اسکان نبود و این بسیار در مرتبه همین است تجلی برقی آتی که در کم نمیشود و درین فشار و الاجزای بدان متفرق نشود
روح از بدن مفارقت کند و هر که بشهود ذات از این حیثیت نرسیده و در حقیقت بسیر توحید نرسیده است وحدت
مستولی نشده است بسبب آن بقیة چون بعض مراتب شود و بر این بیطامی مستولی شود و بر جهته اسکان او غلبه
با وجود بقیة از اسکان این زمره بر آنکه سبحانی اعظم شانی و این لفظ کسی را که بسود وحدت بوجه مذکور رسیده باشد
نفس و زیر که با اعظم صیغه تعجب است آنجا هیچ تعجب نیست بقیاس آنکه حق را سبحانه و اعظمت کبریا خود هیچ
تعجب نیست آنکه گویند که بعد از این شیخ بیطامی خطی بر روش زمار در گلو بست بکار داد و از قطع نمود و گفت اللهم
ان كنت قلت يوما سبحانی ما اعظم شأنی فقلت محبوسیا نرند یقا و انا اقطع نرنای و اقول
لا اله الا الله قرینه دیگر است بر آنکه بقیة از اسکان باقی مانده بود و در آخر بر آن مطلع شد اگر بعضی از صوفیاء گویند
این برای ارشاد بوده است تا کسی بتقلید مثل قول او نگویا یا ابن منصور پس ابو سعید خراسانی در حق میگوید
كان اوحدا زعانا له یكن فی عهده من الشر لى الغرب مثله ولهذا مستولى ثم توحید بر
رجوع نکراد از آن لیکن قائل را رسد که گویند که وی نیز بسیر توحید حقیقی نرسیده بود بقرینه آنکه مداومت کرد بر قول
انا الحق و تجلی برقی بجز آتی میش نیست با آنکه اکثر عارفان مشرف شده اند بر نوعی از شهود و گمان بردند که شهود
ذاتی است کردند و همین ظن و وهم کاتب حروف گویند تجلی بقدر تجلی است هر چه برای محدود است غالی آنست
و حصری نیست لیکن فرق است در آن نفوس که قوی الاطلاقیه بر آنها غالب باشند و آن نفوس که قوی تقییدیه
بر آنها غالب دارند پس در نفوس تقییدیه نمای معرفت ظهور صفات است نه ذات و آن نیز بنوعی از امتزاج و تمسک
در رنگ آنکه هر آنکه هست محاکاة اجسام نمیکند مگر بمقدار وسعت خود و لهذا آسمان زمین در آئینه صغیر منطبق میشود
و صبح در آئینه صغیر و در طولانی و مثلث در محاکاة وی تغییرات یک نیز واقع میشود و هر تغییری حوالی است بغير
قائل مثل انا الحق اگر محبوست بحجب اسکانی که در است در حکم فرعون اگر جهته اسکان او منظرش در محذور است

آنگاه فرمودند تجلی برقی منی دعای باطله و حجت امکانیه است منی می که چون یکی جملی را می بیند خود را و جمیع صفات
 خود را فراموش میکند چنانکه اسرار و سر را با یوسف علیه السلام واقع شد ازینجا باید است که حال جمال حقیقی
 خواهد بود در منی حدیث ان الله خلق الخلق فظلمه ثم رش علیهم صنفه فرمودند یعنی پس از آنکه خلق
 را در مرتبه اعیان ثابت که تسلسله نه غفلت عم زیرا که در آن حالت وجود خارجی منفی است بعد از آن بخت
 حق بر ایشان نور وجود خارجی پس گشتند اعیان خارجی را خسته و خن را باین موجودیت میفرمودند و در
 انسان بنوی مراتب امکانیه در حد ذات خود کمال است از آن رو که اینها شینون ذات اند و آنکه آنرا غفلت
 می نامند با اعتبار آنست که بالغ تو جیهی صفت اجبیه میشود و بسا است که معبر آدمی درین حالت محرم
 ماند از حصول بذات یا قطع نظر از جمیع اعتبارات پس متالم و محزون و متاوی که در بعد موت بسبب فانی
 الوجود عدم دریافت کمال خود میفرمودند ذات باعتبار نفس خود قطع نظر از جمیع اعتبارات نصیاف ثبوتاً
 است ذات بخت ذات سافج و لا تخین و احدیت صفره وجود مطلق بآن منی که سر می است از نسبت
 و اطلاق نه آنکه تقیید اطلاق مقید باشد و اتفاق کرده اند صوفیه بر آنکه این ذات بخت موجود در منی و حصول
 محض است ادرادر خارج وجود نیست منی این کلام آنست که مقید باین حیثیت امر ذهنی است زیرا که اعتبار
 ذات اسما و صفات اند و اما لازم ذات آنکه منفک نشوند از آن در خارج و ذات تجلی است باین کمال
 از لا و ایدر آنکه گفته است که احدیت قبل وحده قاطبه جمیع قالیاتست مراد وی احدیه ذاتیه است که در اینجا
 ملاحظه جمیع اعتبارات است لا سقوط اولی ثبوتاً و آنکه گفته است که احدیت بعد از این وحدتست مراد وی احدیت
 صفاتیست که در اینجا ملاحظه نفی ماعد ذات است ملا اختلاف با تجله مرتبه نفی ماعد ذات مسمی میشود با حدیه
 مرتبه اثبات آنهاست میگیرد و بعد احدیت و آن واحدیه شامل است کمالات جوبیه و امکانیه و اللفظ واجب
 اطلاق میشود باعتبار تجلی وجود مطلق بصفت و اجبیه شره و لفظ ممکن باعتبار تجلی و بصفت امکانیه اشاره
 باید و است که تقدم و تاخر درین مراتب بتی است نه زمانی چنانکه در دو هم میانی می آمد نظیر تقدم تری این است
 که زید در خارج هم زید است هم انسان و هم عالم و هم جایگاه یکسان پس چون نظر کرده شود بذات بخت نامیده
 میگردد و انسان صورت و اگر اعتبارات نفی صفات کنیم منی است با انسان سر می و اگر اعتبارات افعال و انصاف

او با صفات کلیم سنی است با انسان متصف با چون بتفصیل صفات کلیم اگر اعتبارات صفات او بکلیم کنیم
 میسر است با انسان عالم و اگر اعتبارات صفات او بصفه حی است کلیم سنی است با انسان عالم که در جمیع
 این حالات واحد است و در خارج هرگز صفات وی از وی متغایر نیستند و اختلاف اسماء بعضی اعتبارات
 عقلیه است تقدم اعتباری بر اعتباری رتبی است نه زمانی پس اگر کسی گوید که موجود در خارج ذات صفت
 است مراد وی آنست که آنچه او را ذات صرف فرض کنند همان موجود است و در ظاهر بعینه و این را بر
 نفسی او نام مجویان که ذات صرف را خارج از علم تصور کنند نسبت ظاهر و مظهر و اثبات نمایند میگویند
 تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً میفرمودند که سبحانی یا انا الحقی گفته غالباً از غلبه حال اختصار
 حیرت امکان از نظر گفته الاطلاق اسماء الوهیت جائز نیست مگر بر عالم جمیع معلومات این علم در ایشان
 یافته نشد بلکه حقیقت در هیچ ظهوری از مظاهر یافته نشده و نخواهد تا بدو گویند اگر تجلی برقی دوام شود یا
 خاص وی احاطه جمیع معلومات است لیکن دوام آن چگونه شود که روح از بدن مفارقت کند و بدن متغیر
 و متجیزی گردد میفرمودند کشف ذات بعد روح جمیع رویت ذات تجلی برقی نام او است پس درین نشان
 بعد از باب بقای امکان میباشد و هر که میگوید این تجلی برقی میباشد الا بعد از آن یک اعتبار است گفته است که
 اخلاص از حجب غیبی از من است قال الله تعالی اوجز کان حیثاً فاحییناه وجعلنا له نورا الهیة
 وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات فقلنا قامت قیامتة پس اهل شهود و قیامت قائم
 شده پس و بدین حال آنچه مرسوم و قیامت مرسوم خواهند دید کاتب دین گوید قوله تعالی او من کان فی غیبة
 فانی ارفع عنه الحجب فاحییناه ای ابقیناه لا یری الا بالله فالایسمع الا به وجعلنا نورا یعنی النور
 البرقی الالهی روزی نام کی از مشاهیر شلخ برزده گفته مقام فلان مشوقیه است من در آن مرتبه ام که شوقیه
 و مشوقیه را در اینجا هیچ دخل نیست میفرمودند آنکه میگویند که در عاشقیه لذتی هست که در رفیع کثرت نیست
 خطا کرده است زیرا که عاشق حرقی است و در عاشق بسبب شوقیت مشرک است بشرک خفی و این مرتبه
 اگر چه از حسنات ابرار است در میان متغیرین معدوم میشود و صاحب شهود متلذذ است کبر و استغناء و
 و جمال و در بر این لذت بلند تر است از لذت عاشقیه میفرمودند هر که احبب تقی شد دید پروردگار خدا

در که روح خود همین است کشف ذات و درین وقت متوجه نمیشود عارف بسوی عدم تنهایی ذات زیرالاین
 از صفات کانت و گویند یعنی علم حضوری او با ما فاعل است بحقیقه الخالق و آنکه اما محدود است بحقیقه الخلق
 نامحدود و با هم تنافی ندارد زیرا که نفوذ وی بذات حقیقه الخالق است مع قطع نظر از جمیع اعتبارات تنهایی و
 تنهایی هر دو اعتباری است از اعتبارات میفرمودند حدیث قدسی بر دو نوع است یکی آنکه او را جبریل آورد
 مادر قرآن داخل نشد سبب آنکه کلام مجرب بود یا در غایت غموض و مخصوص کمال بود و قرآن مجید شفاست عامه
 خاصه را و حکیم آنکه خدا تعالی بر نبی صلی الله علیه و سلم انداخت بیهوشه در معنی اذ التییرة فی الامام و فرستاد
 باصحاب القیوم میفرمودند احتمال دارد که مراد از استخوانه آن باشد که یاد کردن احوال موتی و عبرت
 گرفتن از ایشان توچه با مورد نبویه را دفع میکند و فکر معاش را مضمحل میکند و اندر معنی حدیث ان الدنیا
 اقبح من حیفة متندبة میفرمودند دنیا مانع است از توچه بحق بسبب تعلق قلبی بخلاف حیفه میفرمودند
 کذب اقوال آنست که قول مخالف شریعت گویند و کذب ادعائ آنست که فعل مخالف شریعت کنند و کذب
 در احوال آنست که متلون شود از احوالی بجای زیرا که صدق حال همان شود دست کانت و گویند مراد از متلون
 اینجا طور سر توحید یکبار و استتار آن دیگر یا راست یا کینا چیرنی منکشف شود و دیگر یا چیرنی دیگر مخالف اول
 و امثال این امور میفرمودند فلننسوه طویله و سن البشیم که بر کمری بندند و بزبان هندی نام آن سیلی است علامت
 پیرو و نصاری است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر ایشان الزام فرمودند بعد از آن قومی از جاهلان این
 لباس را پسندیدند و اختیار کردند میفرمودند حجب امکانیه عبارت از ظلمات غفلت است که در بینیت
 می اندازند از خوردن و آشامیدن و خفتن که از لوازم حیات است و را غرض حجب و بعضی سائر اوصاف
 ذمیمه اما اینها مقوی غفلت است حجب جوهریه صفات واجبه اند و سالک چون بفضل الله حجب امکانیه
 را قطع کرد ذات را از حجب جوهریه می بیند مثل آنکه بیننده آفتابی بیند و هوا و آتش و سموات
 که زیرش اند مانع او نیستند همین طور سالک را حجب جوهریه مانع از مشاهده ذات نمیشوند بعد از آن حجب جوهریه
 نیز اخس المادایا را مرتفع میکرد میفرمودند مشاهده عبارت از توچه قلب است بسوی حقیقه الخالق
 بلا حجب نفسی ماعدا اگر چه یک ساعت میسر آید و هر که او ذات حق را ندانسته و در مظاہر او را نشناخته در مشاهده او حجب

میفرمودند شاهد و مجبور عالم مثال و ارواح حاجت ندارد و همچنین شهودی که بجنس بندیه الیه حاصل شود اما بر این نوع شهود اعتقاد نیست بخلاف شهودی که گوید سلوک حاصل شود که آن بجهت مجبور میباشد بر بقا و اعتقاد است میفرمودند که کمال عبارت آنست که عشق گردد و آن ماده اشتقاق مشوق است آنگاه فرمودند باین مطلق این قوم حقیقه الحقائق بهم میست عشق در بیان قول اول سلوک که دل بر ریاضات از پایین بقدر می آید میفرمودند معنی ارتفاع دل از بغل بجهت آنست که عرض کند از سفلیات متوجه شود و حلولیات الانسان را انتقال ستادی میشود زیرا که شریکین بقلب متصل اند و تحقیق قول شیخ اکبر العالم اوسع من الحال و قول ابی سعید خواجه من الحال و اوسع من العالج میفرمودند مستطیع علم از پیچیده است که دخل میشود در عالم حال غیر این اکیفیات بل حقائق خارجیه در حال کیفیت مخصوصه است غیری از وی گنجید و مستطیع حال زان جهت است که حال قوی است مشکشف میشود پس بهر عالم عجیب و غریب غیر آنکه معلوم است بیافته بود میفرمودند روزی دیدم که جنی سنگبزه انداخت و آن گردان از جای بجای میفرست این از خواص جنیا است آنچه ایشان می اندازند راست میفرمودند در جانشینال ناحیه است که در اینجا ملائکه ارضیه می مانند و در ایشان تولد و تناسل است بخلاف ملائکه سماویه اکثر ارضیه میفرمودند چون قابض شد جوهر با هیات پیدا شد در اینجا جریب استعدادهای آنها خفیه بود و بهر عالم و لذت و تعجب است که تن متفرق شدن اجزاء و امثال این کیفیات الا وجود نورانی مستمنه است از اینها آنگاه فرمودند قدره عین و حجم و مزج وی قبیح است نسبت فی الله ایشان شامه او حسن نسبت فی الله جعل خنجر و شمشیر او زیرا که عالم ادراک مخالف طبع و مزاج را گویند و این مختلف است همچنین در باران ما را نافع است غمیر او را ضرر با وجود آنکه حضرت جود متساوی الظهور است هر ذره اگر کسی بغیر او دیده در الف یا انسان خود استدلال کند تمیز نتواند کرد در طبع و مزج همچنین کسی از مضیق زمان و مکان خلاص یافت هیچ چیز بود شکل نیست شعری از قدما مستمع رقی الزجاج و وقت انحراف یعنی صافیند مظاهیر که بمنزله آئینه اند و مجرب مستنیر بنایت صفادار و قشایر با و قشاکل الا لیس کی بزرگ دیگر برآمد و صفای شکل شد حال در نظر مردم فکانه حضرت الا قدر پس گویا نمری بنجد است اینجا شیشه است و کانه قند و کافه و نیز گویا شیشه است اینجا نمریست هم چنین است مراد آنکه گفته است از شکست قلت حق لا خلق و ان

شدت قلت خلق لا حق یفرمودند امام الاکبر از صفات الهیه علم است و حیوة شالی است از حیون امام است
 و عدم العلم عن موت است آنکه گوید امام الاکبر حیوة است بر خود قیاس کرده است قیاس نامربوط شاه باطل
 است کاتب و ت گوید علم ما حضور است است تمام تحقق و تقریر است اگر زائل شود و حیات اکل شود و حیوة
 نام اعتباری از اعتبارات این علم است چون نسبت آن امور که قابل موت حیوة باشند قیاس کرده شود
 کسی در صفت ایشان از بعض متصفین نقل کرده که وی میگویی اقرب بالطرف الی الله رقیة الامر فرمودند
 شاید مراد وی آن باشد که اهل اشیا محسوسات اند و از جمله اینها ما را در اینست تناسب است میلان نفس بدو
 بیشتر است باین اعتبار بر رویه حق درینها سهل باشد آنکه شایع این را قبیح کرده اند معنی او آنست که بر رویه
 اینها بنده یکدیگر را کث در عالم شهادت پس مطلع نمی شوند بر حال حقیقی با وجود احتمال آن فانی نگاه بسم کرده فرمود
 که چون در امر بتجلی شده بصورت جمال برآمده اگر چون اینها فاسد کرده شود کسی سوئی ایشان التفات نکند
 مثل اهل شهود همچون مثل بنیده در کتاب است بواسطه اینکه هیچ نظری و التفات می بر عینک نیست همه
 کتاب می بیند مگر آنکه در عینک حجاب باشد کسی آنجا دست خود نهد اهل شهود بسوی نسا حبیله و حورو
 امارد التفات نمیکند زیرا که نظر ایشان تجاوز است از اینها بمنتهی حقیقی جل جلاله و محبوب میل میکند بزیان طبع
 و اعراض می نماید از زن قبیح و نزدیک است هر دو در یک حکم اند و همچنین اهل شهود متلذذ نمی شوند از سماع سرود و زیره
 مسافه سرود از فرم گوینده تا صاخ شنونده پیش نیست اگر منی شدید بصوت باشند تا یک غلوه یا دو غلوه رسد پس
 و این قوم تجاوز نمودند از امثال این امور و منتهی رسیده اند میفرمودند ولایت عامه را مراتب کثیره متفاوت است
 چون تقوی ریاضت و صحت شهودی نسبت یکدیگر بسریان ذات احاطه او بمظاهر مطلع نشده و چون عاشقیت
 و مشوقیت که اینها مقام خاص اهل لایبت عامه اند ولایت خاصه نیست بجز وصول بواجده سیر و شهود و انبیا علیهم
 الصلوٰة و التسلیات از عاشقیت مشوقیت بالا رفته است چنانکه از بعض احادیث ظاهر است بحجریان از بعض
 الفاظ احادیث بحیث موسی و حجر بیت محمد مصطفی علیهما السلام استنباط کرده اند و حقیقه الامر بر آنست که
 گفته شده میفرمودند که گاهی حاصل میشود بدوئی از جنه یا تنکه را که لا اله الا الله تصور معنی توحید شهودی و آن را
 هیچ اعتباری نیست در تاویل شرح عین القضاة بعد از آنکه شایع امید این نزد یک نامحرم است صلی الله علیه و سلم

و آنکه شما می دانید نزدیک آن است میفرمودند وی علی الهدی علیه السلام آن حضرت وجود است منزه از هر شیئی است
 و حقیقت محمد قیصرین اول جامع تعلیقات مقام سرشت همه از نوروی ظاهر شده باین اعتبار چنین گفته است الا
 وجود متساوی الظهور است در هر ذره و تکرار لفظ وجود و حقیقت معنی از تقنین عبارتست میفرمودند فنا نفس آن
 نیست که نفس خود مشغولی نباشد با وجود عظمت از جناب مقدس نبی مبنی که قصاصات لقطع لحم مشغول میشود
 و خیار بختین نان مشغول میشود ایشان را در آن حالت توجیه بسوی خود و شعور بخود نیست میفرمودند و در حدیث که
 توجیه شمع حاصل میشود در آن ضعیف القلب و قوی القلب و قوی القلب است مزاج یا بخت کوشش حاجت از توجیه
 در روح انسان قوی است که وی روح مغنیاست چون نبی از انجا علوم اخذ کند توسط ملک وحی در آنجا نیست
 مشکلمین نیز با نبی تصحیح کرده اند چون ولی آنجا رسد بلکه الهام حاجت ندارد و وقت نوم گاهی روح انسان
 بدان قوت میرسد مطلع میگردد از آن بر چیزی پس اگر خیال کنی را بصورت مناسبه تغییرند چنانکه دید باین
 صفت واقع میشود و آنرا کشف مجرد نامند و اگر بصورت مناسبه تغییرند چنانکه اشتغال او بطلیم در خیال و بصورت
 شرب این شغل گردد یا اشتغال او با ذل آن خبر در رمضان بصورت ختم بر فروج و افواه مردم متشکل شود این محتاج
 تاویل تفسیری باشد و این را کشف مجمل میگویند و گاهی روح ناظم عالم خیال میرسد باین قوه پس صحت خود
 خیالی را می بیند گاهی شکل شکل بسبب غلبه اخطایید باشد چنانکه بعضی چون قبل نوم آب خورد بخاری میزند
 محروم چون با دخیان خود اشتغال ناری میزند و این همه صفات احاطه است آنرا تفسیری نیست بوی التفات
 نه و معبر را باید که وقت رؤیت رویا و وسط لیل یا سحر شده و وقت حکایت رویا نزدیک این سه و حالات الی
 که با خلاط متلی بود یا نه متوحش بود یا نه و امثال این امور نیک احتیاط کند و بعضی اوقات بی وجود شرط و
 باین قوت قدسیه میری آید چنانکه کفار را احوال واقع میشود و علم تفسیر رویا مستنبط است از کتاب سنت باین
 فن را کتب جلیله هستند و آنکه باین چون امام جعفر صادق و ابن سیرین و ما برورین فن ذکر میکنند و یارانی را که
 فراموش کرده باشند بجهت نقصان قوت عاقله یا اشتباه که بسبب عام علوم و اخبار در قوه قدسیه حاصل شده و در
 این کلمات میفرمودند که روح آدمی گاهی منفصل میگردد در نوم برای مطالعه بعضی منبیاات عسیر میشود و روی جو
 در آن ساعت اضطراب میکند مردم میگویند که بروی جنبی نشسته آنگاه فرمودند بعضی احوال متغیر میشود در مقابله

و انتباه مشکل میشود میفرمودند بحقیقت ذات حق را سبحانه قریب میست و احاطه نیست هیچ چیز نیست زیرا که اینها
 مقتضای انیسویه اند نوعی از مسافت اثبات کنند لیکن خدا تعالی برای تفهیم مجربان که ویرا دور و در خیال کرده
 جهت عرش بیان فرمود آنگاه فرمودند مراد ازین الفاظه کوره قرنی و حیثی و احاطه هست که در تلخ و آب است
 یعنی بجای این صور در بیان مقوله قوم که نقصان مقتضی استعداوت الماهیات میفرمودند اما این ماهیات را
 و جدی متصل هست تا ویرا اقتضای باشد اگر اقتضا بحقیقت حضرت جود راست نسبت باین ماهیات چه
 معنی دارد فی الواقع هیچ نقصان نیست اینهمه در نظر مردم است و پس میفرمودند همه علوم به نسبت علوم توحید
 بشائبه سبوس است به نسبت قیق و علم توحید به نسبت حصول و شنود بمنزله دقتی است نسبت مخ اشتغال بحکم توحید
 و بحر قبل و وصول لذیذ نمی نمایند یعنی که کمال باقوال مشاطه و حکایات او متوجه نمیشود و حصول مطلوب و نقل
 اقوال صوفیه بی تحقیق چنانست که قصه گوئی در محله بالشیب قصصا می بست از نزدیک و بصباح بمرم میگفت
 میفرمودند از عظم اسباب کار او لیکن الله شرکت مکان است که در یک محله یا یک شهر سکونت دارند و شرکت
 زناست که معاشر باشند و شرکت نسبت است که آن ولی از اعدایان باشد و عوام غالباً معتقد میشوند آنرا که خدا هم بسیار
 دارد و عبادت بسیار کند اگر چه بر او عجب باشد از حجت نظر کردن است بقلب عبادت شیخ در حدیث آمده که مردی
 حضرت پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام بشارت بهشت فرمودند بحالی در عقاب رفت و تحسین تمام کرد و بر الوفا کثیره
 نیافت حقیقه حال از او استفسار کرد وی گفت اگر زمین تا آسمان بخورم و در احم و دانا نیرملو باشد و در ملک من بود و
 یکبار ملاک گردد و مخزون نشوم بفقدا نه چنانکه مسرور نشوم بچو و آناه حال آنکه مقصود تجربه دل است از اسبابی
 اگر این صفت پرست آید قلیل عبادت ویرا فتح بسیار میدارن چنانست که طالب صدق را بطریق اهر شیخ نظر نماید کرد
 در بیان معنی حدیث قلوب بنی آدم تملمین فی الشا و میفرمودند ظاهر بدن انسان در شتابا رومی بود و باطن او خوار
 و در صیغ بر عکس این می باشد چون شحم این قلب تمبری که اخته میگردد و قلبی را صفائی حاصل میشود و همچنین
 بسبب تجموع و بسبب کبر این شحم که اخته میگردد و شمع صفات ذمیمه چون غضب شهوت پیدا میکنند
 میفرمودند غالباً نهمه خوارق عادت در حجت است زیرا که هست مارت شود و حصول است و پس اگر آنکه ازین
 حالت تنزل کنند پس ظاهر شود از وی درین حالت هر چه خواسته باشد میفرمودند و عارف نظر نجاته نمیکند

زیرا که این نقصانست اگر نه بار بار این نذر بشنود که ترشقی گرانیدیم یا این شنود که خاتم توبه نیست بر سر تقدیرها
 التفات توبه نمیکند و نفع حاصل که مطلقاً محبوسیت بر جا رحل با قدم آن نمیکند از دمی مفروضه ملائکه جن نیز
 که بشری که خواهند شکل شوند لیکن نفس ایشان در آن حالت باقیست بر حال خویش چنانکه مثلاً مستقر است در مکان
 خود و چه در آنحضرت سالت پناه علیه الصلاة والسلام در صورت حسیه متوجه است و اگر عارفی خواهد که جن را بگیرد و در
 ر آنست که متوجه شود بهمت بسوی شکل می پس نمیتواند بر آمدن ازین شکل الا آنکه وی حیلها میکند تا بر عارف
 توبه بشوید مثلاً اگر بصورت سگ متمثل شد تا عارف باین صورت متوجه است نمیتواند بر آمدن ازین صورت
 لیکن گاهی صورت شاة را جامع رة سگ میگرداند و اگر عارف باین متوجه شود نیز برنگند او را لیکن متوجه میشود
 بصورت سگ که بجارفت پس فتور واقع میگردد و آن جنی بزرگ گیر بر می آید و کلاً میفرمودند قرات سورة فاتحه
 باین وضع که آخر بسم الله را با اول حمد ضم کند در یک نفس یک هفته هر روزی چهل و یکبار حصول مهمات را از بعض
 عرفا مستقول است و قول خدا تعالی فوق کل ذی علی علیهم میفرمودند علیهم صلیه مبالغه است بمعنی کثیر العلم و کن
 بحر الله تعالی دیگر نیست پس صحیح شد معنی بخیر تقدیر استنار کاتب حروف گوید این دفع دخیلی است تقریر دخل
 آنکه شما میگویید که بالاتر از شهود و وحدت مقامی علمی نیست این آیه مقتضی آنست که فوق هر علم علمی است الی
 غایر الذی بایة و تقریر دفع آنکه اینجا استنار مقرر است معنی التوحید الذاتی و وجه دیگر آنست که علیم نام خداست
 و فوق شهود و وحدت توحید ذاتی حضرت اوست اگر چه بنده را ترقی و دیگر منتج باشد و الله علم در بیان قول شیخ
 بنیه طرات السبارات الخ میفرمودند طاعت السبارات زیرا که آنها از اعمال ظاهر و اندوختنیت الاشارات یعنی
 آنها که متعلق بظاهر اند که حالی از باطن است و ما یفعلنا احوال العبادات یعنی نفع اتم از او قبل ظاهر حال
 الا که کلمات خفیه صلینا هائی جوف اللیل یعنی راحت ترک کردیم و در هیچ محنت اختیار کردیم پس
 حاصل شد از اصول سخن بجان حاصل کلام آنست که گفتن بایه کرد عبارات و اشارات سانی پس لابد است از
 بجانب قدس بوصف شروع اتم خصوصاً و اوقاتی که هیچ مانع محال حال او نباشد تا آنکه حضور و مشاهد متصور گردد
 و کاتب حروف گوید این واقع نزد یک فقیر مجرول است بر ظاهر آن راه میبست جذیب اگر چه در خود کمال بزرگ
 است لیکن ثواب درجات ثمره طاعات از او کس در حدیث المرح ملائکه سبوع و زالف و حسیه میفرمودند

احتمال دارد که مراد روح الارواح باشد زیرا که اوج هر ملک است احیانا از او ملک تعبیر کرده میشود و کتاب
 حروف گوید روح الارواح عبارتست از تجلی که اصل خلیقه القدس است بهم ارواح حول آن مثل صورت
 بر جسم منتهی یا گوئیم مراد از روح الارواح شال نوع انسانست که جمیع ارواح از وی منشعب میشوند
 در تحقیق لطائف است میفرمودند که روح را اسما مختلف است باختلاف عبارات پس حکما هر اعتباری
 لطیفه مستقل آمده درناوایل حدیث ثعلبی که در تفسیر آورده که حضرت مالت علیه السلام در حق حضرت ^{نفسه} مریض
 علی دعا کردند اللهم اشرح لی صدرا و وسیلی امری واجعل لی و فریامن اهلی میفرمودند که مرا
 آست که واجعل لی دوز را خامسا من اهلی زیرا که شیخین معنی صدیق اکبر و فاروق عظیم و مکین معنی
 جبریل میکائیل و عزرائیل حضرت بودند در بیان اثر حضرت علی کرم الله وجهه سئل رایت ایاک قال اکتلت
 اعدا رب بالمرء فقال السائل کیف رآیته فقال له ترونه العیون بمشاهدة العیان لکن رآته
 القلوب بمحاثق الا یقان کاتب حروف گوید عرض ازین توجیه است که این کلام نافی رتبه درضا
 بوجهی که سابقا میفرمودند نیست مراد عیون مقتضیه جهت والوان است عیون مطلقا میفرمودند یعنی عیون و نبوی
 که مقتضیه جهت والوان و اشکال است او را ندیده بل حق الیقین دیده شد از نگاه فرمودند علم الیقین استلال
 است بر رتبه ذخان بر وجود نار و عین الیقین رتبه نیست بعینها حق الیقین علم نیست بنفس و مشاهد
 در عین الیقین میباشد حصول شهود در حق الیقین اما معرفت اسرار بطریق استماع و مطالعات کتب علم الیقین
 نیست علم الیقین آنست که کشف بر حجب الیسا بدو جوی که احتمال شک تا نداری یقین عرفی که اطمینان خاطر
 است باشمال این امر حاصل میگردد و در قول حقوقیه العارف لاهوت له میفرمودند که عارف را بهمت باطن
 خوارق میباشد لیکن می بیند بسوی تقدس حق عزوجل و حکم او پس اگر حکم وقت تجلی فرماید درو بخوارق بنقص
 او هیچ محظور نیست اما اصل باقی را قدرت داده اند هرگاه خواهد بصورت تهر بر آید چنانکه یکبار پادشاه
 بخانه عارف کامل سواره درآمد و برگشتند این ادب نیست بکمر کرد و گفت افقیق اند بسیار دیده ام در
 تاثیر نیست عارف را غیرت آید بسوی او بنظر غیب پیدا در جهان ساعت اسب او کششی کرد و بر پادشاه
 و پادشاه بر زمین افتاد و ببرد و گفتند این کار برای آن کردم که مردم فقرا را محقر ندانند الا آنکه اجل کمال او بود

قدرت با مثال این امور التفات نمیکند چنانکه حکایت میکنند از شیخ فرید عطار و همین التفات حسین بن
 منصور و ایشان شادان می باشند بقضا الله تعالی و قدر وی دوران تصرف نمی خواهند شیخ عطار تا تل
 خود را گفت ای ترک بچمن تر از خوب میشناسم به رنگی که می آئی و سر خود ابروست او داد تا بهر تیر رسیدن
 ازین امر بسبب نقصانست آری در وقت تنزل منظار بر قهر امثال نباید کرد و بهر فرموده و بلاست در تجلی
 ذاتی از شاهر و از هر جوده بوجود خارجی نه علمی یا ذهنی یا دهنی یا تنب حرف گوید مراد از تجلی ذات اینجا ظهور کمال
 تدلیست چنانکه حضرت موسی را اتفاق افتاد و تنبیکه در دعوت ناز تجلی واقع شد و میفرمودند هر که میگوید که فنا
 عبارت از نفی غیریت است بقا عبارت از اثبات عینیه است بلیل و گفت گوی خطا هیچ کرده مثل
 او شخصی است که او را پنج پسر در خانه باشند و وی در بر تنها میسیر میکند در آن حالت دو سارق به سر وی رسیدند
 و وی آن پسران را یاد میکند و زبان میگوید که ای پسران بیایید و این سارق را دفع کنید پس این جنود
 و همی او را نجات نپذیرد و از خوف و حین نمی رانند اگر کسی نشت شود و دوست حقیقه آید و صواب او را
 از هر دو ت سیلان و دفع عطش و غل غلبه و غیره و لیکن آشنایان او را میسر نیاید هرگز تشنگی او را و با
 معرفت اگر کسی بخورد و شیرینی بخوراند و از شیرینی را بهر که نپذیرد هست لیکن کیفیت طاعت او صاف
 و تاثیرات او را شنیده است و در بیان اوصاف شیرینی از تبت اقران فاق آمده او را از نیا هیچ نفی نیست
 و چنین آنکه بهر حیدر سی الکفا کرده اثر شرکشی میفرمود و دل او باقی است اینها ویران نشدند و نگاه فرمود
 آنرا و تجلی آن مذکور و حاصل نمیشود مگر بوصول شهادت و نه حصول رسمی گویند حسین این منصور را دست بر
 و او هم میگوید و از هر گشت می آید و می آید و اگر شنید و انا الحق میگفت بسوختن و از ماد او انا
 سر میزد و بعد از آنکه از انا الحق شنیده میشد انیمه برای آنست که وی بتوحید رسمی الکفا کند
 بلکه بتوحید حالی مشرف شد آنگاه فرمودند توحید حالی را آثار انا در ذاتی ظهور و از وجود بوجود خارجی
 و روتیه نورانی و ظهور آنچه از حسین بن منصور ظاهر شد و در صفاتی خشنوع و خشنوع و افس سرور است در
 انصالی توکل است بر ابر شدن روح و ذم میفرمودند از مخد و اصل خوارق و کشف غالب با صد و شش و
 وی متفرق است در وقت اتیه و با کوان التفات ندارد و بجای سلاکت و شلی معذب آنست اگر شخصی را

از شهری شهری در هر دو جهت نشانده ببرد و مرسل بود ای باین منع قطع کنند و اگر از اسمی قری که برینها
مرور کرده سوال کنند هیچ نداند بخلاف سالک که تفصیل بر هر مقام مطلع است آنگاه فرمودند بنزد و اصل اگر
کشتن کائنات را خواهم اورا سلوک باید کرد و اگر کسی عوی این مقام کند باید که از معرفت ذات صفات
استغفار نماید تا حقیقت کار روشن گردد و الا متشیخان برای گری باز خود این کلمه بدست آورده اند
میگویند که کلمات خیر سهل است بدی هیچ التفات نباید کرد ای این سخن راست است به نسبت غفار و اصلین
و این حالان را معرفت ذات صفات و شیوات بتوجیهی حاصلی نشده از ایشان این دعوی مسرور نیست و
تحقیق مشرب محب الله الابدی صاحب سیه میفرمودند که وی از ذات مبداء قائم بذاته مقدم بشیواته اراده
نکرده بل باید که از مقولات ثانیه است اراده کرده و همچنین از وجود معنی مصدری که کون حاصل است میخوا
آنجا که میگوید ذات الحق لفظ مقول که در تسویه واقع شده مقابل محسوس است نه مقابل موجود چنانچه شیخ الکرانی
در شفا گفته که مقول منافی وجود نیست چنانچه ملا جلال دوانی بهم آنرا که بر حاشیه هندیه است نقل کرده
دور نیست که مقابل موجود بگیریم لازم نمی آید که معدوم مطلق باشد و آنچه متبادر از لفظ موجود است که ذات الوجود
پس اگر موجودی که وجود او زائد بر ذات نباشد ازین لازم نمی آید که معدوم مطلق باشد بلکه اینجه از معنی آید این باشد که
موجود بنفسه و این خود صحیح است موجود برین است پس لفظ مقول در برابر موجود بنفسه گویا مفقود است
در اصطلاح ایشان چنانچه شیخ البرقدس سرور در فتوحات در این معنی لفظ مقول آورده اند و ازین لفظ
همین معنی اراده کرده که بیان نمود و عیان ساخته بطریق تدریج پس لفظ مقول گوید الله لا یرى ایشان
موضوع است برای موجود بنفسه موجود است من غیر و دل خلاقه الغیر و حضرت محب الله قدس سره
در تسویه بالغ شیخ البرشته این لفظ مقول آورده اند این عبارت حضرت شاه عثمانیه علیه السلام که آید
قدس سره که برای رفع شبهه نوشته ام مقول محسوس ماهیه محقق و موجود محسوس است از ذات ذیل الله الحی و
الناطق بحیث که وجود او لا فی ضمن افراد و غیره میگوید افراد الانسان هم ازین و غیره و لیکن
و خالذی نیز در معنی ماهیه است و اگر هم و هو الحیوان الناطق الذی هو من الله و هو
الثانیة فذلک ینتزع من الشیوات و وجود الحق و این گفته شیخ است زیرا که وجود و مقام هر شیخی

از قیوم جل شانه و این نظام معتقد اند بوی درنگ افتقا و صور صنوعه از شمع آن شمع و آنچه موجود و
ست غنی است جل شانه و خلق طلسم مقول است زیرا که عالم نام الهی وجود و اشکال فانیه اوست و
هم حضرت جود است از قول خود الحق مقول محض اگر مراد داشته که عقل بکینه حقیقت او میرسد پس این قول
باطل است زیرا که گفته واجب را هیچ عقل ادراک نتواند کرد و اگر مراد کرده که از مقولات ثانیه است چنانکه
سیاق و سباق بمنجینی شاه است پس کفر مطرح است که مودی بنده بیهوده باطله میگردد و اگر مراد کرده باشد
غرض شیخ اکبر است که ذات بحت اعتبار لا یقین مقول محض است زیرا که ظهوری از کمالات عدم یقین
وی بخجدر فرض عقل نیست اگر چه موجود در نظام فانی حضرت حق است لیکن این نظام هر بوی معتقدانه
بافتقار حقیقی و بحقیقت نسبت و اعتبارات و معانی او پیدا مراده کرده که ذات حق محسوس مجزئین
نیست کلامی صحیح باشد لیکن تصریحات او ابایا میکند ازین ارادت از اول خطبه و اخلیان حق نظام مشر
آنجا که میگوید الحمد لله لمن وجد بجل ما وجد و گفتند الحمد لمن وجد به کل ما وجد میفرمودند حق
نام حضرت وجود است که مشهود فی الخلیج است و باقی بر صرافت خود چنانکه آب با وجود اختلاف اشکال
او عبیه الوان آنها باقی است بر صرافت عالم هم الهی وجود و شیونانست اشکال صور فانیه اوست که از
صورتی بصورتی مبدل میشود پس نقائص اضافیه چون کفر و حق و قاذورات و غیره را اگر چه فی صفا آنها
کمال است آنرا حضرت جود تعلق نیست بلکه اوصاف عالم اند اگر چه قیوم کل حضرت حق است زیرا که اگر
قیوم کفو و معاصی او نباشد از کجا موجود شود و همچنین تولد و تولید از اوصاف عالم است یعنی این تعینات
و صور مبدله نه از اوصاف حضرت جود و شبه نیست که تعینات اوصاف او امور اعتباریه است زیرا که همه
نسبت و اعتبارات ذات اند ذات با وجود ظهور او درینها همه منتهی است میفرمودند کلام متعارف رسمی مؤثر
در قلوب نیست بخلاف کلام عارف و زارع عارف متعارف در مسئله مثل مباهله نبی الله صلی الله علیه و سلم
اے بیت او با کافران است متعارف را طاعت مکه الی عارف نیست بلکه از وی میگیرند میفرمودند طریق
مکاشفه رفع حجب است بعد از این محبت اتیه است که کونین را ترک کند و یکدیگر ملوک اغنیاء و پهلوانان دنیا
بشابه کلاب خنازیر و احوال شیاطین بنظرش در آیند آنگاه خداوند تعالی محبت فانیه در دل اندازد و مبادی فنا

ظلمت و وحشت از خلق است اجباریالی در مراقبه نگاه از خود فانی و بجزدانی گردد بعد از آن کثرت
مشاهده وحدت را محسوس نشود و جلوت خلوت گردد و نوم یقظه و چشم بصیرت کمال عنایت از لایمکلی گردد
عقل ظلم را عنایت ادا کند که مصنوعات را از صنایع کمال بیچاره نیست اما ذات و صفات شینویات و
را چه شناسد و میفرمودند متصفون به امان معنی کلام صوفیه علییه ندانند که گویند ظهور حق در مظاہر مثل ظهور
در یکسانت باز در این مستغرق است و شک نیست که این قول بجزئی محدود میباشن از مظاہر میکشید حاشا
الله عز و جل آری بعضی سلف برای تفهیم مجربان امثال این امثال اختیار کرده اند تلخیص عالم است
خدا تعالی معنی ظهورش است و مرتبه ثانیه نه آنکه میباشن باشد در رنگ ظل شجر که بر جبر افتد و قال الله عن
ذلك در معنی بیت مشهور چو نتو فانی شدی ز ذکر بزرگ بزرگ خضیه که گفته اند آنست میفرمودند فانی ز آب
امکانیه مخفی میشود لکن اندک خضی نامیده شد میفرمودند اول شهود از حقیقه عقیقه شیه و زردان نمی ترسند و اندک
بعضی اکابر نفوس خود را امتحان کردند و در یک آنجا سباع بسیار دید و طعام و آب یافته نشود و اندک خضیه چون
بناظر ایشان هیچ خطر ندید و دانستند که کامل شده اند کاتب حروف گوید از سباع و غیر آن نمی ترسند
در وقت غلبه پید و وحدت و استسار کثرت و الا در بعض اوقات هم رنگ سائر اسانند و تا اول آنچه نقل میکنند
کان الشيخ عبد القادر رحمه الله الانبیاء الاولیاء میفرمودند وی رضی الله عنه و اصل شد تحقیقه روح که در
همه وزاری ساری است پس گفت از آنجا که انبیاء اولیاء هم از آنجا گویند پس این معنی را تبساح این نوع
تعبیر کرده شد و تفسیر قوله تعالی و اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم میفرمودند
یعنی تیری کن از شیطان و دشوار شد و با آنکه وقت قراة دل متوجه بولی باشد و معرض از دنیا و عقبی و تحقیقت
همین تعوذ تاخست صورت تعوذ باشد تا اول قصه خالد بن سنان که وصیت کرده بود که بعد چهل
روز از مردان او را بر آرد تا خبر دهد از عالم برزخ میفرمودند هر که بمردود برزخ رفت عود او در دنیا بماند
ناسوتی که قابل تجزیه و خرق و التیام باشد ممکن نیست لیکن رجوع او ببدن مثالی که قابل تجزیه
و خرق و التیام نیست جائزست بحسب ارواح و بیروح اجساد و شخص اعمال و الطلاق و ظهور معانی بصورت
مناسب مشاهده ذوات مجرد و اشباح جسمانی چون مثل جبرئیل بصورت و حیه کلبی و شکل ارواح موتی

از انبیا و اولیا و مشایخ و مختصران و چه نیز که اسامی عالم مثال است نفوس کامله انسانیه در دایره دنیا می توانند
 باشکال ششی تشکیل گردند و در عالم برزخ بطریق اولی زیر که این قوت بسبب تفاعل حقیقتی زیاده
 شده است پس مراد خالده جبرع بعد از مثالی است نه عنصری کاتب حروف گوید زیرا که عویدیه بن عنده
 در دنیا قبل قیام قیامت همان رجعت است که اهل سنت بر بطلان آن اتفاق کردند کاتب حروف که
 بعینیت که این کلام محمول باشد بر ظاهر آن عارف می تواند که استنزال کند برای خود تعلیلات ارواح
 بوجه مثالی آنها و مثل این تعلیلات مثل آن صورت که بنام در متنبیه مختصر شده چون آنجناب در عالم
 تمکین تمام بود تعلیلات ارواح انبیا و اولیا بخود از وجود مثالی نازل میشدند میفرمودند و در پیش ازین بهرست
 سال مرا الهام کردند اگر ما بیدرحمت مانا از میگذاری ترا رحمت کردیم و اگر رضا ما میجوی از تو راضی شوی
 گفتیم بار خدایا عرض من امتثال امرش پس اما حالا سوال دیگر است آنکه فرمودند الصوفیه عبد الطوا
 احرام البیو الطن میفرمودند اصحاب شهود را گفت عبادت نیست لیکن خدا تعالی بر ایشان عبودیت
 را قائم میدارد و بحکم آنکه ایشان از نفس بل روح نیز خلاص اند بقبال کج چون زنا و شرب خمر القاتل نکین
 و نادر اعتباری نیست در تاول قول صوفیه القید کفر ولو کان بالله میفرمودند و در عبودیت مقتضا
 این نیست است و لهذا شان اهل شهود عبودت آمده اقامت حضرت حق و تصرف وی پس بقیع عباده عبودت
 کفر حقیقت است و مثل این تاول جاری است در قول ایشان صحبت الله سراس کلی خطیئه زیرا که
 محبت مقتضی محبت محبوب است این نیست خطیئه است فوق همه خطایا پس هر که تجاوز کند از همه خطایا برسد
 به محبت خدا و چون تجاوز کند ازین محبت برسد بر مرتبه شهود کاتب حروف گوید حاصل کلام آنکه عبادات را
 عارف مستانف همه میکنند لیکن در مراتب اخلاص تفاوت است مرتبه اولی حضور و ترک ریاضت و محبت
 است بعد از آن آنکه عبادت محبت ذاتیه کنند نه خوف نامریا طبع جنت بعد از آن آنکه محول و قوت حق عزوجل
 کنند بول و قوت خود بعد از آن مرتبه است قین ترک همه عامه در آنجا گنجی را بجمع عرض حضرت ایشان از آنکه
 این مراتب است نه تسابل در امر عبادات مواذ الله قرینه آئینی آنکه حضرت ایشان چند از مقتید بودند که
 هیچ ادب سنت از ایشان ترک نمیشد الا آخر العزم و قرینه گیر آنکه میفرمودند و در ادب انبیا نظام اعمال ایشان

اخيريت ايشان نيست از قيد كليفات كه اين اقامت حق است برايشان اقتدار شده شود پس معلوم
 شد كه از خيريت معني اراده كرده اند كه در انبيا بوجه تمام موجود است در بيان قول پير بر است از نفی در
 اثبات بدون صحرائی است كه نين طائفه را در ان ميان سودای است به ايد دوست چه عاشقه در انجا
 برسد به نفی نه اثبات مورد اجائی است به ميغرمودند زديك صل شهود نيست مگر ثبوت ثابت بوجه
 كه ثبوت و ثبوت يكی باشد مشوق و عاشق هر سه يكی است اينجا چون وصل در گنجده حيران چه كاه
 دارد و نيست نفی مراد سلوك الابرار نفی توهم غيبت چون اين و هم منتفی شده منفی عين ثابت است
 و لفظ مورد اجائست كنات است از بساطه ذات و صرافت او در بيان آنچه خواهد نقشبنده از بعض
 سلف نقل كرده اند كه توحيد كچه تنگ است ميغرمودند در وقت حج كنشيره صفاتيه واسمائيه از
 نظر عارف متتر ميگرد و جود وحدت ذات مطالبه نميكنند پس اين كچه تنگ است اما بعد بقا و ابطاله
 كثر است اسما و صفات در وحدت پيروي آيد و اينجا و سخته تمام است پس حاصل كلام آنكه گفتار حق و حقيقت
 كمال نيست بلكه كمال توحيد رويته كثر است در عين وحدت در بيان صوفي حقيقه الواجب انظر الى شياء
 و بعض آخر حقيقه الواجب كمال احد ميغرمودند ظاهر به اعتبار آنست كه وجود مشهود در نظام جهان
 وجود حق است حضرت جود در همه ساريس است تعين همه مرا اعتبارا نيست عدم ادراك از ان جهت است كه مخلوقات
 در مرتبه غايه نيست بوي نميگردد و او را بنوع خود نمی شناسد و نه دلي از ايلات خود و نه زاهد و عالم نميبرد و علم و دين بعد
 از تفرع حجاب مكانيه و ظلمات نفسيه و تعالى بنوع خود شناخته ميگردد و كمال عليه السلام عرفه ربی اولا بنفسه
 و اينجا معني ديگر هم هست كه مراد معرفت واجب با جميع شيوعات او باشد و اين در دار و دنيا محال است از آنكه
 هر يك مظهر عين واحد است معرفت كل را طاقت ندارد و تجلی برقی آنی ميشي نيست پس در آنوقت متوجه بتفصيل
 شيوعات نتواند شد در توفيق حينه ذاتيه با حديث ان الله سبحانه الع حجاب ميغرمودند در قرب حضرت جود
 با مظاهر حقيقي است اقرب مثال بوي قرب كلي جزئي توان گفت اگر چه هي از كليته جزئيه تعالى است از غيبه
 اقرب از جل و ديگر بعد و اعتبارا نيست بجهت كثر است حجب همه نگاه فرمودند حضرت جود در نسبت بظاهر
 ايچ حجاب نيست بلكه حجاب و اجاب مكن است پس وصول مكن نخبه ك بعضات تاثيره قاصره متصف است

بسوی الله که تصفیه اوصاف لطیفه مثریه است چون خالقیت را زقیقت و بقا قدم و غیره بحسب المحسوس
ست بسبب کثرت منازل الیکین آنکه مجزوست خدا تعالی آسان میکند بروی وصول چنانکه آسان میکند بر سینه
شمس با وجود آنکه در میان بیننده و شمس حجب جسمانی نه گنجد و اینچنانچه حجب سیلطفه نیست و الا و تعالی
بحجب جسمانی و امکانی باشد و مراد ازین عدد و بیان کثرتست تمهید بر بیان معنی قولی که بجهت تشبیهی بحقیقه
میتوان برد اما بشعره و علم نمیتوان رسید میفرمودند چون شمس احدیه از کوه عارف طلوع نمود حقیقت منکشف گشت اما بشریت
و علم مشروط است بمعرفه جمیع شئیونات این محالست میفرمودند سبب کفر مردم صوفیه را آنست که از ایشان شنودند که
تعالی وجود مطلق است نمیدانند که وجود مصطلح ایشان یعنی موجود است مراد ایشان از مطلق آنست که در ذات
حیث الذات هیچ اعتبار را نغذ نیست نه کلیت و نه جزئی و نه عموم و خصوص بلکه اعتبار اطلاق نیز در بیان قول صدقیه که کمالی
و لا کس میفرمودند ولایه اصطلاحیه شرط نبوت نیست ممکن است که کسی در حجت یا محبوبیه باشد خدا تعالی او را به قبول حق
سازد و کمالی کل انبیاء جامع میفرمایند ولایه اصطلاحیه نبویه تبلیغ چون حضرت پیغمبر صلیم در سائر ادیان معنی
قول باین کیفیت بجا آورد وقت الانبیاء را بسا حله میفرمودند استنداد انبیاء اکمل است زیرا که در هر بیضیه حله است کما
زیر تا یفشی و لول و قسسه ناکر پس ایشان لابد اهل شهود حقیقی اند و لیکن برای حکمت ارشاد فرو می آرد خدا تعالی
ایشان را در مقام مشاهده پس منی قول باینکه آنست که وقفوا بعد الخوض مراد ازین کلام شهود است از حال مشاهده
میفرمودند علامت حصول توحید افعال آنست که سادگیت بر معیشت را ترک کند و حاصل شود او را توکل کامل
و نسبت کند ضرورت را باینکه او مودعی و انعام نعم را بحضرت قیوم تامل و علامات حصول توحید صفات آنست که
بالغ سالک تمهید گوش را و بیننده تمهید چشم را همه دادند الا آنکه ظاهر حضرت چو در تعیین و تقید صورت تعیین
صفات و بقیه آنهاست و همچنانکه کسی سریان و جریان بحر را در نهرا یا جدول مشاهده میکند او را لازم
که بر لای و دره و حیوانات که در بحر اند ملاحظ شود همچنانکه عین بید که سمیع و بصیر درین مظهر است تعالی لازم نیست مطلق
شود بر جمیع مصوعات مبصرات زیرا که این را در خواص واجبست تعالی و تقدس و بیان حدیث ما تقریب البعد
الحلی ما افترضت علیه لا یزال عینک یقرب الی الی و اقل حتی اکون سمع الی میفرمودند تقریب انوار و حجب
آنست که بیگانهی حق تعالی و افعال الهی آرد و آنکه بکس شکر در عالم قیوم جز او نیست که این بیان حاصل کند در آخرت با حق تعالی

فرض است و قرب نزد اهل در توحید است که سعی کنند در فتح حجب این قریب بپوشد است اگر بنده آنرا
حاصل نکند و نخواهد شد و برین تقدیر یعنی حدیث آنست که هیچکس تقرب نکرده است بحضرت حق بمثل
آنچه فرض کرده شد بر ایشان از توحید اجمالی زیرا که بزرگ او مواخذه مترتب است بنده پیوسته سعی میکند
در توحید تفصیلی برین حجب بریاضات شاقه یا نفس توجیه بدان جناب قدس تا آنکه خدا استغالی او را از خودی
از بزرگتر و دوستی عبارت ازین است و چون اینجانی بحال حاصل شد همچنانکه ذات می باخود شده بود
صفات او نیز برگرفته شود و آنکه زعم میکنند که صفاتش گرفته میشوند ذات خطاست بلکه هر حجب امکانیه
مطلق میگردد پس چگونه گفته شود که ذاتش باقیست کاتب حروف گوید چنانکه آنکه میگوید صفات گرفته میشوند
ذات آن خواسته که وجود عنصری و روحی و همچنین جمیع طبقات در خارج جوی که سابق بود بر توحید
هرستند اگر بعض آثار خارج ظاهر شوند لا محاله آن از مقوله تبدیل صفات خواهد بود و آنکه میگوید ذات نیز باخود
بگیرد و آنچه است که در فحاشی که معتبر نزدیکی هم است گرفته میشود و آنرا لفظ صیغه میگویند و نه هر که او را وصول
بحضرت حق حاصل شد لیکن بعضی حجب در وی باقیست حال آنکه بکار و خزل از وظایر میشود بلکه گاهی در
زبان سایر مجربان میگردد اما صاحب حق و تنزل می بنایت لطیف حقیقت است وی در خزان و اثینیته گیر
نی افتد کاتب حروف میگوید این حجاب که سبب بکار و خزل میشود صفات و شدت بهیست که در نفس
سالک هم از نفس او جایی پیدا نموده و حاصل عرفان صورت گیرد و آنکه به پیش لطیف و حقیقت است پیوسته
در آنس و سروری باشد در تفسیر قوله توالی و العسل الانسان لفی خسر الذین لفی خسر الذین لفی خسر
اینجا قسم بر ذرات و بقا و سرور و دوام است که ایشان در نوع غیر تیر و اثینیته واقع است الا واصل
کسی از حضرت ایشان سوال کرد که نهایت سالکین چیست فرمودند رفع اثینیته و شهود وحده و این
اعلی درجه است که فوق آن چیزی نیست شیخ عبداللہ کھانی که از شاخ آن عصر بود گفت توحید مقامی است
که در وسط طریق می آید حضرت ایشان فرمودند خبر ده مرا از فوق او گفت چیز نیست پس غایب فرمود
سالک چون بوحده محضه وصل شود کثرت از نظرش منتفی میگردد و او را از تنزل میکند و وحدت در
کثرت مطالعه نماید و این تنزل است نتوان گفت فوق توحید است لیس و راء عباد از قرینه و الی

برکت المنة فی کاتب جود گوید آنکه سیکوید توحید مقامی است در وسط طریق روتیه جمع و ذریه الکرکشت
 خواسته است و آن نوعی از سکر و غلبه است و آنکه شهو و دهره محضه آخر طریق میگوید و غرضش آنست که لطیف
 انا فی نفسی علی لطائف است فقیه که صاحب جمع اربع دهره و کثرت هر دورای بنید منشمار روتیه و دهره
 محضه لطیفه آن است و منشمار روتیه کثرت لطائف سافله اند پس بحقیقه علی مقامات همانست که در
 الطیف لطائف است الله اعلم در بیان آنچه در شحات از بعض عرفا منقول است که من در ابتدا میگفتم
 ممکن عین واجب است و در انتها ظاهر شد که واجب عین ممکن است میفرمود و مرفقی درین دو عبارت
 آنست که اول مستلزم حصر واجب است و صفات امکانیه معنی ثانی آنکه تعینات امور اعتباریه اند و
 اعدام محضه موجود حقیقی بجز واجب نیست میفرمودند و در دور چون خداست الی حیوان که شیزوات باطلین
 فرمایند نخست مثل را که از باب انواع عبارات از دست خلق میفرمودند از هر نوع چون شجر و حجر و انسان
 و فرس و غیر اینها پس مثال نوع انسانی ظاهر میشود در نظام ابد از ان خلق ابد ارح ابد از ان خلق
 اجسام میفرمایند ابد از ان این دهره منتفی میگردد حتی ارواح نیز لغضا خفی ابد از ان دهره بهتر تبیین مذکور
 خلق میفرمایند صفات و افعال حق تعالی اتصل نیست پس قول امام جعفر صادق نحن اناس سرمدیان
 بطول مده محمول است یا اعتبار آنکه خداست تعالی سرمدیست پس ازینجهت هر که ابد و ازل بر وی منکشف
 خود اسرمدی میداند کاتب جود گوید معنی این کلام پیش این فقیه آنست که یقین حق تعالی کل پیشین
 ظهور مثال است انسانست آن یقین باشتقاق صورت حقیقه الحقائق است بوحی که در حیز بسیار
 همان باشد و در مراتب منزل همان و آن اشتقاق در اراة قدیمه اجبه است برای تنبیا خوض بر آنکه بگویند نزد خدای
 که در غایتش مثل شود آب غریز که نیز ارباب متبدل شود و نجوم همان باشد که بودند و الله اعلم در بیان معنی قول شیخ
 اکبر العبد عبد الله ان ترقی و التزدد ان تنزل میفرمودند بنده اگر چه بر مراتب علی ترقی کند خارج نمیشود از مقدار
 عین خود پس جمیع کمالات بمقدار متعده ادعین اوست و حضرت حق باصراحت و اطلاق خود دست اگر چه
 در ظاهر ظهور نرود دست معنی این کلام پیشین فقیه آنست که چون خداست تعالی تجلی فرماید برای شخصی یا برای
 انسان اجمالاً اگر چه آن تجلی بقدر تجلی که باشد سلطوت و تسخیر و تهر و جود وی نمایان است و بنده در

مقام فنا چند باطلی مراتب رسد افعال قاتل را مکان در وی مهیاست و الله اعلم -

ذکر باره از ملکوتیات و مسودات حضرت ایشان

شیخ عبد الاحد بن میر شیخ احمد سمرندی که از شاخ آن عصر بود نزد حضرت ایشان نامه نوشتند در اینجا مرقوم بود که
 بود ثم الموحون صکاره فکر الشریفة ان لا ننسوا من دعواتكم الصالحة في اوقاتكم المرحومة
 الامر صعب في الطريق تعبت عقبال عليه السلام وان اما فكم عقبة كؤود ثم كيف
 الوصول السعاد وودنا بقلل الجبال وودن حنوت به الرجل حافية ووالى مركب
 والكف صفو الطريق نخوف به عز من شفق من آنچه سخن حق است در گفت نیاید و آنچه از غیر حق است
 چندان گفت را نشاید پس سخن کوتاه بایه و السلام به حضرت ایشان بجا آمدن که توبه باین پنج تحریر
 فرمودند ثم الاحد عتایت نامه شفقت نامه سید رابط مصادقت و یکتا می است حکام پذیرفت جزاکم الله سبحانه
 عزاکم الله واصلکم الله عز شأنه المراد که مرقوم بود کیف الوصول السعاد وودنهما
 قلل الجبال وودن حنوت به الرجل حافية ووالى مركب والكف صفو الطريق نخوف
 انتهی الحق که وصول السعاد هویة ذاتیة مطلقه بالاطلاق حقیقی بستر طویل که متنبی به بود و ثواب حق جبال
 اغلب ارات محضه واقعات و بهیة صریح عالم خلق و امر است همچنین صعب الحصول است زیرا که سالت
 خود را بدان نخوف گردانیده است مشاء و در کفرش را بدان مشتقی ساخته و الا فالحق سبحانه فی
 الحقیقة من الوجه الخاص اقرب الی العبد من جبل الورد لانه طریق موصول لا موصول
 ولا نخوف لا یسبح ثم الجبل حافية ولا مركب الا کف حافية المخیال لانه مسکن لیس له ظهور
 فی الناس فسیحان من احتجب بالشر و نور و اختفی یا مستغرا قطعه و توهمت قد ماء الیل
 تبرزعت و ان لنا فی البین ما یفتح للتماه فلاحت فلا والله ما ثم مانع به سوى اعین
 من حسن ما اعنی به پرده بر خاست تا بهیتم به دست بادوست کرده در آغوش آن شناسه حدیث این
 دل مست که ازین باره کرده باشد نوش به رباعی و غنی بی منی قبلی فغینت کما غنی و کما حیا کما
 حیة کذا و ان بتو بودم بنمید اتم به شب با تو غنودم و نمید اتم به نظر بود مرا بس که من جمله منم به من جلم

تو بودم و نمیدانستم نوشته بودند که آنچه سخن حق است در گفتنیا به ظاهر امر آراست که در گفتنیا به
 تصور انعام استعین و گرنه سخن اگر گفته است عین گفت است و اگر گفته است فایمن عیان الاولیه
 و وجهه کبیرا که هر کس بری جهان سلسلی بل به و کث بانسپیل کی سواد کون لادی بل به و السلا علی
 اهل الله انکرام چون نامه شیخ عبدالاحد رید مکتوبی در غایت فصاحت نوشته فرستادند و در اینجا شوا
 صحت حصول و بعد راه بسیار بیان نمودند و آن این است

مکتوب شیخ عبدالحمد

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی ایا بعد گرامی نامه که از راه شفقت
 و مطلق مرسول شده بود و دریافت بمطالعته آن بهره در گردید بانی بود پر از دقائق کتابی بود سرایا سوار
 حقائق عبارات رنگینش بیش بود اشارات نازنینش دلکش نمکته اش همه هرگز چنین به کرده بود
 کل مشق سخن جز الله سبحانه خیر العزاء و ارضاء که احسن الرضاء مرقوم نموده بودند که وصول بسا
 بویة ذاتیه بتسبیل صعب الحصول است و که فالحق سبحانه اخرج العید من جبل الوردین قلت
 فی الوجود ولما فی الوجود ان فهو سبحانه وراء الورداء و وراء الورداء برگ باری بسا زای عن لیس
 کاین گل ما برتا به از نرکت رنگ به آخسانه بر در رنگ تسبیل در راه است اثبات اندیشه از اینجا کونا
 ولاد هوزان سرلری روزی باز گشت حبیب کیسه تنی به پنت نکت مشکلم که بر یایه جیون جهان به چکه اکین که
 رهی لسته به بر رانه به عطار فرموده به باین همه نزدیک جانان پیسی دوری به در عین وصال تو گشت انهمه
 مجوری مرقوم بود که طریق موصو له کمون و لا خوف و لا یسح فیه برجل حافیه و لا کف حافیه
 نعم لیس هنالك طریق موصو لکن دورها به قلل الجبال و دونهن تحت و نه طریق الله کائن و سمع
 نعم ثابت و الاقوام فیه واقعه سیمان الذی اسرى بعبد له لیل از مریت بران انی ذاهب لیسری انتار
 بان قل هذه سبیله ادعو الی الله عبارات آنست ففرو الی الله دلالت بران و آن دوست یاری
 که در ظهور نور مطلوب تصور طالبان ادا را که آن مرقوم بود بنایت و فین ساخت لدر درق الیها و ارجها
 نعم کذاک الله فیه و کما قیل انت الغمامة علی شمسک و تعالی و آنچه در اشعار باری یافت

مطلب هم آغوش محبوب موز بود بر همه دلسوز و مینه افروز است و بنی از عرفان وصل عریان است نهیبا لک
 ایامید است که این همه نگارهای گشتن تشبیه است و از شبنم بانی عالم سکوتی مقام تنزه که اقرب الی حضرت الباقی
 است چنین امور را بر ناید آنگاه که است که بر تر زیبا است و از انجا خبر حیرت و نکارت در دست نیست جز
 بحر عن درک الحقیقه نقد وقت نه عفا شکا کس نشود دام باز چین و کانجا همیشه با در دست است دام
 ما للتراب و ذکر الابرار یا ت توان خوبی نمی کنی بعالم و مرا بر گزرا آئی و آغوش و از انجا است که خزن انده
 ابدی و امن گیر قهرمان بارگاه آمد و یاس و خیرمان میریزی خاصه خاصه ان درگاه گشت ففی الخیر کان
 علیه الصلوة والسلام دائر المحزن متواصل الفکر لهما همه آسب گشت جانها همه خون و چایست
 حقیقت پس پرده برون و آن دوسره که در بیان دشواری این راه تشریف یافته خیل و شمشیر است بی
 همچنین است صحنه این طریق پیش ازین است اما که مخبر صادق علیه السلام اشارت باین دشواری نمود
 آنجا که فرمود انما حکم عقبه که دهان و لیکن که مخرج زند غنایت او و موایان بکنند کار پیالان و فی
 الآثار ان الدفیع بالضعیف ما یخیر فی القوی و بجانب به عشق ای رفیق بسیار است و زینش میاید این
 دشت شبنم برسد و دوسره نمی گردد هم کوبل جهان رساند و دیکو کالج بنه که کوچیست بخجی دمار و
 رباعی روزان بتوبه بودم و نمیدانستم و شب با تو غنودم و نمیدانستم و ظن بودن که من جمله منم و من جمله
 بودم و نمیدانستم که رقم نموده اندیز مخبر از وصال است و از باب علیه سکر خال مرا و الا لیس عندک
 صبح که امساء علی یلد و لیل یولد عنوان صحیفه جمال او است و لو یکن له کفوا احد دیباچه توفیق
 کمال اوست ابروی دوست کی شود دست کش خیال من و کس نزد دست زین کمان تیر مرا و بر سر
 و قیل و غنی بی منی ظلیه فغنیت کما خنی و کما حیث ما کانوا و کما فوا حیث ما کانوا فغنی ذلک
 القیل و الا فلیس هنالك قال و لا قیل و لا حیث و لا کان و لا انس و لا جان کما قال الله
 و لو یکن صنف شی و الا ان کما کان کریة و ما کان البشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب
 انما جواهر سالکان است و لا تضر روح الله الامثال و الله یعلم و انما لا تعالی میا طریقه نازغان
 نمی بینی که مشوای مجبان زخم کزانی بداشت سر و سر محبوبان نداء لیس لك من الاثر شی بنسب هم شمشیر

عنایت هم بشیر خاتم قوم است نه لایسته بودند که آنچه سخن حق است در گفتن نیاید ظاهر امر او آنست که در گفت
 نیاید بجهت قصور افهام مستمعین از ادراک گرفته سخن اگر لفظی است پس گفت است و اگر نفسی فدا من عیان
 اوله بیان کلا بیل المراد قصور المشاکله کذا مکرر که کذا مراد از سخن حق بیان حقیقه ذات است که
 بدیهه از طاق بشر خارج است و لظن تخمین در انجام دم زدن سوراخ فایان الظن لا یفنی من الحق شیئاً
 هویداست که آنچه در درک ممکن و احاطه تناسلی در آمده لاجرم ممکن و متناهی خواهم بود و قال واجب الغیر القدر
 تعالی شأنه عز ذلک علو اکبیر حضرت خواص بزرگ عطر الله مضجعه فرمودند هر چه دیده شد و شنیده شد
 همه غیر حق است آنرا بحقیقت کلمه لافنی باید کرد پس بزرگ است یار دلخواه ایل به قانع نشوی پس
 نگاه ایل به فالحاصل ان ما کان منزها عن تعلیق العلم به لیکون منزها عن التکلم عنه بآله
 که تذکره الایضاً برای بصیران من افکار و الوهم و الا نظر چنان نشان دهم آن بی نشان که
 کس چه شرح دهد ایشان عنقار را به عزیزین آنرا که خلعت کلام پوشانیدند و بنیدانی اصطفتیک بکلامی و
 برسالانی معزنا خند صد البصیق صدی و لا یطلق لسانی بر آنکه در آنکه جوامع الکلم عنایت کردند و بنا
 و معراج و بصیقت و خاتمت کرم ساختند نداء العجسی ثناء علیک در داد سبحان الله سر و العجسی
 است ایصفون که ای از تو گمان خلق پس دور به جلالت تو از یکس دور به کبریا که زکریا سخن گفت و
 خود گفت در گفت خود بر آشفت به ای بزرگ از ان همه که گفتند و آنرا که بریدیم نهفتند به تجید تو هر که را
 ذیل به بر سر چه زواری قیل به اما قول کفر فدا من عیان اوله بیان قال الله تعالی الرحمن علو
 القرآن نعم لکن ما کان عالیاً من العیان کاذا لیا عن البیان و لا تعبطون به علماء قال بعض
 المحققین فی قوالهم من عرف الله طال لسانه ذلک من مرتبة العتقا و الشیو و لا اعتبارات
 اما قولهم من عرف الله کل لسانه فمن مرتبة الذات العزیز عن الایضا قالوا لا اعتبار فاندیم
 الکیف مطلقاً قلت فمن الاول قوله تعالی الرحمن علم القرآن فان القرآن صفة من الصفات
 و لا مصدر الکبریة باسم الصفة دون اسم ذات من التثانی قوله تعالی فادعی الی عبدک فادعی
 حیث ابرهم الموحی به و اضا العبد الی شویة الذات کانه المکنون فی قوله علیه السلام

ما اياهم الله اى لا يتجشوا عن الذات تعالى فانكم لو تستطيعوا كشف الغطاء عن وجه الكبرياء الله
 در القائل ه هر چه گوئيم شق را شرح ببيان و چون بعشق اقيم بخيل باشم از ان بدو گريه نماز چه بيان
 گفته اى عزيز چون نماز مقرب بين اعمال مست و مورد تجليات مشاهدات حديث نفيس الصلوة معراج
 المؤمن و خبر معتبر اقره بها ليكون العبد من الرغب تعالى في السجدة شاهد عدل برين مدعاست سب
 كمال الكبرياء حين ادا آن تيميم هم آغوشى مطلوب بى حجاب هم دوشى محبوبى نقاب پيراشود و در مظهر
 و ظاهر و صورت حقيقت از فطر العشق و بطش تفرق نمايد باريان در جميع ارکان آل حكيم هم گسريد و در
 تسبيح مرقبه اخري افرمودند اى ما احط من الوصال بيا لك فاعلم ان الله اكبر من ذلك و هو سبحانه
 ما نزه عن خيالک حافظ شيراز تو هم و عدل سا لك ديور و تجليات مشاهدات اشى ميشود و بى آ
 نه انجمن است درين بيت خبر داده ه عكس رويتو كه دآينه جام افتاد به عارف از خنده مى در طمع خام
 افتاد به معني خوي دل عاروت كه محل نشاز محبت مست كه سينه بول نقوش با سواست مورد تجلي ذاتى كه
 وجه كنائيت از نهست گرد و كيفيت باطن از اول صدر چندان ترقى نمايد و شكفتگى تمام و فرخندگى الاكام
 در ان ظهور و اينجا عاروت و طمع وصال و عدل باهل بي پرده ظلال افتد زنده التجلى اى تجلى كان
 لا يخلو عن شأ عبدة الظلمة قاله ظهور الشعى في المرتبة الثانية او الثالثة ه خلق را روى كى
 نمايد و در كرم آئينه در آيد و فان قيل فاذ لا يمكن الوصول الى الذات اصلا و قد نقل
 كبار المشائخ الوصول اليه قال بعضهم ه ذات من ليست خبر تجلى ذات ه ذات برين زده است
 ه صفات و وقال غيره ه حقا كه رسيد ايم بى ساخت از هم و صفات گذشته تا ذات و اقوال المشائخ
 في هذا الباب كثيرة جدا حيث لا يكاد ينكر من علومه آقا شيخ لا تنكر الوصول الى الذات
 مطلقا بل انما يمنع الوصول الى ذاته الذات و در كى كيفيت به بطريق الوصول و لما الوصول
 بلا كيف و بغير ادراك فممكن بل واقع و له لما اراد به براهين بيا تقرر في اربابها آرا بخمس
 است كه گزاشي ابدى با وجود اين و عدل دين گيري باشد و نه و و هنر دأى با وجود اين دولت هر گز
 نمي نمايد و ذلك كه همين احدهما فقر ان التلون والتلذذ الذي كان قبل ذلك في التجليات

الصفات و قد یاتس الباطن به ملیا و الثانی عدم احاطة السالك ذلك للمقام الوسعة
 الذات مع کمال تعطشه و تشوقه لانه وان كان البسط بسیط و لكنه اوسع و وسیع و کل
 ذلك بلا کیف در مقام عارف حکم مستقی دارد که ابد الایمان از سیر نگردند و آن مقام را که ان پیدا کنند
 را نهایت نه از انجام نه این را سر انجام به سیر نشسته مستقی دریا آینه بنی باقی به شیخ عطار سیف را به
 نمی بینی که شای چون سیر به ندیده فقر کل تو در کج کم به دینی وصول بر تبه که فوق بران متصور نباشد و در
 خزانه جبروت جبری که تو ان اختیار ج بران برد باقی نماند محال است و فوق کل ذی علم علیم اگر گویند از
 که نماند و شناسند چگونه طلبند و چون در پی آن حکر کباب دیده پر آب گردند گوئیم دانستن و شناختن
 شرط طلب نیست آوازه حسن شاه چریف عشق را سیر اورد به آرام بسیار دو گفت و بوی جمال محبوب
 محب را در جوش می آرد چنین گلهادین دادی بسیار می گفند و چنین نیز گلهادین راه چندان می تراود این
 از دیوانچه عاشق باز نیست این از شیفته گیاهی جاگذازان در عشق چنین را به حبیبها باشد و بوی عطر
 میفریاد نه تنها عشق از دیار خیر و دیار کین دولت از گفتار خیر و دیداری مقتضای ادب نیست
 و لکن کبرای محبوب چنین است و ای عشق ز عاشقان عجب نیست به معشوق شناسی از ادب نیست
 توبه بکار ان الذات تعالی کما لا یدبر بصائر ولا یشاء باشاره کذا لا الوصول الیه لا یعبیر
 بصائر و لا یشاء باشاره مثل الریة الاخریة تو من بها و لا تشغل بکیفیه تا به بالا بودی
 اگر اینهم بودی و اگر گویند پس فرق در مبتدی و منتهی چیست چه هر دو در سوز و گدازند و هر دو طالب این از
 و نیاز از گرفتار فریقین یافت مقصود است پس در هر دو مقصود است و اگر خزان داند و هست خود در هر دو
 کرده است گوئیم مبتدی را نیافت حقیقی است منتهی را بصوری گریه مبتدی اندازد حجاب است و گریه منتهی از
 مشا به عظمت کبریا و هنوز در پرده سبعین الف حجاب است و این در عشقان الوارثه م بنیاب و بارشستی از
 دوش نمیداخته این بار عظیم را و بر داشته و از لباس بالی مونی نه بر آمده این خلعت وجود محبوب مکرر آمده
 او از ظلال و خیال نه و در رسته این او فلک و فلک دیگر رسته او پای او نفس آفاق نباشد این از ستم بال
 رسیده این بکار و المیزان بکار شیخ اجماع در پی آن جان جهان جانی باید کند و از اسم و رسم گذشته و از نام و نشان

وارتبه قبله توتیر مطلق و غیب سرت بای نمود ان الله یحب معالی الهمم خوش گفت که آن
 نغمه که در دهان کنج طلسم و وفقه الکلام از المقصود هو الوصول لا الحصول والمطلوب هو
 القرب لا درک و وسع و نانو بخا و کاکا و بابر لاک جالود جاتی جهان کس تمان نانو نه کانونه قضا
 که گرفتار ناید این عفا یا هم به تنید نامی دشمن را غلام کسی را اگر چه برگی این سفر نیست به از
 سودای او چیزی در نیست و و لختن المکتوب بکلام المجد الالف الثاني قد سنا الله سبحانه
 بسره الاسنی قال رضی الله تعالی عنه الحجل لله الذی جعل الامکان مرآة للوجوب
 و صیر العلم مظهر للوجود و الوجود في الوجود و انکازا صنفه کمال له سبحانه فهو تعالی و هو تعالی و هو تعالی
 بل و راء جمیع الاسماء و الصفات و و راء جمیع الشیون و لا اعتبارات و و راء الظهور و الباطن
 و و راء البرزخ و الکمون و و راء التجلیات الظهیر و و راء المشاهدات و المحکاشفات
 و و راء کل محسوس و معقول و و راء کل موهوم و متخیل فهو سبحانه و و راء الوراثة و و راء
 الوراثة و و راء کل موهوم و متخیل فهو سبحانه و و راء الوراثة و و راء الوراثة و و راء الوراثة
 من بود ان نام هم گم به فلا یصل حمل حامد الحجاب قدس ذاته بل منتهی جمیع الحامد دور
 سر ذات عزته فهو الذی اتنی علی نفسه و حمد ذاته فهو سبحانه الحامد و المحمد و ما سواهما
 عن اداء الحجل المقصود انتمی کلامه القدسی به هیات قلم و قلم در کف اندیشه که رخت و رخت
 شریک تو تصویر نشد به عرفان یا باطل الشیاء و راء معارفه و معاشرته و یکتا از باب نیم خانی مرکب
 جوشی ست ممان فواید العذر عند کرام الناس مقبول و والسلام علی من اتبع الهدی و و التمس
 متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوٰت و التسلیمات العلی **حضرت ایشان** بیدر مطالعه بینین
 نوشتند الحجل لله الذی جعل بنا الی ذاته الا قدس عن کل تشبیه و نقصان فوجدناه اقرب من
 جبل الوریث بالانحیز و نکارة و جریان و الصلوة و السلام علی نبینا و رسولنا و آله عن کل عار
 و حیران ای جاهل له یصل الی حقیقة الامر فهو متخبط و یتحیر السلام علیکم ورحمة الله و بركاته بلغت
 الصحیفة لبعثات العبارات گوید ان محیة ابابو یا که دعوت و وصل بسبب غلبه حال سن غن مغرب چه

اعتبار دارد از مثال بن بطریق و صفات اشارت شمار کرده اند و غرائب الکلیات الاستعارات فتمت الزم
والاشارات فتمت اول الکف الوصول الى سعاد و دونها غلب الجبال و دونها حق و الرجل خافه
و ما الى مرکب و الکف صفه الطريق مخوف قلت هذا صريح في استطالة السیر و امتناع الوصول
و ما کتبت من ان الوصول السعاد الهویه الذاتیة بالسیر المستطیل المبتنی علی عبور شوا هو تجا
الاعتبارات عالم الخلق و الامر هكذا صعب الحصول فتسفير الامر و تقریر استطالة الطريق
و وقوع الاقدام و تاویل امتناع الوصول بصعوبة حصول الوصول و انما انقیت الطريق من
الوجه الخاص ببعض الاشخاص و لا یکنه منکر و لا یدفعه دافع فلا مصداقاً بانک مطلق
الطریق و وقوع الاقدام و کتبت و الا فالحق سبحانه و تعالی من الوجهه الخاص هو الا قریب العینه
من جبل الوردین الخ اما قولک هذا فی الوجود و اما فی الوجدان فهو سبحانه و صراء الوردین و صراء
الوردین قلت الحق الیک و لکن بالنسبه الى اکثرین و اما بالنسبه الى المتوجهین اولاً الى الحضرة
الذات بد و ن جمیع الاعتبارات فکما انه سبحانه و تعالی هو الا قریب من جبل الوردین فی
الوجود کذا لک فی الوجدان فی السر یا نیه تجدد فی سواد اللیل عبدی قریباً منک و طلبته
تجدد فی سر مراند شب تاریک یابی و زجان خوش بهم نزدیک یابی و مراندیک خود پیوسته میدان
نیدانی گردانی یابی و مرقوم نموده بودند و و سره پیش کشتم کلم گرانه جیون جهان و جگه کین کدین زمین
منه نه بهر ابراهنه و بخاطر فائز در دانه و سره ساجن سیرے آیا کل لاکو بهر ابراهنه و بل مارت بهر تین
نس ان کوهن بخانه نوشته بودم و پرده برخاست تا بهیستم و دست بادوست کرده در آغوش و
ایشان عنایت کردند باید دانست که این همه از کلماتی گلشن تشبیه است گویم بهم آغوش و عبارت شما مری
ست و در عبارت من حصول و عبارتنا اشتی و حسنک واحد و کل الى ذلك الجمال یتشبه نوشته
بودند و غفاشکار کس نشود دام باز چنین و کاینجا همیشه بادوست است دام را چه گویم مراد عدم ادراک
و احاطه است و ای کمان و نیزه را بر ساخته و صید نزدیکش نمود و رانده خسته به نوشته بودند و اللزب
الارباب گویم و قصه مزاحیه مذکور است که این از ارفاد و ادب بود قال الله تعالی یا یحیی اناک اختوت لحي

نادانان اختیار است بحجج الکرامات الی تفسیه تفضلا پس نادان امری دیگر است بفاضل امری دیگر است
 خاک را چون کار با پاک فتاد پیش آدم عرش بر خاک و فتاد به نوشتنه بود که خزن و اندوه ابدی در نگیر
 مقران درگاه آن گویم خزن و اندوه ابدی غدا نیست سروری دشمنان را با شنیده دوستان را و دوستان را همه
 باز و نمیشد مقران را همه روح و راحت خدای عزوجل میفرماید فاما ان کان من المقران فمصره و
 سریحان و جنة نعیم و آسود بکارم خویش از وصل حبیب فی بهم فراق است نه تشنه تشنه رقیب و
 نوشته بودند و دلها به آب گشت جانها همه خون به با چلیب حقیقت ز پس پرده بیرون به گویم است
 تا پس پرده جان و دل باقیست به چنین است حال مشتاقی و لیکن چون کسی ارجان و دل در گذر و در
 درون پرده رود گوید سه راز درون پرده ز رندان است پیش کاین حال نیست ابر عای مقام نوشته بودند
 منی کردیم بیل جهان زیبایی به دیکه کایچ بنه کوچ کچشت نجی و بائی از حسن تقال این دهر و چه نویسم و لیکن
 بخاطر خاتره و داند به سات بمندر یکم کی نیست اکم پا کچشت تخی که کی بهر لاکمی از دار به نوشته بودند که انصر
 لله الی مثال گویم و نه مثل الا علی اما الشعر اشعر و خنی بی مینی قلبی فحنیت کما خنی و و کنا حیثما
 کانا و کانا حیثما کنا و فالمراد به الوفاق دون الفراق فلیس مضطربه العالی تشبیه و لا ضرر المثال
 اما الیس فی اقتباس منی شیخ احمد که جد و متقدم کتب الیه فی شرح الکبیر قدس سره چه گویم با توان غی نشان
 که با عتقا بودیم آشیانه و زعمت است نامی پیش مردم و ز مرغی من بود آن نام هم گم به زیرا که مراد از مرغ
 و هم آشیانگی او با عتقا علوشان اوست بمعناه و تعالی فکلا و کومناطق الطیران و لایفهم غیر فلا
 نوشته بودند پیشوای جهان زخم من ترالی برداشت گویم منی آنست که نتوانی دید در نشاندن و لیکن این طایفه
 را انتشار آخری است نوشته بودند که سر دفتر محبوبان ذل علیس لک من الا مرشئی بشنید گویم شان زو
 ایصال است نه وصال زیرا که در مرتبت بی منفعت اوست کریمه دنی خدای فکان قالب قوسین و
 ادنی نوشته بودند آنرا که خلعت کلام پو شایند صدرا و یسبوق صدری و لا ینطلق لسانی بر آورد گویم منی
 آنست خواهم که بیان خالق معانیات و دقایق مشوقات در بیان آرم و لیکن زبان من که با کفر و غیور
 سوخته گشته و بروی عفره افتاده است با من مراقت نمی نماید بدین سبب تنگ دل میشوم بر این منی

دلیل است و احاطه عقد من لسانی یفهم و اقوی و کرمه و انجی هاشم من لسانی هاشم
 معنی رحمت زیرا که رحمت و تبلیغ نیکو باشد که از وضع این نوشته بودند آنرا که جامع الهم غایت کرده اند
 ندانم الا حصی ثناء عایک درود او گویم معنی الهم صماء العدل علی سبیل الاستقصاء و المعنی هم
 بدخل جمیع کلماتک فی العیان و الثناء و البیان انما هو بعد العیان کما یدل علیه و اقوی
 من بقیه الحدیث انت کما اثبتت علی نفسک نوشته بودم ما من عیان الاولیه البیان و الا
 علیه کرمه و الثناء و البیان انما هو بعد العیان کما یدل علیه و اقوی
 علم القرآن للمشتمل علی جمیع المعارف الذاتیة و الصفاتیة و الافعالیة خلق الانسان و قد
 غیر سائر المیوان بتعلیل البیان لما اشتمل علیه القرآن نوشته بودند ما کان عالیا من العیان
 کان خالیا عن البیان قلت الحق و لکن لا ینافی قوله اذ معناه ما کان داخل تحت العیان
 کان داخل تحت البیان نوشته بودند دیگر عیان را چه بیان گویم عدم اقتیاج بیان در حق صاحب
 عیانت اقتیاج بیان در حق غیر صاحب عیانت این دیگر و آن دیگر اما قولا که انما منع الوصول
 الی کنه الذات و درک کیفیتیه قلت علی تقادیر العطف و الا سراجا یلزم اثبات الکلیفیه
 اما الوصول الی الذات نوشته بودند وصول بمرتبه که فوق بران تصور نباشد محال است راست
 و لکن در بر صفات اما بعد از وصول بذات بی اعتبارات فوق بران متصور نیست و لیس در راه العباد
 حشریه نوشته بودند این از دل و انگی ای عشق بازان است و گویم مرا با عشق چه کار که عشق حجاب است
 و عاشق و مشوق بر روی حقیقت تقابلست و مع ذلك العشق نار فی القلوب بحر و ما سوی
 المحبوب ففهم المحبون و فهم المحبون فی الکمال القدسی انت عشق و انا عشیقک یا محمد
 و عشق آمد و ای هر دلی در دل نشدنی عشق هرگز مشکلی در عشق نیست و عشق بی نیاز است و غما هم
 یکجمله بیایه است و از عقل فرود کند که در عالم عشق و از غیر غلام دل و دیوانه است و اما قولا که فی
 الاخریه تو من بهی و لا تشغل بکیفیه قلت صریحا فی الکلیفیه للرؤیة و یستلزم للمثنیه
 الوصول و کلاهما کیف نوشته بودند از اسم و رسم گویم نوشته بودم که تو بهی و لا تشغل بکیفیه
 و غیب بایز و دان الله

يعجبنا هذا ما يستأنس به من أنماط التوجيه بتدريج وآن وسط راه است منلو الجال شده ايد ميرانيه كره
 اين چيزي نيست طالب بقى باشيد فمجرد ذلك من مشرب هذا القائل واصحابه معالى الوهم كويم
 توجيه نيسته است بل توجيه و متوجه اليه تحقيق نكره و ذات متوجه اذ لا يتصور التوجه ان ذات تكون
 را تحقيق صفة وهو المراد بالوهم رسم است ولفظ متوجه اسم پس توجيه بل اسم و رسم ممكن نباشد و ايضا
 التنزيه و انكار اقرب المقامات الى الذات فهو مقام وليس في الحقيقة مقيم ولا مقام ان
 الله يجب معالى الهمم اما قولكم المقصود هو الوصول لا الحصول قلت لعله يفهم من قوله
 صعب الحصول قلت هو خبر الوصول واما كلام الشيخ الكهري قدس سره فمن المعرفة الدقيقة
 و نهاية الحقيقة ولكن قولكم انتهى كلام القائل قلت كلام القدسي مخصوص بلام الله سبحانه و تعالى
 لا يجوز اطلاقه على كلام نبيه و صفيه فكيف على كلام وليه يا حبيبي لا يخفى عليكم ان عبارة الشيخ
 و الحزن الابدى و الياس و الحزن الشمرى مع هذا الفهم النصوري و نحن طلب الطمانينة
 امرنا بالتقريب قال عز وجل اذا سالك عبادى عنى فالى قرىبى الكلام القدسي قربونى الى عبادى
 ولا تبعدونى و انتم لما تركوا جويهم من و در طلعت و صفت توجه كويم من و گفتا كه مرجوئى بر عرش و پشت
 نزول خود جويى كه بر تويم من و يا حبيبي ما كتبتم الى فكان لبعض النصيحة سلامكم الله تعالى و ايقنا
 و ما كتبنا اليكم من جهة المحبة و الوداد و من سبيل الخلاص و الاتحاد كاتيب حروف كويم
 قوله از حسن تقابلي اين دو بهره چه نوسيم مني و بهره بهنى كروا الخ يا دعوى شما متقابل است و ثبت جويى خاص
 بعضى عشاق قوله ليكن بخاطر فتردد او در ذات ستمد الخ اين دو بهره حال فنا و بقا هر دو بيان ميكند بخلاف
 دو بهره اول قوله على تقادير العطف و لا ترجع اعليهم الخ تفصيله ان الضمير المحجور في كيفية اما
 راجع الى الوصول او الى الذات و بنا و بل الشئ و على التقديرين اما يكون العطف على الوصول
 او كنه الذات فلهذا اربعة تقادير اخذها منع درك كيفية الوصول و هذا يدل على اثبات
 كيفية الذات و ثالثا تمنع الوصول الى درك كيفية الوصول و هذا كالاول و رابعا تمنع
 الوصول الى درك كيفية الذات و هذا كالثاني و الله اعلم چون اين كتيب شيخ محمد الاحمد سيد

جواب ان كتب غير خريز وندون مكتوب شيخ عبد الله بن ابي ربيع الله الرحمن الرحيم محمد بن محمد
 الذي ظهر في بطونه ويطن في ظهوره واشرق ظلمات العلم بنور وجوده ونور دعوته والصلوة والسلام
 على اسبق من سبق واحد من حمد والاله وصحبه وتبعه ما خلق الا انسان في كبد وما ركب ركع وسجد
 سجد ثم الى ابد لا بد ما بعد فقد وصل الكتاب الكريم من الجناب العظيم بمخالف العرفاء وقد
 للعامة اربعة نكاته فافقه كما انه متضمن بانواع العنايةات مشتتة على اقسام الاكرامات
 الذي احبني فيه وذكرك في نفسه وفي من عند من مقربيه وما كان حاويا لعدة الجاهات
 على كتابنا ونحن مع الاعتراف بقصورنا ونقص شعورنا لربنا ان نعتد رعايا وشكرا ما فيها
 وباعليها والحمد لله كرام الناس مقبول والسداد من الكبر ما موصول فنقول بعد السلام عليكم
 والرحمة لذيكم قولنا ولما اتى الوجد ان هو سبحانه وراء الوراثة وراء الوراثة فنفى بالاختيار
 صدرت من اكاره الاختيار قال الخزان الذي قال فيه سيد الطائفة هو غاية لا فوق لها و
 الطائفة هو الذي قال فيه الشيخ الكبر هو لسان من السنة الحق وهو الذي قال في حق شيخ
 الشيوخ بحركة ساحل له الوجد عند وجود الحق مفقود وقولك هذا بالنسبة الى الاكثر من
 قلنا بل بالنسبة الى الكل فان المراد بالوجد ان هيمنة الوجود والحق بالكلية وحصوله
 في الذهن كما ياتي فيما آتى مفصلا ولما الوجدان الساذج عن هذه القيد فكونه بالنسبة الى الاكثر
 غير ممنوع قولكم لعلو الطائفة في عباراتكم مأمولة وفي عباراتنا محصولة قلنا المأمول فوق المحصول
 وقد تبين لنا مثل هذا المحصول فما التفتينا به من الوصول قولكم عباراتنا شتى وحسنك واحد
 وكل الى ذلك الجمال نشير قلنا الله در منشد في هو كما قال العلائي رحمه الله ما لم ان كل رعا
 صبر نك بود ارد که مرغ جبین گفتگوی او دارد و لا که سیلی آب بر جودش بی بی جوی نهانها تو کس
 نوسی کون سهاگر بر جوی تو نیاما للتراب مر بآب تو لکه هذا نادب عنه عليه السلام
 امر اخر قلنا فافقه به عليه الصلوة والسلام قدوة ولكم في رسول الله اسوة حسنة قولنا
 خزن وانذوه ابدی دامتک غیر مقرران بارگاه آمد و پاس جبران سر بری از وصال مطلق خاصه سالک

كنت قوله الحزن الابدى باى وجه كان المراد عذاب سرمدى لا يليق بالمؤمنين فكيف
 بالمقربين ومع ذلك فخالفت للنص الا قلنا همنا البهائم ينبغي ان ندكرهم ناشيا حتى ينحل
 العقد اسافليعلم ان الابد والسرمد كما يطلقان على المخلوق كذلك يطلقان على مدة
 الحياة يشهد به اللغة والعرف ومنه قوله تعالى ولا تقبل لهم شهادة ابدى افعلى هذا حاصل كلامنا
 ان الحزن والهم اللازم للحبيب الياس عز الوصال المطلق الناشئ من مشاهدة عظمة المحبوب
 لا يزم للمقربين ماداموا في هذه النشأة وان كانوا مكرهين بالتجليات وللمشاهدات لكن
 المعتمد اتم من الموجود واليه يشهد قوله تعالى والآخره خير لك من الاولى وقوله سبحانه من
 كان يرجو لقاء الله فان اجل الله لات تمركا كان هذا الحزن والياس حاصلا بعد الترقى من
 مراتب الظلال الى الاصول وبعد العزيم من مدارج الصفات الى حضرة الذات واصل
 الاصول كان خاصة لا يوجد في غيرهم فزعون راندايم ايدوست ودر سمره زيريكه افراشت
 در دلى ما ايها العارف بالله هذا مدح يشبه الذم وكما يشبه النقص من قبيل قولنا تبارك
 انه كان ظلوما جهولا وبالعجب انكم جعلتموه بالمشاهدة الاسمية نصيبا للاعداء نفيتموه
 من الاحباء ثم ما التفتيم عليه وذكرتم في اثبات المدعى آيات كريمة فمنها قوله عز من قائل كبريا
 يا عبادى لا خوف عليكم اليوم ولا انتم تحزنون قلنا لفظ اليوم قد اضمح في الجواب كما اسلفنا
 الاشارة اول الباب منها قوله جل جلاله الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون
 فعملوه ايضا على امر الآخرة كما ترى التفاسير فختيرة عنها واهل المتفائق ايضا جعلوه من
 مبشرات الآخرة حتى ان بعضهم منع جواز علم الولي بولاية لكونه منزلا للخوف اللازم
 العبودية كما فى التعريف ومنها قوله جل ذكره فاما ان كان من المقربين فرحم ورحمان و
 جنة نعيم قلنا ليس للاستدلال وجه ظاهر غاية ما فى الباب لزوم الروح والريحان
 للمقربين فى النشأة الآخرة ومن يتكرد لك ومنها قوله تبارك وتعالى انه لا يياس من مخرج
 الله الا القوم الكافرون قلنا اين هذا من الاستدلال لان المراد من الرحم ان كان جميع

اقسامه من حيث المجموع فلا يضر اليأس من بعضه وان كان المراد كل فرض فبطريق
السلب الكلي فذاك باطل بالاجماع فان من افراد الرسالة ونزول الوحي ونحوهما ان اليا
منه فرض ومومن به او المراد بعض اقسامه فان كان معينا فحمل ولا بد من البيان وانما
غير معين فمطلق وكذا لا يبعد ان يكم نفعها ايها العارف بالله كما ان اليأس المحض من
غير رجاء كفر بصريح الآية المذكورة كذلك الامن المطلق كفر بقوله سبحانه لا يمين
فكر الله الا القوم الخاسرون وقوله عز وجل وخافون ان تكونم مومنين ولذا قالوا لا
بين الخوف والرجاء وناهيكم قبله قوله عليه الصلوة والسلام ان الله يحب كل قلب
حزين وقوله صلى الله عليه وسلم مراد الله به خير اجعل في قلبه ناهية وما اخبر عن
حاله عليه الصلوات والتسليمات انه كان دائر المحزن ومتواصل الفكر وانه كان
يكاء في الصلوة وما ذكر في سيرته عليه السلام يساء من غير ضحك وحزون من غير غم
كما في الاحياء وما جرى عزاداً وعليه السلام انه كان يبكي فنزل عليه الامين علي السلا
فقال ان ربك يقرئك السلام ويسال عن بكاءك وهو اعلم به فقال ابكي خوفاً من
النار فقال بعد المراجعة من حظيرة القدس يقول الله انا لم نجعلها لاوليائي فسكن
داود عليه السلام ثم بعد حين جعل يبكي فنزل عليه الامين وقال ما يبكيك قال ابكي
شوقاً الى الجنة فقال يقول رب العزة اني جعلتها لاجبائي فسكن له داود عليه السلام ثم
بعد حين جعل يبكي فنزل عليه الامين وسال عنه كذلك فقال ابكي شوقاً الى الله سبحانه
فقال يقول الله تعالى فليبك اذ كيف شئت فلا نهاية له خيال بان عمر بطي شدا ما ثبات ان شق
انتهى نادر وقدره ما روي من الشارح قدس سره رحمه فنه قول قدوة السابق خواج عبد الغني
نجد والي عطر الله مضجعه وصيت سليمان من تراي يسرك من كذا وكذا الى ان قال بايديكم بل تو
هميشه اندوهين باشو چشم تو گريان على تو فالص ودعا تو بفرغ نعم قبل من اجدا در ممراد بان كن
در ممدان را زني در دان كن قال السري نور موقد كذا في الليل وكذا في النهار لي فرح فلا انا

على احدها كما يجب كفر الشريعة كذلك يجب في الحقيقة كفر الطريقة فانه كناية عن سائر بعض
الحقائق فكشف بعضها قولكم رات سمعتم يسمي كمنيت اكم اياكم كمنيت تهي يسمي يبر لاكي اروا به قلنا هذا
نظر الى استغنائها وكبريائه تعالى كما مر انفاذ وقع في خاطري شعر ان احدها على هذا الذي لا يخرج
في الجواب مع الى ما الفت يا الهندية قبل ذلك شعر اصلا وهو ههنا سمعتم يبر لاكي يسمي كمنيت
ناريسين نين بنا كمنيت كمنيت ترون يبر يسمي سمعتم يسمي تهاه نين جس دهاه يبر لاكي لى لاكمون لوگ
يكس اروا به قلنا انضر بوالله الامثال قولكم والله المثل الاعلى قلنا هذه الكريمة متسمة عينا
ودليل الكريمة السابقة قولكم ان ترى في هذه النشأة الدنيا بنظر العين ولكن لهذه الطائفة
نشأة اخرى قلنا نعم ان لهذه الطائفة الغلبة نشأة اخرى كما اول ايونا قدس سره قوله تعالى
بل هم في ليس من خلق جديد اي المحجودون عز ذك الاشياء والحقائق في شاك من نشأة
جديدية وولادة ثانية ووجوده هو هو بعد الفناء وان تلاء عن الرذائل ولكن هم نور الوان
استغنا بلهست قال في التعريف واجمعوا على انه تعالى لا يرى في الدنيا بالابصار لا بالقلوب
قال ابن العربي قدس سره الحق من الذات لا يكون الا بصورة المتجلى له فالمتجلى له ما راى غير صورته
في مرات الحق وما راى الحق ولا يمكن ان يراه ويجدر انكر الله نفسه ثوان موسى عليه السلام
الحق بثبوت تلك النشأة في هذه النشأة قولنا سر فتر حجبوا نداء ليس لك من الامر بشئ
قولكم شان النزول في الايصال لا الوصول قلنا بل الامر بكلمة الله قال الله تعالى ما كنت تدري
ما الكتاب ولا الايمان ولكن جعلناه نورا هدى به من نشأ من عبادنا الى اخره قولنا انكر
خلعت كلامه بوشايد نصداء يضيئ صدري ولا ينطق لساني برأيه وقولكم معنى الكريمة اريد
الدين حقائق المعانيات ودقائق المكتوبات ولكن لا ينطق لساني بعقدة وقعت عليها
يا حراف جمره فرعون انه قلنا هذا كله من باب التفسير ولا ينكره مسلم واماما ذكرنا فمن
باب التاويل المختص بالراسخين قال عليه السلام لكل حرف ظهري بطن فمهم من التفسير
بالظهر فاهتدى منهم من فهدت بصيرته الى البطن فكان اهتدى لكل وجه وهو هو

فاستنفقوا الخيرات قولنا انكره امح الكلم عن ابوابك كروا ولا تصي ثناء عليك وروا قولكم
 فعنه الحد يث لم يدخل جميع كما لا تنك تحت العيان واستقماء الدماء بعد العيان قلنا
 هذا هو مطلوبنا بعينه قولكم والرضا النفي سراج الى القيد وهو انك كما اتيت على نفسك
 قلنا ليس هذا على الاطلاق كما ذكرنا في قوله تعالى لاننا كلوا الربوا اضعا فامض اعفاه ثم اخرج
 النفي الى القيد في الكلام المذكور غير مسلم ومحموت فيه كما يستفاد من حواشي شرح المطالع
 وغيرها وليس لم يعلل بمطلوبنا بل مؤيد له فصاير لنا لا علينا قولنا وكيما نراهم يرا
 قولكم علم البيان للمعائن والبيان لغير المعائن واين هذا من ذلك قلنا اسقونا ذلك من قبل
 قوله تعالى ذلك الكتاب لا حريب فيه قولنا واصل بربك فمفهومنا انما هو ان
 منها خور من قوله تعالى قل رب زدني علما ومن قوله عليه السلام انكم لن تستطيعوا ان
 تغلبوا هذه الدين قولكم هذا في سائر الصفات واما بعد الوصول الى حقيقة الذات فمفهومنا
 الفوق محال قلنا الوصول الى حقيقة الذات بعد انقطاع سائر الصفات بالاجمال فمفهومنا
 بل دافع بحمد الله سبحانه والترقي منه الى الفوق محال عقلا ونقلا فماذا بعد الحق الا
 الضلال واما الا حاطة بكنهه فكذلك محال فانه وان كان ابسط من كل بسيط لكنه اسع
 من كل وسيع بل غير متناه فالسير الواقع فيه المسمى عند المحققين بالسير في الله ايضا غير
 متناه وانقطاع محال به شريت الحبيب كاسا بعد كاس به فافقه الشرايط ما رويت به بغير تشبه
 مستنق في درياهم چنان باقى به قال صاحب التعرف والقول بالاصح يوجب نهاية القدر
 وتنفيذ ما في الخزائن ونعجز الله جل جلاله عن ذلك لانه اذا فعل بهم غاية الصلاح فليس
 وراء الغاية شئ فلو اراد ان يزيدهم على ذلك صلاحا لم يقدر عليه ولم يجبل بعد الذي
 اعطاهم وايضا عليهم بما يصلح لهم تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا انتهى وليعلم ان المترقي في المقام
 شئ والترقي من المقام شئ اخر وما نحن بصدده فمن ممنوع وفي واقع فلو لا ما كان بين
 الراصلين الى الذات تفاوت وكانوا متساوين في القرب كانوا محبوسين في مقام واحد

كل ذلك باطل فان قيل لا نسلم ان التقادير بينهم بعد الوجه بل بوجه آخر قلنا بعد التسليم في ذلك
 جوابنا انهم في منع تصور الفوق ايها الفاسر بالله ليس الترتي والتفوق هناك مثل التفوق والتر
 من الصفات الى البيت ومنها الى السطح وليس المراد بالسير والسلوك الحركة الاينية بل شيء وجد في
 غير ما في من له يدق له يد في اقرضا يقال في رسمه انه حركة كيفية وانتقال على من حقيقة الى
 حقيقة هذا النظر الى مرتبة الصفات واما بالنظر الى مرتبة الذات فهي عبارة عن ازدياد العز
 ولا تكشاف ونفوذ النظر الى البطن البطون كما يشهد به الكشف الصحيح هذا حقيقة
 الامر عند الغيب الشهادة تعالى قولنا مثل الرؤية الاخرية نؤمن بها ولا نشغل بكيفية
 قوله هذا مصر في كيفية الرؤية ويستلزم المثلية الوصول وكلاهما لا كيف قلنا بل مصر
 بعدم الكيفية قادر منع الاشتغال بالكيفية كناية عن انتفاء الكيفية وكثيرا ما يقع مثل هذا
 التسامح في العبارات والسياق والسباق شاهد عدل للمدعى قال بعض الكبراء في
 حق ذلك تعالى انه مجهول الكيفية اي لا كيفية لها ثم التشبيه في بعض الاموال يستلزم
 المثلية كما بينا في البيان وبعد التسليم فكون امرين غير متكيفين مما تلاق عن
 مستلزم الكيفية كما في جميع صفاته تعالى قولنا ان اسم رسم كنهته قبل توجه تنزيه مطلق وغيب
 صرح بايرون ان الله يجب معالي الصمد قوله نسبة بين المتوجه والمتوجه اليه
 فليقل المتوجه اسم وذات المتوجه اسم فلا يميز التوجه مطلقا قلنا ان الله وانا اليه مرجعون
 ايها العارضا لله فاذا انسداد باب المعرفة والولاية فاهلا يحصل الا بعد القضاء والشي
 عن جميع ما يسمى بما سواه فلو لا ما حصلت المعرفة ولما ثبت الوصول الى الحقيقة كما
 نطقته به نسبة القوم كافة في عيسى رانا نكرهه او نانا في نيت زه در بارگاه كبريا و لا نكره
 قول صاحب النزاهة كوني زعمان خود چه تالي بگم شكوه چو گم شوى بيالي يا اين نكته نموزا صوم بچون
 كم شوم تگمى چه بيايم يا بنده اگر كسى دگر خواست يا از كم شوم نمى او چه ميخواست فان هذا
 من جنس تدقيقات الفلاسفة وليس من المعارف في شيء ولا ينبغي للسالك ان يتقرب

به ولو ترى ان المحققين كيف اخذوه وكيف طعنوه فطعنوه مردوه عليه واجابوا عنه بالحجة
 شافية كافية مع كون الكلام بعد التكليف قابلا للتاويل ونحن بمبطل عن التفصيل ولكن نذكر
 من كلام قدسنا العارف الكامل خواجه آخرا من نور الله مرقلة ما يفيد في هذا الكلام قال
 قدس سره وبعد تحقيق فناء ذات السالك وصفاته رقا الله تعالى سبحانه واوصاه بالبقاء
 يحيى به نور امر عندة فيشاهد به فانه لا مشاهد المغيرة تعالى شأنه ثم ليعلم ان حدث
 الاضافات ولا اعتبارات الثابتة الذات لا نرمز لموضوع الذات تعالى كما تقر روايتنا ايضا
 اشرنا الى ذلك فكيف حدث اسمه ودرسه وحذف اعتبارات نفسه قولنا لا يريه وان
 كان اقرب المقامات الى الذات فهو مقام وليس في الحقيقة مقيم ولا مقام قولنا للصلح
 بالحقيقة ههنا مرتبة الذات البحت والا لا مضمرة لغيره عنه سبحانه فهو لطف وعناية
 البناء ورجوع والتفات بالآخر الى قولنا بل الى قول المحققين كافة وهو ان هذه الذات برئي
 عن ذلك ومعنا ان الاضافات ولا اعتبارات فلا يشاء بانشاره ولا يعبر بصياغته
 وانكته دفن اين آواز از دوست بزرگوار دوست در گريان بود پوست به قال صدق الصادقين
 عليه السلام لا يخاطبه الظنون ولا يصفه الواصفون قال ذو الفنون والتفكير في ذات الله
 جمل ولا شارة اليه شريك وحقيقة للمع فمخيرة آفاق روشن ومرتبان پديدست به پيروز
 عالمي ونگردان پديدست به از مرتبانه و از قطره تا محيط به چون گوی در درو و چون گوی پديدست به قال
 حسين بن منصور قدس سره لم يسبقه قبل ولا يقترحه بعد ولا يهادي من ولا يوافقه
 عن ولا يلاصقه الى ولا يحمله في ولا يواصره ان ولا يظله فوق ولا يقبله تحت ولا يقبله حال
 ولا يراجه عند ولا ياخذ خلف ولا يحده امام ولا يظهر قبل ولا يفيض بعد ولا يجمعه كل
 ولا يوجله كان ولا يفقد ليس تقدم الحديث قدمه والديم وجوده ليس للذات تكليف
 ولا لفظه تكلف وقال الكلام ابادى عز بعض الكابر اعرف الخلق بالله اشدهم تخيرا فاقول
 ابن العربي قدس سره في قوله تعالى وان من شيء الا يسبح بحمده ان الضمير يرجع الى الشيء

فان تبين احد لا يصل الى جناب قدسه تعالى قال القنوي قد سرى ان الحق من حيث الاطلاق
لا يصلح ان يحكم عليه بحكمه او يعرف بوصف او يضاف اليه باضافة قال المولوي قد سرى
حق منزله مست ازهر اسم فنام به توچه مي خشي بهر اسم اي غلام بهر چه گويم عشق را شرح و بيان به چون
بشوق آيم غل باشم از ان به قال صاحب گلشن راز بود اندیشه اندر ذات باطل به مجال محض و ان تحصيل
حاصل به قال المحمد والالف الثاني قد سنا السدسيرة الاسني هرگز نه پرسم خداي را که در حيطه شهر و ديوار
يا غفل و غم و نوم که در و آن لقمه که در و آن نگنجد طلبم فقه من فهمه و قال بعض اهل التحقيق في قول هو
عليه السلام حيز اجاب فرعون وقد ساله عن ماهية الحق بقوله وما رب العالمين فقال
رب السموات و الارض وما بينهما هذا من باب اسلوب التكليف حيث سئل عن ماهية الحق
الممتنع بيانه و اجاب عن اثار الدلالة على صانعها به جازها پر آب گشت و دلها به خورن به تا به چيست
حقيقتة تر پس پرده برون به شد دره حيث قال چيست و لم يقل كيست به قولنا المقصود هو
الوصول لا الحصول قولكم لعله فهم من قولي صعب الحصول قلنا بل من قوله سبحانه ولا يحيطون
به علما قولكم لا يجوز اطلاق الكلام القدسي على كلامه نبيه فكيف وليه قلنا ان كان فيه اثر
صحيحه و خبر معتبر فعلى الراس والعين والا فلا يحكموا بحكمته في شئ فان الاصل في الاشياء
الا باحة على ما قالوا نعم انهم قسموا الحديث الى قدسي وغير قدسي فلا يجوز في الاحاديث
الاطلاق هذا على ذلك لا اشتباه و حيث لا اشتباه لا يارسى لما كانت الارض من مقدسة والبلدان
قدسية كان كلام النبي والولي مقدسا وقد سياتي الاول فان قيل القدس من اسماء الله
تعالى فهل يجوز اطلاقه على غيره قلنا ليس من اسماء المختصة له تعالى حتى لا يجوز ذلك
ولو سلم فقل امن قبيل قوله هم الان سر ايلييات الالهيات فم لا مخطوطة اصلا بها العارف
بالله اطالة المقال وكثرة القيل والقال لا يزداد الا وحشة ولا يورث الا نفرة و لتقليل
اخرى من التطويل ولا يمانر اقرب من الاعجاز من خوش فيض ديگر ميده ديوانه ما به
چراغ گشته روشن ميکنند ويرانه را به و نحن لا نرجو من جنابكم الا دعوة صالحة في اوقات

بر قلب سینه آغوش دل فراموش نگردد کجای از تجلی محمول ناخدا و کاشانه نهانخانه آتش غیری سوزیده
 نشود و عروس بی نگلی از جمله حقیقت رو نماید و دوری و غم دوری رخت از میان بر نه بندد سقا کمر بکمر
 دهاقا لایصد عود بعد هاشقا قافله تفرقون فراقا بزرگم و جهان و عشق دوی به چرخ
 ست این حدیث توئی و و بار و بگر شیخ مذکور نوشتند الحمد لله الذی اوجد ناه فوجد ناه و اخر
 من الظلمات الى النور ففرقناه امرسل الینا بشیرا نذیرا فاقبضناه انزل علینا کتابا مستبینا
 فقلونا که تجلی لنا بجلاله و جماله و عزنا بنواله و وصاله قهر علی قلال وجودنا فجعها و کاد و ظم
 علی معالرم قیود فما البقی متاعینا و لا اثر الرنا عظمتها فحیرنا من مانا اسقینا خمرته فحلمنا بها
 عیاننا انباء بعین الکاشفة فحسبنا شاهدنا بصیر المعانیة فشفعنا عرجنا من صفات
 الی حضرت ذات و عامل معنا بما بحری الکمالاته و کلماته ثم بالایعبر بعبارة و لا یشار
 باشا کثر و مزید هذا ما ندق صفاته و آکمه احط لایه و یجلی به هذا و اما العطش
 فیا قالم یلتف الساق بالساق و یلع المینا و یفک الماساق فیومئذ ینعدم الفراق و علی
 ذلک شد دنا الوفاق ثم انما امولنا نستغفر الله علی مقولنا ذلکم و علی جمیع ضیغنا
 بوسلینا عیاد الله **حضرت ایشان** در جواب آن جنین نوشتند بقاء العطش دلیل بقاء
 العطشان و يدل علی بقاء عین المحبوس بقاء اثر المحبوس فوجود الفراق علی معالرم القیود
 سفوف و شوت العطش عند قائل الوجود و قوف قلما لا یتصور مع الوقوف علی معالرم
 القیود اطلاق ذلک لا یتصور مع وصال المحبوس فراق فبمع بقاء صفات المحبوس
 لا یکن العروج الی صفات المحدث القدیم فضلا عن العروج الی حضرت ذات الی واجب
 الکریم ثم التفاف الساق و انتهاء المساق فی حق بعض موجود و فی حق بعض موجود قال الله تعالی
 کلا ای حقا اذا بلغت التراقی ای اذا بلغت النفس الانسانیة اعالی صدرها یعنی ما یبها
 و هی النقطة الاخیرة من عالم الامر یا شتیاقها الی مشاهدة الجمال الالهی و قل من راقب
 نودی من باطنها من یرقنی و یشفی من سیم الفراق و لا شتیاق لم یسعت حجة الیه و کذا

فلا طيب لها ولا راقى به الا الحبيب الذي شغفت به انه رقيق و تراقي به وطن انه لفرق
 اى وطن المنتعش الى بقاء تحبيب ان ما تنزل به من القلق والا اضطراب سبب الفراق
 عن جميع ما سوى المحبوب التفت المساق بالمساق اى له اجتمعت ساق عالم الا لو ان مع
 ساق عالم الوطن يعنى يشاهد هم جميعا وهذا هو مقام المشاهدة الى ربك يومئذ
 المساق اى يوم اذا كان كذا يساق الى صرف العالم الا لى فيسقى ثم بالماء الزلال فلا
 لاحد فى الوصال فلا يبقى همنا عين ولا اثر وليس ثمه فخر ولا خبر ويسعد بالسعادة
 السرمدية ولا يطعم بعد الا صفا من الحضرة الالهية آسوده بكام خوش از جيل حبیب
 بهيم فراق مست و نه تشوش رقيب به و بار و گير شيخ عبد الاحد نوشته ريانى الى وجه حجتى و حجتى
 و جمع قوم الى ترب الاحبار بلبياك لبياك مرقى من بعد به سر السرو اجمع اربا اجمع اربا
 حسن و جمال او سجان به نگارم و از عظمت جلال او جل شان به نويسم كي البنايت لايزانى مى نياز و كي
 باستخار لا ابالى مى گذارد آه از تفاوت راه دواهن پازد از يك جا يگاه كي نعل ستوران و ديگر آئينه
 شاه به دو مهر بهت اهاكى كلسرى جاك بهى بوراسى به ايك جويو كيون چاهى سوتى لينه چكالى به
 و بار و گير شيخ مذكو نوشته حكايه محبت محنت را در لوح محفوطه بيدگفت تو كيتى محنت گفت نقش من
 چون نقش تو هست و نقش تو چون نقش من بجز در يك نقطه تفاوتى بهش نيست بايك گر عهد بستند هر جا كه تو
 باشى من باشم و هر جا كه من باشم تو باشى بطن بود مرا من كه من جمله منم به من جا به تو بودم و نميدانم به كتاب
 حروف گويند ظاهر است كه اين بيت از جمله حكايه نيست بلكه مزيرست بر اى تنبيه بر قصور در وجه محبت
 و طلبى قى بسوى بصره و بار و گير نوشته معرفه الخاصة رفع الاضافة و احتراق كه ثانبة
 بتوالى لمعان بروق كه انبسة به طوارق النوار تلوح اذ ابدا به فتظهر كتمان و تخبر عن
 جمع به و معرفه خاصة الخاصة شهود الاضافة بعين الاحداية به فاه طر الكاس زلزال
 من ابتر قبا به فانيت الدور فى اخر من الذهب به و بسمه القوم لما ان را و اعجبا به نور
 من الما فى ناهز الغيب به محير غير را سر ندى محضت ايشان بطريق اشاره نوشته بود و ذكره بلبيا

اسهال بزرگی حصول حال بکار برده آخر الامر دسی اسهال حال روی نداده حضرت ایشان بجا می فرستاد
 بخاطر فائز در دادند که بر دو خجسته با شرف فراوی مزاج هست حار یا بس که سلوک طریق حق را در خود کرده اما
 بسبب بعضی سمومات رسمیه و مقایسات فاسده و عقلیه اخلاط سودا و نم غیر طبیعی که سالک را از وصول به
 مقصود باز دارد غالب آمد حکیم حاذق نبود تشخیص مرض ننموده بجای بلبله اسود بلبله اسود بیا و حفظ صفا
 نکرد و مادت سودا و سودا کار بر عکس افراد حال المزاج انجامید حاذقان طریقت و ماہران حقیقت و حکمت
 نظری و عملی با شرب عارء یا بسبب توفیق الله تعالی تبدیل مزاج کنند چه حق تعالی ظاهر است که هیچ ظاهر
 حجاب می نیست و او باطن است که بخیزی در باطن نیست قال نبینا صلی الله علیه و سلم فی
 مناجاته الله انت الظاهر لا ظاهر فوقک وانت الباطن لا باطن دونک به توهمت قد ما
 ادلیلی تبرعت به وان لمافی البین ما تمنع اللثام والاحت فلا والله ما تمنع به سوی ان
 عینی کان من خشنها اعنی اگر نه بنید بر دو چشم چشم به چشمه آفتاب را چه گناه به کمالان حقیقت کمال
 عنایت در چشم کشند و با میان را چشم خشن دانی ابری الا که و الا برضی کل عنایت جز بلسان طیب و آنچه کنند
 چشم من فیه من لدنهم لعلهم یفهمون و الله المادی کل عنایت مرکب است از دو تریق و
 تسبیح تریق آنست که قلم اعلی بحروف عالیات بشکافت و زبان شد ظاهر الوجود و باطن الوجود
 باطن بدو راه رفت امر و خلق به پیدا اجناس متنوعه به کسرخ شید به آرد پیا له عکس بر رخ یار دیده ایم به
 مطرب بگو که کار جهان شد بگوام باد تسبیح آن باشد که ادانی در قافی و اسافل در اعالی تحقق کنند و در
 چشم کشند بروق شود به رخشد و ارضی قلوب به جلال مطلق منور گردد و اشرف الابرار به نور بهاء و عظم
 سطوت احدیه ذات هستی طالب را در عالم هستی به و سر کل شیء الکل الا و به نظیر پیوندد این هنگام
 هر کس از مرزانی خود آگاهی یابد و همه مرزها را محمد گردد به به یکی نیست نقد این عالم به از بین
 بهالش مغروش به گل این باغ را توئی غنچه به سر این گنج را توئی سیروش به آن شد نامه حدیث
 این دل است به که ازین باده کرده باشد نوش به کاتب حروف گوید چرا از بلبله اسهال ریاضات
 شاقه است که اعلی سلوک به راستی تقایم باطن از زوایل و نشر لیل قلب از جبهه آگونی و نقدش گویند

امری را بنده قول بدستی اسهال حال روحی نداشتی باین اعتکافات و ریاضات نهج تخلیه تفریح حاصل
 نشد بل عجب خود بینی و کثرت و وسواس ممد آن رذائل گشت قوله صفراوی مزاج بدانکه خاصیت صفرا
 گرمی و تبس و سحر است در هر اعرس عاشق که گرمی طلب دارد و سحر و اسیر و جری قلب
 باشد و هم تعلقات پیرامون او نتواند گذشت مشابه صفراوی المزاج است و آنکه بشکوک شبهات
 و حین از قطع علالت و حریت نفس و وسواس و هواجس فریفته مبتلا است مشابه سوداوی المزاج
 است هر که با این صفراوی المزاج افتاد در اصل فطرت سزاوار و حصول و مستعدا دست و هر که
 سوداوی مزاج است محروم از وصول بوحده است و گاه باشد که در اصل فطرت صحیح الاستعداد
 بود لیکن چون بصحبت مردم سوداوی نشیند و از ایشان امثال این شبهات شکوک فکر در لایما بپاشد
 و اعتقاد تمام که دین اتباع همین شبهات است و این کمال نیست و تورع است نفس ناطقه این را نمک
 سنگرد و این مرضی روحانی است و در اعضا می که از وصول با بیدار و قوله بجای لیلیه اسود لیلیه صفرا و
 لیلیه اسود و سمل احاطه سودا و تبس است و وسواس را که لازم سودا است می نشاند و لیلیه صفرا و سمل صفرا
 گرمی و تبس و سحر است و در می کند این ریاضات شاقه نشاط را دور میکند پس منزله لیلیه صفرا باشد و انکشاف
 تو حید و وسواس را دفع میکند پس مشابه لیلیه اسود باشد نظریه آنکه سلوک ابتلا و نشاط و گرمی و محبت است
 لیکن هر آن در ذات حق باشد و از ریاضات شاقه نشاط و گرمی دور میشود قوله حادثان طریقت بدانکه
 صوفیه در ترتیب سالکین دو دسته را رندیکت مذهب اوائل که امام محمد غزالی شرح و بیان او کرده آن است
 که چون کسی از مقتضیات طبیعت تو بگذرد و او را می فرمایند که در خلوت نشیند و خلقت نیامیزد و در جمیع
 حالات مخالفت نفس پیش گیرد و خود را چنان سازد که از شتم و ضرر نفس او شورش نکند و در ح و ذم
 مردم همه نزدیک مساوی شود و اولی اعمال بسیار کند و فائق بر یا و محبت همه و غرور و نیک لغت و
 در تفحص آرا افتد و در لیلیه احتیاط تمام نماید و محل شبه فرو بگذارد و در قیام و قعود و کل و شرب سارحالا
 آداب لازم گردانی غیر ذلک درین امور استقامت و اثباتا بمعالمی که از قبیل بکر قضا یا شریع و عطیه از
 تسکات می نمایند چون از همه پاک شود بجهت خدا تعالی راه میدهند چنانکه تفصیل در اخیا و کیمیا مبین

اولیم نه هب متاخرین که عالمها از قبض ایشان منور شدند و از تشبیه و تقاریر و تشبیه آن آنست که چون کسی بدست ایشان توفیر کرد و او را با افکار و افکار که صورت حضور و از یاد شوق و عشق و توحید و لغی اعداد و قطع محبت غلق و تعلقات گوناگون است میفرمایند و بعد از ادای فریض سنن مؤکده بچیزی دیگر غیر این افکار مشغول می نمایند و نه بتجلیه و نه بنقل اعمال و نه باقتیاد لقمه عیش از آنچه در کتب سنت ظاهر شده و نه بمت آداب معاش الی غیر ذلک چون او را بفضل الشکر می شوق و فی محبت اعداد حاصل شد خود بخود او را وسوسه و تلمیذ منطس خواب بر خواب محمد پارسا در قدس با یمنی اشارت فرمودند و اشتهار به حاره یا بسلا این افکار و حکمت نظری نظر قبول شیخ مست و حکمت عملی کوشش او در ذکر الگویم حکمت نظری انکشاف توحید است عملی دوام حضور و تفریق تسبیح مراد از کل عنایت شهود و وحدت و کثرت و شهود و کثرت در وحدت است و این معنی بدو چیز حاصل شود یکی بمعرفه ظهور و مبادی بصورت کثرت و نام آن تفریق که مشتمل بر تسبیح و عدم بقا و تواتر آنها که از لوازم ظهور در کثرت است نهاده شد دیگر بمعرفه اندراج کثرت در وحدت و آن تسبیح که مشتمل بر تجلیل اجزاست و با محذوفه مناسبت مایه مراد و اندراج بابیات قابلتها در مایه الیهات و اطاس وجودات در وجود الوجودات نامیده شود و اشتهار علم قوله هر کسی از مرزائی خود آگاهی یا یعنی بحقیقت حضرت وجود مست هر از احمد گرد دینی بحقیقت محمدیه درجه ساریست و الله اعلم حکم مرزاد دیگر بار در نامه خود این بیت اقتباس نمودند مردم دیده تیمم کرد از خاک دلت به گریه در خانه خود آب روانی دارد و حضرت ایشان در جواب نوشته بودند ما تیمم طهارت بجا نیست مردم دیده طهارت حقیقی حاصل کنند درگاه اهل حقیقه از خاک مجاز پاک است مردم دیده مردم نادیده آب در خانه ندارد سراب را آب انگار اگر آب دیده بودی آب دیده بودی چه مردم دیده آب باید کرد و خانه خود خراب باید کرد و تا آفتاب احدیه ذات از سر برپوده عزت بتابد و اشیا بکلی متلاشی شود سر ملن المملک الیوم لله الواحد القهار آشکارا گردد و آن سر که از گوش شنیدیم ز خلقی به از علم بعین آند و از گوش باغوش به کاتب حروف گوید این ایماست با آنکه این اقتباس سواد ب بود زیرا که مردم دیده یعنی روشنی چشم سالک مردم دیده است یا مردم نادیده است یعنی انسان کامل را شناخته و مستفاد

کمال او شده است یانه انا آنکه مردم دیده است وی درگاه ایشان را محض حقیقت میدانند وفائده
شهر و اتم حاصل میکن پس تمیم کردن در حق او نتوان گفت زیرا که تمیم طهارت مجازی است و اگر مردم
نادیده است یعنی از انسان کامل بجز ظاهر و حال وی معلوم نکرده هنوز در حجاب اشتباه است اگر
آب را دیده بودی یعنی انسان کامل را شناخته بودی قره چشم دشمنی دیده بودی و اینقدر ناقص الفهم نبود
اگر چه شما معنی چشم بر خاک نهادن که غایت تواضع است باین لباس نگین آورده است لیکن ظاهر
غرض منیش آن بود که اگر چه کمالات طریقت را از ابا و اجداد با شایع گسسته ام می خواهم که از جناب
شیخ هم بعضی فوائد اخذ نمایم پس بغرض باین خود بینی که محل استفاده نام هست واقع شد قرینه اینجی آنکه
در آخر کتبش شتند و هر چه جزو جانی ایک کر جو کے ہو ہی نہ سیکہ درین کر اینچون ہو سو اہی مون
مکہ و کیرہ حضرت ایشان دیگر بار بحد مرزا نوشتند عشق برقرار بر اظهار اسرار در خزان بکشد و گنج بر عالم
پاشیز صبح ظهور نفس بر نسیم غایت ازلی بوزید عاشق بسرا بآب حیات گشت کمر شوق بر میان بست
قدم صدق در راه طلب نهاد نخست بار که دیده بکشا و نظرش بر جمال مشوق افتاد و خود را آئینه او و او را
آئینه خود یافت عشق نشاط ایست رنگ آئینہ کہ حقیقت کند بر نگہ مجازہ تا یادم آورد دل
محمودہ بطراز بشاد زلف ایا زہ حضرت ایشان دیگر بار بحد مرزا از زبان حقیقت جامہ نوشتن دھوئی
القیوم یا مہر ائی ویا جلالی تطلب حلاینتی وانت تشرک انا نیتک یا نائنتی ان هذا الاشارة
حلی لا تشرک خفی افلا تعارف من عرفی ولا تصفی من عرفی دانیقی یا مہر حرم انت الموهوم وانا
المعلوم انا النور وانت الظہور انا الحق والحقیقة وانت المجاز والطريقة ان كنت
ترید ان تكون صیلا موحدا فارفع الموهوم واقم المعلوم وقل بقلبك السلیف
یسرک القدیم بلا عیب لا ریب فی کل زمان و فی کل مکان لا هو الا انا ولا انا الا هو
فاذا رفعت البین وصدلت بالعلمین فان شککت فیہ فانت معلول وازاینت فانت
معزول وان قلت با یا ناک وایقانک فانت مقبول فلا تكون من المما تریز المردودین
اجبت سوالک بر حتمی و لکن لا تنفل عن عظمتی وعلیک ان لا تظهر ما القیت علیک

عند المرجوین لا مرجع الا العاقل والامرجم الا الواصل ان فهمت کلامی فعلیک
رحمتی وسلامتی ویکبر بار نوشتند بسم الله الواحد الاحد قال لی الحق والملك المطلق
یا فرخی ورضا فی بعزتی وهبائی کنت احلا ولم یکن شیء ورائی واکون شیء سوا فی الخلق
بدلتی من ذاتی شیونائی وصفائی وظهر الخلق والخلق وانا الحق والحقیقة وانا الذات
لکل شیء وانا الحیوة لکل حی فالخلق کما حق قدری والخلق کما امری من اراد بقا^{فی}
ظلی اقرب جلالی ولین کذب کرا هوئی ولا جبروتی ولا مملوکی وهو کلا هو الا هو من فیه کلا
فعلیه رحمتی وسلامتی ویکبر بار نوشتند او یحیی من است وهر چه چو نما از یحیی او پیدا و او بی نمون^{ست}
هر چه نمونما از بی نمونی او پیدا نهایت تمت این عالی مهتان و نهایت تمت این بلند مرتبتان^{ست}
احدیت ذات رفیع الدرجات من در باطن و اسرار پی فرا تمت اغیار و لیکن چون کثرت را
در ذات مقدس راه نیست وصول ب حضرت احدیت او علی التحقيق جز با حدیث طریق ممکن نیست آن
عبادتست از استمال کثرت انبیانیه در وحدت صراط مستقیم عینی که طریق جمیع انبیاء وصل در راه الهی^{ست}
کمال است و متول اهل نماز در فاتحه نماز میخوانست سید الطائفة جنید قدس سره میفرماید التوحید معنی
تفصل فیہ الرسوم و تدرج فیہ العلوم و یتکون الله کما کان فی الانزل و یتکون العبد کما
کان قبل ان یتکون^{ست} و دیده در شمعش لم یزل یذکر خیرت بسوز مستغزلی و چهره آفتاب فاش^{ست}
لی نصیبی نصیب خفاش^{ست} حضرت ایشان شیخ عبد الحفیظ که از خواص اصحاب ایشان بودند^{ست}
بفهم که از دریای نور نورانی حبابی اکثر بشتابی و ازین حباب روتابی خود را دریای همان نورانی و
این فهم القصد و توجه دل بر خود نگا برداری که قصد و توجه را در استبقا حالات قلبیه اثر تمام است چون قصد
شکسته گردد و فطره غیر راه یابد فی الحال بخیاں باز مشتاید که لغت الاشیاء باشد و او در آن نور اسم
ذات با اسم مستحکم در جای تنها تا یک بدل حاضر فی الخلد و احوال صال علی التوالی و الاتصال
بگویند چه کیه از خود و از همه بخیر شود و روزی دل کشاده گردد و احوال حیرت انگیز و نیمیران را در بیداری
بیند و تواند عظمت از ایشان گبر و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم^{ست}

چشم دل چون باز شد مشرق را در خوش دید به عین دریا گشت چون بیدار شد چشم حجاب به دیگر بار
 شیخ عبد الغنی از معنی حدیث قدسی که در قصه معراج آمده است گفت یا محمد فان الله یصلی استغفر
 نموده بودید حضرت ایشان نوشتند خاطر فائز در دادند که چون آن سیرغ قاف معرفت بر هوای عالم خلق
 و امر پرواز نمود بمر صد نقطه اخیره عالم کون و امکان رسیده هوای دل کشائی عالم قدس حضرت
 الهی در نظر آید پس علوم هست که داشت خواست که در آن عالم نیز طیران نماید خطاب مستطاب در سید
 که گفت یا محمد یجب علی النقطة الاخيرة من عالم الامر فانهم لحد العبودية مع مشاهد
 الربوبية فان الله یصلی ای بیدان برحمتك علی العالمین بالنبوة والمرسالة و یجب ان
 یقف الرسول فی هذه البرزخ حتی یتستفیض المعارف و الاحکام من الحضرة الالهية
 و یفیض علی عالم خلقه و امره و قیامك بهرادی اجلب لرحمتی علیك من قیامك بهرادی
 نفساك بهرادی و صاله و بید هجرى بهرادی فاترك ما اريد لما يريد بهرادی فانی فی الوصول
 عبادة نفسی و فی الهجران مولی للموالی بهرادی و السبب بعلوم هست حضرت علیه السلام
 و السلام آنست که بعد از طیران در هوای عالم الهی درین برزخ باز آورده خطاب فرموده باشند و
 معانی دیگر مستبعد که فرایر مذاق مقلدان بعضی صوفیان متاخرانند نیز نوشته اند که چون آن شاهساز
 بلند پرواز از هوای کثرت اسما و صفات آیه درگشته بمقصوده برزخیه که بری که اول مراتب تعینات
 است و بحقیقت محمد پیاست دم گرفت خواست که بیالم حقیقت ذات مجید پرواز نماید خطاب سید
 که گفت یا محمد علی هذه البرزخية الکبری التي هی منتهی مقامات العارفين فان الله یصلی
 ای برحمتك علی کل عبادة فی هذه المرتبة العلیا و المنزلة الزلیخا و برحمتك علی عبادة بالامر بالوقوف
 فان التشوق الی طلب ما وراها تضییع الوقت و طلب ما لا یمکن تحصیله او المعنی فان الله
 یصلی ای یبعد نفسه یعنی یتنی علی کمالاته الذاتية و یتوجه الیه باعنی عن العالمین لا یجا
 الی احد فی تمیز عزته و حریم نفسه بهرادی تعالی العشق عنهم الرجال بهرادی و عن وصف التفرق
 و الوصول بهرادی متی ما جل شئی عن خیالی بهرادی عن الاحاطة و المثال بهرادی دیگر شیخ عبد الغنی

از وجه توفيق در قول محققین من شرط الولى ان يكون محفوظا و دلالتها از خبر قدس سر و حال کردن
 العارف یزى یا ابی القاسم فاطر علیا نشرفه سر اساده فقال و كان امر الله قدرا لمقدرا
 استفسار کردند حضرت ایشان در جواب نوشتند هر دو قول صحیح و مجمع علیه ثقات و اکابر است
 یکی با دیگری منافات ندارد زیرا که ولایت بر قسم است ولایت ایمانی و ولایت عرفانی و ولایت
 احسانی و لی ولایت ایمانی و عرفانی محفوظ نباشد از حد و کبریه متحد چه جائی صغیر و اما لی ولایت
 احسانی محفوظ است از حد و کبریه مطلقا و از حد و صغیر و متحد از حد مبارک ایشان منقول

که بناء الطريقة القدسية الرضائية على عشر كلمات تنزيه المقصود وتقرير الجملة
 وتجريد التوحيد ومطالعة الجمال فى الانفس والافاق والافلاك والافئدة واللاهوت
 والبقايا الهاهوت والذکوب الاجتماع والجمع بين البهر والاختفاء والحد مع الاصفيا
 والصلوة على النبی صلی الله علیه وسلم فى الابتداء والانتفاء بخط مبارک ایشان
 در بعضی سورات مرقوم است در تفسیر بسم الله الرحمن الرحيم الباء متعلقة بمقد رعام هو
 الوجود الاسم هو تجلى الذات بصفة من الصفات والله علم لذات واجب الوجود
 الموجود بنفسه المستجمع بجميع صفات الكمال المتقدس عن جميع جهات النقصا
 والرحمن الرحيم اسمان من الرحمة بمعنى التفضل والاحسان والاول باعتبار الفيض
 الاقدس الذى يحصل به الصور العظيمة المسماة بالحقائق والماهيات مع استعمال
 والثانى باعتبار الفيض المقدس الذى به يحصل تلك الماهيات فى الخارج مع
 لوازمها وتوابعها والمعنى فياض الحقائق والماهيات فى الحضرة العلمية اولا و الفيض
 الوجود عليها فى الخارج ثانيا فهما صفتان للاسم او بدلان منه او بيانان له او حوران
 لمقد رعام الله او مفعولان لا معنى بيان الله وايضا متعلقة بين بالجملة لانه ليس الله
 الرحمن الرحيم اسم سواهما والمعنى ان وجود كل شى يظهر ذات الواجب تعالى فى
 حضرة الغيب الشهادة ثم مرقوم است در تفسیر الحمد لله الحمد لله والحمد لله والحمد لله

سبحانه وتعالى فهو اما من مرتبة الجمع على الجمع حيث اظهر كمالات نفسه على نفسه من
 مرتبة الغيب المعاني بالتبلي الاول والثاني وما اشتد اعليه من الشيون والاعتبارات اولاد
 الحقائق الالهية والكونية ثانيا واما من مرتبة الجمع على الفرق فانه سبحانه اظهر بفيضه
 المقدس بانفاضة نور الوجود على الحقائق استعد اذها الموجد وكمالاته الثابتة في
 الخاير واما من مرتبة الفرق على الجمع فان الوجودات الروحانية والمثالية والحسية
 يظهر وكمالات ذاته وصفاته وافعاله تعالى بجميع الالسنه قول وفعل واحال واما
 من مرتبة الفرق على الفرق فان المظاهر الخلقية والمجالي الكونية وان اظهرت بالسنة
 الاقوال والافعال والاحوال كمالات انفسها في الظاهر لكنها في الحقيقة حمد سبحانه
 على نفسه فيبزم قوم من كلمات الجمال الهانسوي تاهت عقول الاغيار في احوال
 الاغيار قال الفقير تاهت عقول الابرار في اسرار الاغيار وتاهت عقول الاغيار في
 اسرار الاحرار وفيبزم قوم من الوجود عبارة عز وجل انك الحق باسمائه وصفاته متجليا
 في ذاتك وتكون انت لا انت وتكون هو هو فيكون العبد كما لو يكن ويكون الحق كما
 لو ينزل وفيبزم قوم من قال الفقير التوحيد تفريد لطيفة لا في امانية عز النسب و
 الاضافات وفيبزم قوم من قال المحققون العجز نهاية اهل النهايات وغاية الترقى الى الغايا
 ليس وراءها كمال موصى ولا بعده للكمال مرقى وليس بالعجز المذموم الذي يسبق
 الى افهام المحجوبين بل هو عبارة عن غاية الكمال بعد حصول الادراك الانزلي في
 حضرة الحضرات وهي مقام او ادنى ولكن لا سبيل الى دراك هذا الادراك الا
 فالحجز عن دراك هذا الادراك محقق وكذا قال الصديق الاكبر العجز عن دراك
 الادراك ادراك وفيبزم من الكمال المطلق عبارة عن مقام ولي فيه يعطى الكا
 حقائق الاشياء حقها بالتمام والكمال فيتصف بصفات الربوبية وبجميع اوصاف
 العبودية في ان واحد وفيبزم من الغناء فقد ان لوازم البشرية اما ذهول عن علمها

او علم با اعداء و احوال حقیقیه و الفنا تسع مراتب الاولی الذی هو اول و هو عیار حق عن
 عدم شعور العبد بنفسه عند الاستغراق فی ذکر الحق لاهل الحجاب او عند بروز
 انوار الیمال لاهل الکشف الثانیة الذی هب و هو فناء العبد عن افعاله بشهود افعال
 الحق کالغیر بید الکاتب قد یطلق علی الترقی الثانیة السلب هو عیار حق عن فناء صفات
 الخلق بظهور صفات الحق الاربعة الاصطلاح و هو فناء العبد عن فناء الوجود ذات الحق
 الخامسة الالهام و هو فناء العبد عن فناء فلا یبقی عند ذل شعور بانیه فان السادسة
 السبق و هو نور الی الحسن من نفس العبد فقبل الصفات الالهیة من غیر تعلیل
 کما قبل صفات نفسه فهو اول مقامات التحقق بالله السابعة الحق و هو نور الی المحر
 و الحد من حیاتیة العبد من حیاتیة الثامنة الطمس و هو ذهاب احکام البشیریة من
 طبعه و عادته و ظاهره و باطنه فلا یغیر الجوع المفرط و السهر الدائم و غیرها التاسعة
 المحو و هو لیس الزوال بسائر آثار الخلیقة بظهور آثار الحقیقیة فالمراتب الخمس الاول
 خصوصه باهل الفناء و الاربعة الاخیرة باهل البقاء و المقایسة الیهیة یتصف بها
 العبد بعد فناء عن نفسه حضرت الشان و در ساله اصول الولاية و تفسیر کریمه یا ایها الذین
 امنوا اتقوا الله و اتبعوا الیه الوسيلة الالهیة و تستند فی النفس و الایات کبری شش مرتب
 شمر بطریق من اول ایمان بتصلیق دل و اقرار بایان دوم تقوی بالکتاب ما امرت و اجتناب
 محظورات کثیرم طلب شیخ طریقه که وسیله عیانت از انست راه وصول بدوست از عیانت
 چهارم جهاد با شرار و رافضائیه و اتهامات جنویة و دور کن از غرور سنگاری بهفت سلسله
 شهور دوست گرفتاری که فلاح عیانت از انست و ولایت کبری همین است چهارم آن سال
 نوشته اند چن مرد صادق و خلوت دریا و اول یکی از ملکوت بر این غسل کامل نماید و جاریه پاک
 باید تا خدمت پاک را نماید و وی بخدا آرد و در کت بیت توبه گذارد و ثبات خود در او حقوق
 خلق و خالق بنیاد تجدد و از این در مخرج خلوت نشیند و تفسیر کریمه و جماعه در بیان از سال

بخلوت شباید از همراه خدز نایب چپ در است نظر کنند از نظر خلقی پر سپهر و از لذت نفس گریز و در آن
 خلوت نور و خلوت که چنین نباشد هیچ نیز در کار بزرگ و مراقبه و دوام طهارت و انکسار حکم گیرد
 و نیز یک کسل خود را از نماز فضل و مآذ و در دو استغفار خالی نپذیرد و اگر طلال یابد تجدید وضو نماید
 اگر غلبه بر خواب رود تا نفس حدیث نگوید و در راه محبت بنویسد ثلث لیل و نماز خواب بایست تا بعد در
 اضطراب نریاید شش ساعت در شب و دو ساعت در روز در هر دو جانب بقدر داری و کونای بعضی
 و شب کم و زیاده کند و نقصان از ثلث بتدریج حاصل کند پیش از غروب آفتاب بکمال طهارت بر مصلی
 رو بقبله بزرگ و مراقبه انتظار نماز مغرب کشد و میان مغرب و عشاء بزرگ و نماز و مراقبه مواصلة نماید که در توبه قلب
 تاثیر تمام دارد چون صبح طلوع نماید این چهار دعا بخواند تا غرق دنیا نگردد و از شر نفس شیطان امان
 یابد اللهم یا رب انت اله العالم وانا عبد جاهل اسألك ان تنزقنی علما نافعا حتی
 اعبدن بعلمك و لا هلك یا رب انت اله غنی وانا عبد فقیر اسألك ان تحفظنی
 حتی لا اسأل من سواك کفاف الدنیا و لا هلك یا رب انت اله قوی وانا عبد
 ضعیف اسألك ان تعیننی حتی اغلب الشیطان بقوتك و لا هلك یا رب انت
 اله قادر وانا عبد عاجز اسألك ان تجعلنی قاهرا علی نفسی حتی اقهرها بقدرتك
 و لا هلك یا رب انت منزه عن غیث منته فجزه غایب گذارد پیغمبر گفت (صلی الله علیه و سلم) هر که میان
 سنت و فرض فخر جلیل و یکبار بخواند یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا بدیع السموات و
 الارض یا ذا الجلال و الاکرام لا اله الا انت اسألك ان تمحی قلبی بنور معرفتک
 یا الله یا الله یا الله اگر همه دلها بمیزندش نمیرد و ایمان بسلامت بر و چون بقصد جماعه از خانه
 بر آید گوید بسم الله و بالله ولی الله و التکلان علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله چون بدر مسجد رسید
 گوید اللهم عبدک ببابک مذنبک ببابک وجه الیک عن سواک یستغفرک و یطلب
 مرضاءک ان لا تقهر باب فضلك نای باب سوی یا باب پای راست در مسجد نرسد گوید بسم
 الله و الحمد لله و الصلوة و السلام علی رسول الله و چون در آید گوید اعوذ بالله العظیم

و وجوده الکبریه و سلطانیه القدیم من الشیطان الرجیم از شر شیطان در امان باشد و چون اندرون
 مسجد را در سلام گوید اگر کسی نه باشد یا نماز مشغول باشد گوید السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
 بعد از ادائیج حاجت بجای خود و روبروی قبله نشسته بزرگوار و مراقبه بعد تمام اشتغال نماید که خواب و
 سختی کمزوره است اگر خواب غلبه نماید ذکر گویان باشد و نشستن دفع نماید تا چون آفتاب یک
 دو نیمه بلند گردد و در کعبه بنیت شکر ادا کند پس از آن هر جا که جمیعت خاطر یابد و مسجد یا در خلوت
 و مراقبه اشتغال نماید تا پنج روز آنگاه چهار رکعت نماز چاشت گذارد و اگر تعلیم یا تعلم یا کاری ضروری داشته
 باشد بقدر حاجت بکار خود مشغول گردد و الا بتجدید و نه و بزرگوار و مراقبه بنشیند اگر خوردنی موجود باشد بخورد
 و در وقت خوردن بزبان ذکر و بعد از یک حاضر باشد بعد از آن بتجدید و نه و بزرگوار و در چنانکه میدانی
 پیش از زوال آفتاب غیبت شمر تا در وقت زوال آفتاب بطهارت کامله روبروی قبله بر سجاده ذکر و
 مراقبه نشسته باشد چون آفتاب برگردد چهار رکعت صلوٰه زوال ادا نماید بعد از ادائیج نماز ظهر اگر امری
 ضروری از زیارت و عبادت و تعلیم عیال و پرورش احوال شان داشته باشد بقدر ضرورت اشتغال
 نماید و شتاب از نزد ایشان برخیزد و استغفار کند حسنات الا برادر سیئات المقرین پس از آن
 بتکبیل طهارت تنیا نماز عصر کند و میان عصر و مغرب بزرگوار و مراقبه با صلت نماید سه عمر برف است
 آفتاب تیره اندکی مانده خواهد غره هنوز دل گفت مرا علم لدنی مهیوس هست به تعلیم کن و اگر تیردین
 دست رس هست بگفتم که الف گفت و گویج گوید در خانه اگر کسی هست یک حرف پس هست

ذکر انتقال حضرت ایشان از عالم فانی بر ریاض چنان قدس سره

شیخ محمد طهرانی زکری میگردید که حضرت ایشان در اواخر ایل بسیار میفرمودند که عمر ما بین پنجاه و شصت سال خواهد
 بود چون عمر ایشان از پنجاه در گذشت پیوسته این خطره در خاطر من خلوت میکرد چون سال پنجاه پنجم دام مرا
 تقریب پیش آمد که بجانب تنگ البتمی باید رفت وقت وداع استفسار این مقدمه کردم نم نمودند
 از اظهار آن اعراض فرمودند و گفتند شما الوطن می باید رفت در بین این خطره میباشد با خبر میان کلد ایشان
 متحقق شد از کاشن شاعر شنیدیم کمی گفت در اواخر ایام حیات حضرت ایشان شیخ عبدالاحد در

بر باریت ایشان آمدند و من نیز همراه شیخ بودم چون شیخ بر ایشان داخل شدند دیدند بر خلاف عادت
 ایشان بر سر پشته نشسته اند و یاران همه پائین سر بر در صحبت ایشان نشسته چون شیخ را دیدند بهم کردند
 و برایشان تلقی فرمودند و بر همان سر پشته نشاندند و ساعتی صحبت داشتند و هیچ کلمه و کلام در میان نیامد
 معلوم میشد که یادل ایشان از همه ملاتی و ایرسته و از فرط رسیدگی نمی توانستند که بسخن مشغول شوند آنگاه
 برخاستند و جلالت آنکه اهل خانه حضرت ایشان با شیخ قرابتی داشتند شیخ را اندرون خانه بردند و بهمان
 اسلوب بی گفت و شنید ساعتی صحبت داشتند آنگاه مؤذن اذان مغرب گفت شیخ فخر العالم پسر
 همین حضرت ایشان عرض کرد که الا ان گفته شد بیرون می باید رفت حضرت ایشان این نکته فرمودند
 که بابا ما حال بیرون و اندرون فرق مانده است آنگاه بیرون آمدند و در مسجد نماز گذاردند شیخ عبد الله
 بعد از آنقضای این صحبت فرمودند که گویا ایشان ما را بودند بجای برای هیئت و گویا موت ایشان
 نزدیک رسیده است و طلب فقی اعلی بر ایشان غالب آمده چندی ازین واقعه نگزاشته بود که رحلت کردند
 جماعت از یاران ذکر کردند که حضرت ایشان اندکی کسل داشتند در آن اثناء دو سه روز بطعام میل
 نفرمودند و بخاطر ایشان نهایت بی تعلقی ظاهر شد هیچ چیز از تنفات نمیکردند بعد از آن چون وقت نماز
 عصر رسید خواستند که بیایند اهل خانه را قودیع کردند بعد از آنکه نماز عصر خواندند مقامات حضرت خواجہ نقشبند
 طلبیدند و مقداری از آن خواندند یکی از یاران در آن حالت ورق قبول پیش آورد یک دو سه از آن
 تناول کردند و خندان و شادان بر وساده که بر جنب ایشان بود تکیه زدند جهان ساعت روح از بدن
 ایشان مفارقت کرد در آن وقت بدست اشارت کردند بسوی خود و مناسبت رسید نا حضرت شیخ عبد الرحیم
 قدس سره العزیز بعضی یاران بطلب ایشان برخاستند و بعضی دیگر بظن آنکه غشی باشد کیف
 ما اتفاق برداشتند و بدروازه خانه آوردند در آن حالت شیخ عبد الرحیم پرسیدند تفحص کردند و دیدند
 که مفارقت روح واقعه شده کاذب آن روز السابح عشر من شهر صوم الحرام من السنة الاولی
 بعد المائنة والالف من الهجرة بعضی یاران آنجا حقیقه تاریخ یافتند رضی الله تعالی عنه
 و امر ضاه و جعل علی الضر و من منواله باختتام انجاء امید آنچه از جمع و تالیف احوال کرامت

مال حضرت محمد و سیدنا شیخ ابو الرضا محمد اراده کرده بودیم و الحمد لله و تلوه القسم الثالث انما هم
قسم سوم در احوال جماعه از اهل القدر که این فقیر را نسبت قرابت یا نماند یا نشان و اقیق مستثنی
بر پنج فصل است الحمد لله الذی بمنعته تتم الصالحات و علی فضله المعول فی جمیع الاموال
و بسم الله الرحمن الرحیم و صلے الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین اما بعد میگویی فقیر
ولی الله بن شیخ عبد الرحیم کان الله تعالی لهما فی الاخوة و الا ولی این در قی چند در بیان
احوال بعضی اجداد این فقیر سینه اداء فی ماثر الاجداد حبیبنا الله و نعم الوکیل مخفی نماند که سلسله نسب
این فقیر با سیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه میرسد باین طریق فقیر ولی الله بن شیخ
عبد الرحیم بن الشہید و حبیب الدین بن مظلم بن منصور بن احمد بن محمود بن قوام الدین عرف قاضی
قادر بن قاضی قاسم بن قاضی کبیر عرف قاضی بره بن عبد الملک بن قطب الدین بن کمال الدین
بن شمس الدین مفتی بن شیر ملک بن محمد عطا ملک بن ابو الفتح ملک بن عمر حاکم ملک بن عادل
ملک بن فاروق بن جریس بن احمد بن محمد شهریار بن عثمان بن بامان بن بهاول بن قریش بن سلیمان
بن عفان بن عبد الله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه و عنهم جمعین در نسب نامهای قدیم که در ترک
و در قبیلہ شاه از زانی بر اوئی که نسب بسالار حسام الدین بن شیر ملک میرسد موجودند چنین یافته شد
و ملک دین مان قدیم لفظ تعظیم بود مست مثل خان در زمان ما و اسرار علم حقیقه الحال مخفی نماند که از
اجداد ما اول کسی که در بلده ربهک اقامه اختیار کرد شیخ شمس الدین مفتی است این ربهک بلده است
ما بین آنسی و حرلی سی کرده از دلی دور بجانب قبله در اوایل آنکه هندوستان مفتوح شد و سادات
و قریشی خاندان در آنجا وطن گرفتند و پنج بلده درین طرفت محمود تر و بارونق تر از وی نبود و دیگر در دهر
آن محمودی و رونق نقصان پذیرفت و این بزرگ مردی عالم و عابد بود دست و اول کسی که از بزرگان
قریش در آن بلده درآمد و بسبب سی شعائر اسلام ظهور نمود و وطنیان کفر منطفه شد وی بود از عجب
روزگار وی یکی آنست که بعضی مردم ذکر میکنند و الله اعلم که وصیت کرد که جنازه او را بعد از مرگ
که عبادتگاه و اعترافگاه وی بوده بنهند و ساعتی آنرا خالی گذارند و بعد از آن اگر بماند دفن کنند و الا

یاد کردند چنان بیل آوردند و بعد ساعتی چون قصص کردند هیچ اثر جز از خیریه نه حضرت والد بزرگوار قدس سره
 چون این حکایت میرسیدند آنرا باید میفرمودند بلکه در کتب احوال مشایخ آن عصر از سلسله خشییه ابن واقع
 دیده ام هر چند نام این بزرگ آنجا یقین نشده از بعضی قرائن چنان مفهوم میشود که در آن زمان هجرتی از ملکان
 که در مثل این بده اقامت کردی سیاست بلد از جهت قضا و احتساب افتابوی مفوض می بودی آنکه بنام
 قاضی و محتسب او خوانند و الله اعلم بعد از انقضای ایام حیات این بزرگ گزین ترین اولادش کمال الدین
 مفتی بزرگ بودی مصدر این امور گشت و بعد از وی پسر وی قطب الدین و بعد از وی پسر وی عبد الملک
 همین صبح ایام حیات با خبر رسانیدند و بعد از زمان این عزیزان تصدقات درین بلاد منتشر شد قاضی به
 ابن عبد الملک مذکور جهت حفظ ریاست موروثه خود صیغه قضا اختیار نمود و در عقب از دو فرزند است
 یکی قاضی قاسم که پانشین پدر خود بود و از انتقال وی دیگر منکر و او را عقب باز پسرانندست که یونس نام
 داشت و قاضی قاسم از دو فرزند عقب مانده یکی قاضی قادن که پانشین پدر خود و رئیس بلد بود ظاهر
 نام وی عبد القادر یا قوام الدین است بر زبان هندو تحریف شده و الله اعلم دیگر کمال الدین و محتسب
 از یک فرزند مانده است که نظام الدین نام داشت و قاضی قادن را از دو فرزند عقب مانده است شیخ
 محمود و شیخ آدم که به بهائی خان معروف بود و از نسل وی بقیه هست شیخ محمود عظم شیره خود بود پس
 از اسباب قضا اختیار نکرد و باعمال سلطانی مشغول شد و در آن میان گرم و سرد زنانه هر دو مقاسا
 نمود ظاهر احوال وی بعد یقین به تنگ آمدند از دواج دی بافریده از بنات سادات سون تپی
 واقع شد و شیخ احمد و شیخ آن از دواج آمد شیخ احمد و صغیر سن از به تنگ برآمد و با شیخ عبد الغنی ابن شیخ
 عبد الحکیم ششوی یافت مشار الیه و با با جگر یار خود از دواج داده مالی تربیت فرمود بعد از آن در
 رشتک باز آمده بیرون قلعه عمارتی ساخته اعدا و مالی خود را با خوده ادا و اعقاب شیخ احمد و صغیر
 در ذریه دو کس از فرزندانش یکی شیخ منصور که جامع صفات ریاست از شجاعت علم و غیر آن بود وی
 اولاد یکی از بنات شیخ عبد الصمد بن شیخ عبد الغنی مذکور که خال وی باشد تزوج کرد شیخ منصور عظم نتیجه
 آن آمدند و بنیاد وفات وی تزوجی دیگر کرد شیخ عبد الحق و اسماعیل پیدا شدند دیگر شیخ حسین که بنیاد

الحال و صاحب جمعیتی بود او را و فرزند بود محمد سلطان و محمد مراد حضرت والد بزرگوار محمد مراد پدیده
بودند از قوه بطش شیعیان بشماره کرده اند از جمله آنکه در پشتاد سالگی و نیاری را در میان اہل سنجہ
اورادقا کردی چون حضرت والد را در صغر سن دیدی گفتی از این طفل بر دل من رعی و سیتی می آید
چنانکه از دیدن حیدوی شیخ معظم می آمد علت غائیة این صفت آنست که مطالعہ کننده آن مطلع شود بر مقدار
از نسبی که لابد است از ان در صلہ رحم و قلی قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم تعلموا من انسابکم
ما تصلون به امر حاکم فان صلوة الرحم محبة فی الاہل مثراة فی المال منشاة فی الاثر
مراد از تصدی و الحاکم این فقیر از بعض اخاد شیخ عبدلغنی مذکور استماع نمود که وی رحمة اللہ علیہ
عالم و متورع بود و جلال الدین اکبر بادشاہ اورا مخم و معظم داشتی و بعد از آنکه بادشاہ الحاد و زندقہ ہمیش
گرفت آن رشته الفت از گم گشت تنفر تمام از سرود جانب اظہار مییست بعد از آن بادشاہ را محرم
چطور پیش آمد فواج متواترہ آن سمت می فرستاد و فتح میفرستاد و درین ولاشی بعض متکلفان مزار امام
ناصر الدین شہید ابن امام محمد باقر رضی اللہ عنہا در بیداری دید کہ رئیس و جماعتہ آلاک جنگ آمدند و ایشان مشعلی
بود و در قبة آن مزار داخل شدند گمان برد کہ مسافرانند کہ قصد زیارت دارند پیش آمد دید کہ آن رئیس و
داخل شد و ہمگی از ان جماعت در قبری درآمد از بعض آن قوم سوال کرد کہ این رئیس کیست و این جماعت کیا
گفت حضرت امام اند با جماعت از شہدایا سوال کرد کہ کیا رفته بودند و چه کردند گفت فتح چطور رفته بودند
و آنرا در ساعت کذا از جانب برج کذا فتح کردند شیخ عبدلغنی چون بر این واقعه عمید اطلاع یافت
بشارت فتح و صورت واقعه بعینہ البصر بادشاہ رسانید بعد زمانی صوة فتح از چطور بہا اسلوب
گشت بی کم و کاست بادشاہ دوازده دیہ مخامی مزار امام کرده بشیخ عبدلغنی حوالہ نمود و خواہ محمد شہ
گشتی از شیخ محمد و حضرت شیخ احمد سمرندی قدس سرہ نقل کرد کہ ایشان فرمودند حضرت والدین بہ
جویان بودند ملاقات شیخ عبدلغنی را کہ دروشی بود از شہر سمن پست پس محرم بزرگ بہتہ استماع بازی
از او ایشان رسیدہ بود و آن را ازین بود کہ گفتی پیر من کہ جدا ماری من بود قریب بہ گام احتضار
با یکی از درویشان شوریدہ کار بہ نزد خویش خواند تا القای نسبتی نماید و اعطای فرماید چون بخندش

هشتم تشری از حقیقت این معامله بزرگان را ند که بجزواستماع آن درویش دوم دست از جان نهان
 این پیمان حیران و سرسبزه جان بر جای ماند حضرت والد الشوق استماع این سخن از دوس
 خواستند که بدر باراد شوند بناگاه شیخ مذکور را بجهت جمعی از سرزمین عیون فرمایش آمد چون بسوزند رسید کاروان
 سرای نزول فرمود والد را نیز در آنجا نشاند بعد از معانقه و مجالسه خلوتی در خواستند و التماس اظهار واپس
 آن سرسبزه را نمودند شیخ آنرا بیان فرمود چون والد را از نزد شیخ بیرون آمدند شیخ جمیل الدین که فاضلی صاحب
 بود و از خلفاء والد را و ایشان پرسید که استفسار آن نمودید فرمودند علی مسئله نمود که آن چه بود فرمودند
 همین مسئله که ما را نیم و جان مشرب است معنی اینهمه که مینمایند و از حقیقتی است که بعنوان کثرت نمود
 گشته لیکن چون آن درویش را بوحی بود ساده و این را از مضاجع بگوش او سر نهاد و وصله اش تحمل آنرا بر نیاید
 و بر او مالکیت شافیه و شیخ عبد الغنی چون عالم بود و صاحب تکلیف و آشنا را این را از خانه برانداز برجا
 ماند شیخ منظم بر وجه قصوی از شجاعت غیر متصفت بود و قلع عجیبی روی درین یابش از حد است
 حضرت والد بزرگوار میفرمودند که شیخ منصور را با یکی از اچهارم افتاد و میمنه لشکر شیخ معظم دادند روی
 در آنوقت دوازده ساله بود حربی عظیم پیش آمد از هر دو جانب بسیاری مقتول شدند و انبیا گویند که شیخ
 معظم گفت که شیخ منصور و شربت شهادت حبشید و سایر جهش منزه شرع غیرت می بحرکه آرد و در کس
 کفار و در آن انساب که متعرض می شدند را بجزح یا قتل بیکار ساخت بعد سعی بسیار تا خیل را بدر رسید
 از صنادید بگذرد انجام مقابله نمود بیک شب شمشیرش دو نیم ماخت علی وجود او را زیر اسب انداخت و پان
 بروی هجوم کردند آن را بهر همه را منع و زجر کرد و گفت کیسه باین صخر من چنین جوان مردی و جرات کند
 از محاب زمان است آنگاه بهر دو دست شیخ را بوسید و به نهایت حرمت تلقی کرد و بسبب این غضب
 پرسید گفت بن خیر رسید که والدین شهباز قصد کردم که حمله کنم و باز نگردم تا رئیس کفار را نکشیم یا کشته
 شوم را چه گفت کس دروغ گفته بود والد شما ندانده است اعلام می فلان جانب نظمی آیند آنگاه شیخ
 منصور کس فرستاد که مصلح کردیم برای این طفل و آنچه از وی میخواست قبول کرد و باز گشت نیز حضرت
 ایشان از دهقان کلان سالی از دهان قین موضع تکه پور که تعلقه شیخ منظم بود و شهباز بودند که یکبار

قريب مي کس از قطاع طرقي موشی اين قريه را غارت کردند و در آنوقت شيخ معظم نیز در آنجا بوده و مجلس را
 اولاد و اخوان و ابناء را عمام ایشان در آنوقت حاضر نمود ایشان را از اين حادثه خبر کردند و در آنوقت سفر
 آورده بودند و طعام حاضر کرده و پنج از عجلت و شتاب زدگی از ایشان ظاهر نشد و بنانی تمام به توفيق
 از طعام فارغ شدند و دست شستند آنگاه گفتند سلاح مرا بياوريد و اسيرها حاضر کنيد چون سوار شدند
 جماعی از دماقين سلاح بسته همراه ایشان برآمدند همه را باز گردانیدند و فرمودند بسرعت تمام خواب
 رفت و شبانگ اسب من نخوابيد رسيد الا راوی را که در عدوی هم تائی اسب بود با خود گرفتند تا تو
 را از آن گيرد و اگر که میان ایشان واقع شود خبر کنيد پس می تاخندند تا آن قطاع طرقي را يافتند که کنار
 خود در می آيند بکلمات غيرت انگيزان جماعه را بميزان آوردند آنگاه بیک تير و تن انداختن شروع
 کردند چون دو سه تير باين اسلوب مشابه افتاد و عجب عظيم بر دلها را آن جماعه مستولی شد و از حياء
 خود مايوس شدند و فریاد برآوردند که توبه ميکنيم و از ما در گذرانيد شيخ فرمود توبه شما آنست که سلاح از خود
 بکشيد و بهر کي دست دادگيری بدهد در سوارى و سلاح و شيل خود را ميرانيد تا بهمان قريه رسيد چنان
 کردند و بوجهی که در دين ایشان مقرر بود قسم موكداً کردند که ديگر اين قريه را نهدنگاه کنند و از صواب پيد شيخ
 تجاوز نکنند با بکله شيخ معظم را از فلة الکبد بسيدي نور الحبارسون پتي که سيدي عالی نسب و آبا و اجدادش
 فضل و علم متصف بودند تيمير بود و آمدند شيخ جمال و شيخ قير خرو شيخ و جيه الدين -

شيخ و جيه الدين بکمال تقوى و شجاعت موصوف بودند حضرت داله قدس سره مي فرمودند که والد
 من عليه الرحمة و طيفه داشتند که دو سپاره قرآن بر شير موزي تلاوت کنند آنرا در حضور و سفر و مکره و
 منقطع ترک نمیکردند چون مقرر شدند و قوت بضرعيف شد قرآنی بخط حلی همراه خود گرفتند در سفر و حجاجه
 از ایشان جدا نمی شد تيمير مي فرمودند که ایشان در زراعت کسی اسخير نمی آوردند اگر چه تمام لشکر در آن
 زراعت مي فتنه و در بعضی اوقات عدول از راه متعارف مستغنی می بودند تيمير فرمودند که در حربي از حروب
 احاطه ایشان گم شده اسباب اکل و شرب همی داشتند رفیقان موشی قريه انصیب مي گرفتند و ميخوردند و
 از ایشان از شل آن توبه کردند چون دو تکه فاته کشيدند و قوت بر سقوط مشرف شد و اقيت رزاقی

حقیقی جلایان و نیز صورت ظهور فرمود که التفاتی چنانکه در وقت فکری باشد زمین را بجا بکافند
 از آنجا نمود بقدر وقت ایشان پیدا شد چون نقطه استغنی عنها صاحبها بود آنرا شستند و پاکیزه کردند و
 سبل ساختند و تناول نمودند نیز می فرمودند که حاله که والدین علیه الرحمة با خدم و ششم و علف فروش
 و غیر آن میکردند بوجبی از رفیق و انصاف بود که از متقیان روزگار کم دیده میشود و نیز می فرمودند که در سفر
 والدین علیه الرحمة ازین بعضی شواهد ولایت مشاهد کردند و بعیت آن نمودند و باشتغال صوفیه مشغول
 شدند بقلیل کلام و اعتزال از صحبت ایام پیش گرفتند و انجمنی بوجبی از ایشان ظاهر شد که از صوفیه
 زمان دیده نشد کاتب حروف گوید که شیخ مظفر رستگاری ارتباط ایشان با خدم و ششم و علف فروش
 میکردند و در زیست که از هر دو مشرف غیب سیراب شده باشند و از هر دو شیخ زلال فیض یافته حضرت والد
 قدس سره حکایات شجاعت ایشان بسیار ذکر می فرمودند چندی از آن بابین کتاب می نویسیم که تنبیهی
 باشد لعل این خانه آنرا بر کتاب اطلاق فاصله و انما الاعمال بالنیات از آنجمله آنست که می فرمودند که چهار سال
 بودم که ایشان همراه حسین که یکی از شجاعان آن زمان بود بجا نسب قصیده مامونی و غیره از زمین باله و
 شده و مرا بخود گرفته آنجا کافری بشجاعت و ثبات قلب معروف و معروف یعنی و فساد پیش گرفت بود
 سعی بسیار ملاقات حسین آمد حاجبان خواستند که بی ریاقت مجلس آرند وی با نینسی رضی نشد چون قیل و
 دین باب از حد تجاوز گشت حسین گفته فرستاد که شما سپاهی اید و جماعت کشیدید شرم نمی دارید از آنکه گس را
 بی ریاقت در مجلس خود نمیکند و بر حسین ازین کلمه متاثر شده حکم کرد که کسی متعرض ریاقت وی نشود و می فرمودند که هر
 صورت پشاشنت وی تا امروز در تخمینه حاضرست و هر قی تدبیر می خورد و آهسته آهسته میخامد گویا کمال شادی
 می آید چون والدین علیه الرحمة او را دیدند فرمودند این شخص البته درین مجلس مست بروی خواهد کرد و بتجلیل
 طلبیدند این اشارت کردند که این طفل را بر جامی بلند استاده کن تا درین داره گیر ضرری بوی نرسد
 چون نزدیک آمد از محل سلام تقدم کرد و حاجب گفت از همین مسافت سلام کن و پیش مرو بگفته حاجب
 التفات نکرد و گفت که میخواهم که پای سید را به پونم تا کفارت از او بیا شد چون نزدیکتر رسید شمشیر حسین
 انداخت حسین بتجلیل تمام میسوخته شمشیر بر ساد و آنرا قطع کرد و دیگر پاشه شمشیر برداشت قصد

حسين کرد و الدین جهان ساعت شجیل تمام خود را بوی رسانید و بفرستاد و فرستاد از آنجا
 آنست که میفرمودند در جهان ناحیه روزی با حسین در زمی حاضر شدند چنان صفت موافق و مخالف برود
 کشید رئیس کفار تنها با اسب سوار شمشیر حائل کرده پیش آمد و از بلندند کرده که فلان منم درین حرکتها
 استاده ام اگر خواهم که کبشیر می توانید اما شرط شجاعت است که حسین تنها با من مبارزت کند سید ابرق
 با شمشیر در حرکت آمد و اسب خود را از صفت بر آورده بمقابله وی مشغول شد آن کافر با یکدستی عجیب کرده
 بساعت شمشیر انداخت حسین آنرا بر سر خود گرفت آن شمشیر یک کل سپر را قطع کرد و در یکی گیرید
 چون این شمشیر را بخت تمام از آن سپر خود کشید رسید از سپر افتاد کافر غیبه نمود بر سینه حسین نشست
 و در فکر تخریب شد و الدین در همان ساعت بوی رسیدند و یک ضرب شمشیر جل حیاة او بر آید و ماه مخند
 چون از آن محل برخاستند و هر یکی بجای خود قرار گرفته سوارای دیگر شمشیر اول پیش آمد و از بلندند کرده
 که فلانم برادر مقتول تنها پیش شما ایستاده ام هر که نخواهد گویش اما شرط شجاعت است که قاتل برادر
 من با من مبارزت کند و الدین بسوی وی متوجه شدند و بعد از ضربات متخالفه به او رسید رسانیدند و بعد از
 ساعتی سوارای سیدم بهمان هیئت و صورت پیدا شد و جهان مبارزت طلب کرد و الدین باز مقصدی
 حقایق شدند آن کافر هر دو ساعد ایشانرا گرفت و خواست که بر زمین افکند یا بر اسب خود قرار کشد ایشان
 امتناع میکردند و مزاحمت مینمودند آخر دیدند که کافر قوی تر است بطریق خدا ع گفتند آن فلان امیر را
 از عقب این کیش و آنجا هیچکس نبود کافر روی خود را باز پس کرد و در آن فرصت قوت بازوی او بی
 ضعیف شد خود را از دست می خلاص کرده به خنجر او را بسفر فرستادند بعد این مبارزت هر یک بکافران
 و عسکره اسلام مظفر منصور بردانده خود آمدند بعد سه روز ازین واقعه پیر زالی نام ایشان پیران پیران
 بخیمه ایشان آمد و گفت من والد آن مقتولم میباشم که از فرزندان من هیچکس در جهان شجاع تر و قوی تر نیست
 و رحمت خدا بر تو باد که از جهه بهتر بوده بجای ایشان تر از فرزندم گرفته ام از وی من آنست که مرا داد خود خواهی کرد
 قرین چندی باشی تا من امیر نیمم و از مقتولان تسلی یا بجم ایشان خادم خود افروزند که اسب ازین کن پیش از
 جماعه از افر با که برادر ایشان بودند مانع آمدند و گفتند عجب است مثل شما مردمان برین حرکت اقدام نماید

ایشان از آنجا که سبالی نگرفتند آنجا که رسیدن آنها را نوبت رسیدن حسین تعجیل تمام فرموده ایشان آمدند
 این مکه و ایشان را از آن سمت باز داشت چون بیج مانع نماندند آن مجوز را طلبیدند و گفتند با عمار
 این قوم را نیکو اند که همراه و در دم آلوده چند روز بقصر نیر تو خواهیم آمد بعد چند روز چون ایران غافل شده بود
 شده بمکان آن مجوز رفتند آن مجوز به محض خلاص و عظیم چنان پیش آمد که از والدۀ حقیقه تمیز نماند حضرت ایشان
 فرمودند که من با شما بیایم و میر خرم او را جدا میگفتم و دی در شفقت دقیقه فرو نماند داشت بلکه من بدیده خود را
 ندیده بودم در صغیر نیتیم که مرا بجز این مجوز و دیگر دوست و از آنجا که آنست که میفرمودند که عالمگیر
 شد و برادرش شاه شجاع بطرف بنگاه خروج کرد عالمگیر بجهار بدوی متوجه گشت و ایشان نیز و عسکر
 عالمگیر بودند و محاربه قوی واقع شد و هر دو عسکر خسته شدند و در آخر و سهیل مست از جانب شاه شجاع
 بر عسکر عالمگیر حمله کردند عقب هر فیلی جوی از زره پوشان چون این صورت اظهار آمد تفرقه و عسکر عالمگیر
 افتاد و هر کسی بطرفی رفت و حوالی فیل عالمگیر باقی نماند الا آنکه کی در آنوقت والد مر علیه الرحمة و عیسی
 پیدا شد که یکی از آن فیلمان حمله کنند رفیقان خود را گفتند که این وقت جان دادن است استقامت
 دین محل اندر کسی نمی آید آری میر که خلعت میخواست از جانب من مدخل است اگر فقط خلعت کردند غیر
 چهار کس که والدین از سبالی ایشان و فدا بودند داشت عمار نفرس کرده بارها میفرمودند که اگر کسی از رفیقان
 ما در محبتی باشد این چهار کس خواهند بودند جمله ازین چهار کس شکار بند ایشان را محکم گرفتند
 و بر خود قرار دادند که هر یک ایشان باشند ما نیز همان جا باشیم بعد از آن بر فیلی که زیاده تر و طغیان میکرد حمله کردند
 و صبر کردند تا آنکه فیل خطوم خود را بجانب ایشان برداشت و خواست که ایشان را از اسب بگیرد و با انگشت
 آن ساعت ایشان بیک حربه شمشیر خطوم او را از جانب تحت قطع کردند فیل آوازی شنکر کرده برگشت
 و ضرر او بر جوق او افتاد این اول فتح بود عالمگیر این محاله را چشم خود دیده و بفتح خواست که منصب ایشان
 زیاده کند استخار و زبند و قبول نکردند و از آنجا که آنست که میفرمودند که یکبار شد شهاب الدین را از جهه بادشا
 محاسب پیش آمد ایشان که فیل او شده و چون وی در ادای مبلغ تسامی کرد و مطالبه ایشان متوجه شد دین باب
 با وی سخن گفتند گفت این بیج نیست شمشیر و اسب است بسم که کردند و گفتند شمشیر گرفتن آسان است و از عود

برون بر آمدن شکل است حیت وی بکرت آمد و خبر بر ایشان انماخت آن را بدست چپ گرفتند و دست
راست طیارچه زدند و مگوس بر زمین افتاد و بهوش شد خاکی را فرمودند که او را بر بنی سقید کند و راست تر
او را از طرف لیه او بر آورد و بعد ساعتی بهوش آمد فرمودند آن لاف و کزاف تو بگرفت گفت من هیچ تقصیر
نکرده ام دستت شتابش از دست من حرکت آمد و صد مرتبه بن رسید بهوش افتاد و تقصیر من در اینجا
حیست فرمودند نیک میگویی خادم را این اشارت کردند که رسن از وی بکشاید و بخجری بدست وی دهد
آنگاه گرفت و خواست که حاکم کند عشته بر وجود افتاد و ترانست حاکم که چون حضرت این واقعه چشم خود دیده
بودند و از آنجا که است که حضرت ایشان میزدند بوقت قلبه الین تا آن حد بود که در بعضی حروف مقالمه
عظیم افتاد و از جانبین جماعه کثیر مقتول شدند و با خبر حضرت سلیم اظهار آد چون امیر مسلمانان بانه خود
رسید شاکه حسی از ایمان عسکری و جنود او در کسیت مقتولان مناظره کردند هر کسی سخن گفت ایشان گفتند
که بخاطر من میرسد که مقتولان را بنین و در هر که دوسد کس باشد یا پنج کس زیاد از این یا پنج کس کم از این
و اما که در بنیت فراگشته شدند حال ایشان معلوم نیست حاضران استبعاد کردند بخاطر ایشان از
استبعاد آنجا که ترددی خطره کرد و خواستند که بر حقیقت حال مطلع شوند از آن مجلس بر بهیت کسی که
برائی قصدا حاجت بر خیزد و برخاستند و در آن شب یک که ابرو و عده هم بود راه مسرعه گرفتند و باقیات امان
آنها را شمرند و در آن میان دست ایشان بر بخجری افتاد که رقی از حیات وی باقیانده بود و صبح کرد
ایشان او را تسکین کردند و نام خود او را یاد دادند بعد از آن بخاطر ایشان رسید که بعضی مقاتله در وسط راه
واقع شده آنرا بنیاید و نیست در مانع احتمال تجسس نیست که در درین اثنا دست ایشان بر سر زان افتاد که
وقت جنگ گشته نه پنهان شده بود از وی نیز سحر شده و ظاهر شده و او را نیز تسلی دادند و نام خود او را یاد دادند که گفتند
مباحی گفتند ایشان بر آمد و بشکر جوع کردند و آن مجلس ایمان بهیت یافتند و آنچه کردند و دیده و ظاهر نمودند و
آن قول زیاد تر شد و آن رئیس قریب کس را با ششها تسکین کرد و تا مقبله الاثره شد و آن دوس بیان از این جهانه
بهیت آن مکان نمیدانستند که روند الاثره شد و در آن دوس آمد و میراقت قول ایشان هر شش و آن
اطلاع دادند و او در قانع ایشان ازین قسم بسیارند و القلیل ویدی عن الکثیر و الغر و العجیب

الکبير ايشان را با همکار به شيخ رفيع الدين محمد ابن قطيب العالم بن شيخ عبدالعزیز از درواج افتاد و سه فرزند با هم
 آمدند مخدومی شيخ ابو الرضا محمد مخدومی شيخ عبدالرحيم مخدومی شيخ عبدالحکيم حضرت ايشان میفرمودند که از
 من علیه الرحمۃ شبی نماز تجمیع کردند در سجده از ان سجدات کثرت طویل واقع شد چنانکه گمان کردم که در
 ايشان از سجده ايشان مفارقت کرده چون با طاقت آمدند از ان کثرت طویل استفسار کردم گفتند غیبتی
 واقع شد و آنجا بر احوال خویش که شهباز شده بودند مطلع شدم و در جات و مشروبات ايشان مرغوب من
 افتاد از جناب حضرت حق سبحانه طلب شهادت کردم و الحاج از حد گذرانیدم تا آنکه استجابت بزمین
 منکشف گشت و بجانب کن اشارت شد که جائی شهادت آنجا است بعد ازین واقعه با وجود آنکه دیگر
 ترک کرده بودند و از ان شغل ففرتی پیدا کرده بودند باز سر نو اسباب سفر هم آوردند و اسب پیاد و بجانب
 آن متوجه شدند وطن ايشان آن بود که سیوار که در آنوقت ملک کفار بود از وی نسبت قاضی مسلمین پیچید
 بوجود آمده بود خواه گشت چون بر مان پور رسیدند بر ايشان منکشف شد که موضع شهادت را عقب
 گذاشته اند از آنجا رجوع کردند و در اشارت راه با بعضی تاجران که بصفت صلاح و تقوی متصف بودند
 موافقت بستند و از راه قصبه هند یا خواستند که بهند وستان آیند روزی در ان اثنا پیری که سن سالیش
 آمد که اتمان و خیزان میرفت بر حال وی رحم کردند و مقصد وی پرسیدند گفت میخواهم بدلی روم
 فرودم در روز سه فلوس از ملازمان ما بگیرد آن پیر جاسوس کفار بود چون در سرای نو بریاریدند که از آب
 برنده دوسه منزل بطرف هند وستان ست جاسوس اخوان خود را خبر کرد جماعه کثیره از قطاع طریق بسرایی
 آمدند و ايشان در ان وقت بملات مشغول بودند و دوسه کس از ان جماعه پیش آمدند که حبیه الدین که هم ست
 چون شناسانند گفتند باشما هیچکاری نداریم و میدانیم که باشما هیچ مال نیست و شما را پیری از جماعه احق ملک
 ست اما این چهار طلان فلان متاع با خود دارند ايشان را نمیکند که چون ايشان را علة غایبه این سفر
 در نظر بود و ترک کن رفاقت راضی نشدند و در صدد و مقاطعه آمدند و در ان میان بست و دوزخم با ايشان
 رسید و دوزخم هم ايشان از حسد جدا شدند و از یکبیر گویان قریب یک غلوه سهم تعاقب کفار کردند و بعد از ان
 زنی این حال دیده و شنید گفت آمد انگاه افتادند و هرانجام خون شدند حضرت ايشان میفرمودند که آنرا آن روز

متشکل شدند و مواضع جراحات نمودند و نیز می نوشتند ایشان صدقه دادند و نیز می فرمودند که می خواستم
جسد ایشان را نقل کنم و روزی متشکل شدند و از آن منی شمع کردند و اخبار قتل ایشان زیاده از حد احصاست
و ذکر سابق از آن شیخ فریج الدین محمد که جد ابوامام حضرت والد بزرگوارند قدس سره
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المنعم الوهاب علی لعمره التي خرجت عن العبد والمجسّد
صلی الله علی خیر من ادنی الحکمته و فصل الخطاب الیه واصحابه خلاصة اولی الخ الباب ما بعد
میگوید فیقول الشیخ عنی عنه کاین کلمه چندست مسمی بالنهضة الابریذی فی اللطیفة الغزیریة و نشر احوال شیخ
عبد الغزیر و طوبی و اسلاف و احلاف ایشان قدمت اسرارهم و ایشان جد علی حضرت والد بزرگوارند
از بهجت والدّه ایشان و الحمد للّٰه شیخ طاهر قرین صلی ایشان چه ملانست و ایشان از اولاد اعیان
آنجا بودند میگویند در مبدأ حال بسیر و شکار میگردانیدند و آن اشغال از تحصیل علم مانع آمده بود و لذا آنکه روزی
خواهرشان از ایشان منی آیتی از کتاب الله و خواست جواب آن حاضر نشد این حادثه سلسله جنیان
غیرت شان گشت مصحفی گرفته از دهن مهاجرت کردند و هر جا که میرسیدند استفاده مینمودند چون بتماشیر
رسیدند تفسیر آن آیه نوشته فرستادند بعد از آن تحصیل علم ایشان را ببلبله بهار که جمیع علماء بودند و در اثناء طاهر
و تحصیل ریاضات نیز بطهری پیوست بعد تحصیل علم قاضی بهار بجا بهت و فضل ایشان را مشاهده کرده
حسبیه خود البتّه ایشان در آورده از آن باز ناحیه پورب اقامت گاه ایشان شد و ایشان از آن
روز پس فرزند نامور آمدند و در آخر عمر شیخ با فرزندان خویش شهر چنچر اقامت اختیار کردند و هانجا وفات یافت
و قبر ایشان هانجا است نیز از تبرک شیخ حسن بزرگترین فرزندان شیخ طاهر بودند و در سالگی حفظ کتاب
السر حاصل کردند و هر ده سالگی کتب متداوله تحصیل نمود و در سن شغول شد و از ایام طفلی آثار طایفه ای ظاهر
میشد و معتقد در ایشان می بود تا آنکه عظمت سید حامد راجی شاه منتشر شد شیخ حسن بطریق که متفهم زوی از
امتحان حال باشد بدین سبب رفت و در بقیه اولی بموجب باذیه از بی بارادت سید درآمد و سید حامد راجی
شاه از اعیان مشایخ وقت و خلیفه شیخ حسام الدین الکیجری بود و شیخ حسام الدین جامع شریعت طریقت
و از اعیان مشایخ حشویه و خلیفه شیخ نور قطب العالم بود و شیخ نور قطب العالم از مشایخ هندوستان است

مستحق رحمت و دوزخ و سوق و کرامت و ریاضات و مجاهدات بود و او خلیفه و الخیر
 عالم الحق ابن سید است که جامع علم ظاهر و باطن بود و مرجع عموم و خاص و مشهورترین شیخ باجه
 و پیر است و او خلیفه شیخ سراج الدین اودهی است که از خلفاء شیخ نظام الدین است قدس
 السرازمی میگویند که شیخ الهیاد شلج بدایه و غیر آن شریک درس و مجلس و سپس شیخ حسن بود از اقامه
 شیخ حسن بر ریاضت و متابعت سید استبعاد کردند زیرا که سید از علم کتب چندان بهره نداشت شیخ فرمود
 که جمله از اهل علم باید که خدمت سید روند و هر اشکال که بخاطر رسید سوال کنند اگر جواب با صواب حاصل شد
 اعتقاد باید کرد و مرید باید شد و الاخیر هم چنان کردند بعضی از ایشان را در راه مشکل حل شد و بعضی را بدین
 حال پراکنده و رسید بعضی دیگر را بشنیدن کلام پیران و آخر همه بر لقمه ارادت درآمدند باجمه شیخ حسن بدقی
 بارشاد طالبان در آن سرزمین مشغولی بود و بعد از آن بر ترقیب استعدا سلطان سکنه که اعدا سلاطین دلی
 بوده است بدلی تشریف آورد و در کو شکست بجهت اقامت اختیار کرد و هماغجا دولت حیات سپرد
 و مقبره شد میگویند فتح خان پسر سلطان سکنه و محقق شیخ بود اتفاقاً و اعیانی بخاطرش رسید و امارت ملک
 با وی متفق شد چون آن شیخ مشورت خواست از آن کار منع فرمودند و بشارت امن از آنچه در نظر
 داشت دادند این قضیه سبب اعتقاد سلطان گشت و غیر میگویند که چون شیخ بدلی رسید بادشاه در مقام
 بعضی از کمالات شیخ مطلع شده این معنی اعتقاد او را دو بالا ساخت رعایت ایشان در سینه تسبیح و تسبیح
 واقع شد و در آن حال وجد داشتند و این رباعی در مجلس ایشان مذکور شد رباعی اسے ساتی زبان
 سے کہ دل و دین بن است و الختم قدح الیقض در علم سلوک و گار شیخ است شیخ چهارم پسر گداشت
 از کماله و کس نسل مانده شیخ محمد السعوت با نجیالی و شیخ عبد العزیز

شیخ محمد خیالی حال صحیح و مشرب لطیف و ریاضتی قوی داشت مرید و الخیر بود لیکن ارتباط وی بسلسله
 قادریه بودی غالب آمد و در حرم مدینه سالها ریاضات شاکه گذرانید بار دوم که حاجی عبدالوهاب بخاری
 بنیارت حزمین رفت با و فرود رسانید که خاتم نبوة علیه افضل الصلوة و کمال التحیات مراد مآله نمودند که این
 شیخ زاده هندی مدنی به شرای گذرانید اکنون او را هند وستان برسان گفت تا من امور بشوم هرگز ندوم

اختراف نیز ماور شد آنگاه حاجی ادرابندهستان آرد و پهلوی پدربزرگوار خود در بحیثیت مل آسوده است خلفای ایشان بسیارند که بر تیره کمال تکمیل رسیده اند از آن جمله شیخ امان الله پانی پتی و شیخ عبدالرزاق خجستانی شهرتین مشایخ این ناحیه اند.

شیخ عبد العزیز در دوسه ساله بودند که والد بزرگوار ایشان آنجهانی شد و فیض باطن تا شانرا بشیخ قاضی ظفر آبادی که خلیفه شیخ محسن و صاحب مقام است و کرامت و زهد و تجربه و ریاضت و تاثیر صحبت بود و احوال کرد شیخ چون بسن تمیز رسید از جناب سید محمد بخاری ولد حاجی عبد الوهاب بخاری تحصیل علم کردند و از خدمت حاجی عبد الوهاب فدیص استفاده کردند و خرقة سلسله شهر و دیه پوشید و حاجی خرقة از سردار جو قتل که برادر خود محمد جهانیان و بسیار متمر شده بود پوشید و ایشان از برادر خود محمد و جهانیان و نیز از شیخ رکن الدین ابوالفتح پوشیدند و سنا ایشان مشهورست و حاجی عبد الوهاب صحبت شیخ عبد الله قرشی نیز متهایافته بکمال شیخ قاضیخان شیخ عبد الله سپه خور فرستاد و آن حواله را یاد داد و گفته فرستاد که من می آمدم لیکن طلب شرط است شیخ عبد العزیز بکمال این حواله متوجه ظفر آباد شد و چون آنجا رسید آنچه داشت از زر و جواهر و سبج در داد خدا صرف کرد و تجربه تمام سه سال ریاضات کشید و بر تیره ارشاد و تکمیل رسید آنگاه با جازت شیخ قاضیخان بهرلی باز آمد و موس قوامین ارشاد گشت و درین فرصت در خدمت سید ابراهیم ایرجی مدنی استفاده علوم تصوف کرد و خرقة قادریه پوشید و سید ابراهیم ایرجی در فنون علم کامل بود و برکات اکثر خاندان جمع کرده بود و اما نسبت قادریه بروی غلبه داشت و خرقة قادریه از شیخ بهار الدین قادری پوشید و آنچه سیرت شیخ عبد العزیز ریاضت مجاهدت بود و آنچه بر خود در ایام صبا لازم کرد تا آخر وقت در عمل آورد و قضا نمود و در اتباع طریقه سلف دقیقه فرو گذاشت نکردی و در حفظ آداب اشیا شایسته نهایت سعی و کوشش داشت و در انا حاجتمندان نهایت سعی میفرمودند و در تواضع و انکسار و شکفت نفس علم و دیوباری و صبر و رضا تسلیم و سائر اخلاق محموده یادگار مشایخ چشت بود و اقامه و فاتش ششم جادی الثانی سه شمس و سبجین و تسبیحات بوقوع آمد و ختم برین آیه شد فبسمان الذی بید مملکت کل شیء و الیه ترجعون این فقیر در پی شیخ محیی فزیدی نظر کرد و بخط شیخ عبد العزیز سلسله قادریه مقوم بود و تبرکات نسخه آنرا البینه نقل می کند

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والصلوة على نبيه محمد وآله أولى الولاية والأمر شاد وصحبه الكرامين الأكراميين الأفاضل
بعد فيقول العبد تراب اقل أم خدام اهل بيت النبي عليه الصلوة والسلام ذرة من
عبد العزيز بن حسن بن بصير الله يعيوب نفسه ويجعل يومه خيرا من امسك الأخ الأفاضل
العالم العامل افتخار الأفاضل والأكمال سلالة الأوالياء قدوة الأصفياء شيوخ بني شيبان
معين الدين خالد بن جلاله الله تعالى من اهل صفوته واصطفاه وخلوص محبته ومالك
معرفة لما شرفنا بشرف حضوره وصحبته وتقرر لدى رسوخ اعتقاده وصحبته عقد
مع عقد الأخوة الدينية والبيته خزانة المشائخ الصوفية قدس الله تعالى امر واجتمع
ذو النشأ بهم وأنا البستهم بطريق الأمر شاد والوكالة والنيابة والأجازة والخلافة من شيوخ
ومرشدي وشيخي وسيدني وسيد السادات متبع السعادات سيد ارا^ص
بن معين بن عبد القادر بن مرتضى الحسيني القادر بن سلمة الله تعالى وشيخي ومرشد
المشار اليه لبس من شيوخ ومرشدني الى البركات بماء الملاءة والدين ابراهيم الكناصير القادر
افاض الله علينا شأيب كاترم وشيخي ومرشدني الى انتشار اليه لبس من شيوخ السيد السند قطب الوقت
الى العباس احمد بن حسن الجيلي المغربي الشافعي وهو من ابيه السيد السند الشريف السيد حسن
وهو من ابيه السيد الشريف موسى وهو من ابيه السيد السند الشريف علي وهو من ابيه السيد
السند الشريف محمد وهو من ابيه السيد الشريف حسن وهو من ابيه السيد الشريف محمد صلوا^{حل}
وهو من ابيه السيد الشريف محي الدين بن نصر وهو من ابيه السيد الشريف ابراهيم وهو من ابيه السيد الشريف
عبد الرزاق وهو من ابيه القطب الرباني والخوف الصمداني محي الملاءة والدين الى محمد بن القادر
الحسيني الحسيني الجليلاني وهو من شيوخه ابي سعيد علي المغربي وهو من شيوخه الاسرار^{حسن} الى
علي بن محمد بن يوسف القرشي الهكاري وهو من الشيوخ ابي الفرج يوسف الطرس وهو
من الشيوخ عبد الواحد بن عبد العزيز البجلي وهو من ابي بكر الشبلي وهو من سيد^{افت} الاطفا

جنید البغدادی و هو من سرى السقطی و هو من معروف الکرخی و هو من ابی سلیمان داود
 بن نصر الطائف و هو من الامام علی بن موسی الرضا و هو اخذ العلم و الدین من والده الامام
 موسی کاظم و هو من والده امام جعفر الصادق و هو من والده الامام محمد الباقر و هو من والده
 الامام زین العابدین و هو من والده الامام حسین و هو من والده الامام علی بن ابیطالب
 رضی الله عنهم و هو من سید المرسلین و خاتم النبیین حبیب رب العالمین محمد بن
 عبد الله صلی الله علیه و آله و صحبه الطیبین الطاهرين و هو قال اذ نبی مرلی قال
 نادینی انتهى کلامه و حضرت شیخ عبد الغزیز البیهرانی بودند از انجمله و شیخ قطب العالم بزای فضل علم و دانش
 وجود و سخا و ممتاز و مستثنی بودند میگویند و در حدیث اهل طایفه و جد و نسل و سایر اوصاف صریح و مبهم بود و در آن
 انکار میکرد و چنانکه در بعضی مجامع شیخ عبد الغزیز قدس سره روایت متوجه شدند و بسبب وجود گشت
 حاضران گفتند الحمد لله که ایشان الحال معتقد صوفیه خواهند بود و الا نگاه باز خواهند آمد شیخ فرمود انکار و می
 یغایت مستحکم است و زمان طلبی رسیده است چون از آن بخودی افاق حاصل شد حاضران از آن کیفیت
 سوال کردند فرمود و چیز از خواب مندی بود چه اعتبار داد و چون شیخ عبد الغزیز بر حجت حق پیوست شیخ
 نجم الحلی که عظم خلفاء شیخ بود زیارت مرقد شیخ خود تعزیت با تم زنگان آمد چون از زیارت فارغ شد و در آن
 که از آن فقیر بیرون رود دید که شیخ قطب العالم درس میگویند بجانب ایشان نیز التفات نگرفت و تصریح کرد
 و سوار شد بالکی ایشان دو سه غلوه تیر زنده بود که قلق و میقراری در شیخ قطب العالم ظاهر شد و آن کیفیت
 ساعت بساعت زیاده تر میشد تا آنکه اوقات و خیزان پیاده بسوی شیخ نجم الحلی متوجه شد و از ایشان
 اخذ طریق کرد و بعد از آنکه حجه محمد باقی قدس سره بنشیند طایفه نقشبندیه مشغول شدند شیخ قطب العالم بسبب
 خدمت میرسد فیض صحبت که عده درین طایفه همان است حاصل میکرد اگر چه در حدیث احوال خواجهمیرزا
 خدمت شیخ تلذذ کرده اند و در خالق ایشان مدتی مجاورت نموده اند حضرت ایشان میفرمودند در آن
 ایام که خواجهمحمد باقی در خالق ایشان بودند شیخ را وقت نیم شب میبختند که نصیب حجه در بخارا است
 همان ساعت بیرون آمدند فرمودند شمارا مشایخ بخارا می طلبند همین ساعت روانه شوند و در آن

وقت خرقه حاضرند و بجز از آری همان از ارعنائیت کردند و خواجه آن را برسم دستا بر سر بستند و همان ساعت
بفرمود بخارا مستوجه شدند و آنجا خواجه المکنی را یافتند آنچه یافتند و شیخ قطب العالم را پس رسانان بودند که افضل
الیشان شیخ رفیع الدین محمد است جامع بود میان علم ظاهر و باطن و کتب تصوف را نیکو میدانست
و بر بیان مراد قوم قدرت تمام داشت نخست از اولاد خود طریقه چشتیه و قادریه یاد کرد و صحبت شیخ
نجم الحق را نیز در یافت بعد از آن تبر خیر الدین خود صحبت خواجه محمد باقی را التزام نمود و آن کیفیت
بر ایشان غالب آمد حضرت ایشان میفرمودند که التفات خواجه نسبت شیخ رفیع الدین محمد زیاد از
حد بود و آنچه شیخ عرض میکرد و خواجه البته اجابت میفرمودند و اینها یاران خواجه شیخ را مستحشوق خواجه
گفتندی و نیز میفرمودند که با نو شیخ وفات یافت شیخ خواست که با صبیح شیخ محمد عارف بن شیخ
غفور اعظم پوری تزویج کند از خواجه قدم رنج در آن مجلس عقد در خواست کرد و خواجه غرض ضعف آوردند
شیخ گفت اگر خواجه قدم رنج نمی کنند من نیز بآن طرف نمیروم خواجه لاچار شدند و با عظم پور رفتند
صوفیه آن ناحیه چون مقدم خواجه شدند همه جمع آمدند و در لواحق صد کرده کم کسی باشد از صوفیه که
در آن صحبت حاضر نشد مجلس عجمت که هرگز مثل آن مسجع نشده منعقد گشت کاتب حروف گوید و آله
حضرت ایشان از لطف این زوجه است و نیز میفرمودند که از شیخ بزرگوار شیخ احمد سهرزندی نسبت
خواجه شیخی صادر شد گوینده آنرا بخدمت خواجه نقل کرد و بر آشفته و آثار قهر از جبین ایشان ظاهر شد آنجا
رشته افتاده بود آنرا برداشتند و بقوت بر آن گره زدند شیخ که شناسا سحران خواجه بود آن رشته را
با احتیاط برگرفت و با خود داشت بعد چند شیخ احمد سهرزندی بقبض شدند و مبتلا شدند و در کف
آن افتادند چون حقیقت کار روشن شد بدلی آمدند و از یاران خواجه در آن باب شفاعت خواستند
هیچکس بر آن اقدام نکرد و اما محل مبالغه در خلاف صحنی خواجه نسبت لیکن محشوق خواجه هر چه توبه
شیخ احمد شیخ رفیع الدین جوع کردند شیخ انمنی را با سلوئے شائسته در خلوت به عرض خواجه رسانیدند
و بعد لیت و عل بسیار بر رفع آن وحشت آوردند و خواجه فرمودند که من آن رشته کم شد شیخ آن رشته
را حاضر کرد و حضور خواجه آن گره بکشتاد همان ساعت قبض ایشان بسط متبدل شد و مقصود حاصل

وزیر مقرر کردند که شیخ فرید بخاری که اقامت امر آن وقت بود و جامع بود از میان نجابت و طلاح و اخلاص و خدمت
 عمرات ترقیب و ادکار و ان سراسر شهور یاد گیر و العزائم و بعد از آن ضیافتی کرد و مشایخ شهر را دعوت
 نمود و شیخ فرید الدین محمد بنی را حاضر آمد چون زمره سرود آغاز شد شخصی را تا اصل مجلس مال متغیر گشت و عمرات
 مستانه در قصه و مزمزه از دسے ظاهر شد و حاضران همه متواضع و بر خاستند شیخ از جاسے خود حرکت نکرد و بعض
 حاضران این را محمل بحث گرفتند و یکدیگر آهسته گفتند که خلاف طریقت کرد و شیخ فرید چون اختلاف و قبیحه
 ایشان دید بعد سکون آنها صاحب و جدا شد شیخ سوال کرد که سبب تواضع نکردن صاحب و جدا چه بود شیخ
 گفت ہم ازین شخص سبب تغیر و استفسار کنید و در واضح خواهم شد شیخ فرید او را نزدیک خواند و سبب
 قص و لغو پرسید گفت من ندانم زن من دو سه در است که مرده است و مرا ازین جهت در خاطر غمی
 و حزین می طهر بود چون استماع این نکات کردم آن حزن روشن تر گشت و تلقی و تغیر در من ظاهر شد و آخر
 آنچه ویرانه بنظر رسید شیخ فرمود تواضع مذاق که بحزن زن خود مبتلا شده چند گرو بسے زند مشایخ طریقت
 کجا فرموده اند آن مبروم اهل وقیعت نادم شدند و از ان خوض تو بکردند وزیر مقرر کردند که خان عالم از
 امر او آن زمان معتقد شد شیخ بود و در باغی قریب خانه دسے شخصی فقیر وضعی وارد شد و نهایت پهنی از
 محال و انبیا و دنیا بغایت نفور و کلام دسے همه قال الله و قال الرسول خال العالم اعتقاد تمام من سببه
 دسے هم رسانید شیخ فرید الدین محمد را و دسے در ان بوستان گذری واقع شد و آن شخص را دیدند و
 بخان عالم گفتند این ماریا ه است از دسے محترز بیانش خال عالم گمان کرد که این کلمه از اجساد صادر شد
 بدان التفات نمود و بعد از مانع بادشاه خال عالم را بسفارت ایران تعیین کرد و آن سفر را سینه می داشت
 که بدست می بود ازین جهت متحیر و متردد گشت آن فقیر نیز همگی و لطفش کرده سبب آن پرسید
 و چون قصه تمام شنید مشتاقان پیش آمد که کلان آن با من است اکسیر سبب می سازم که نکند از ان
 برخالص ساخته میشود خان عالم معذور شد مبلغ کثیر زیاده از لک روپیہ بدست می داد تا انساب آن ماده
 سلا و تبیل عجیبه تسک نمود این همه را بخارانت برد و بعد از ساسے خود غیر متعنی شد و چند جسته دنیا نشین
 از ان خطره ناسد خود نادم شد بعد از رجوع از ان سفر و انظار حسن شیمی خان عالم را در پیش و بر دست

ترانید که کلام دس همه زبان سوسکرت سونکرت بود و بشناخت که همان زرق است بالذات و تغیر متلا
 مستأخر اقرار کرده و قد برسه از ان مال پیدا شد و باقی بدست نیامد حضرت ایشان میفرمودند که خان عالم
 در خواب دید که خدمت بزرگے رسید است و بیعت کرده است همانا معانعه تصویر میرا نیست علی الصبح
 شکل آن عزیز بر صفت تصویر کرد و خدمت حضرت خواجه محمد باقی فرستاد و تعبیر واقعیه پدید حضرت خواجه
 گفت فرستادند که این عزیز را شناخته ایم باوے ارتباط بیعت درست باید کرد انگاه شیخ رفیع الدین اشارت
 فرمودند تقریب ارتباط و در خدمت ایشان این بود اهتمام افتاد که یکبار جماعه از قطار الطریق خواستند
 که خانه شیخ رفیع الدین انهمب کنند باین غرض بمسافه و مسه تیر پرتاب بایستادند و یکی را پیشتر فرستادند
 تا راه آمد و رفت شناسد و از چگونگی اصل خانه اطلاعی دارد و آنجا رسید چون بخانه ایشان رسید باینجا گشت
 و هر طرف دست و پا زد و گرفت چنانکه از حسن و سے بیدار شدند و چراغ گرفته همه اهل خانه حقیقت حال
 دانستند شیخ از غایت کرمی که میداشت گفت متعرض حال وی نشوید و بگوئید که برو و گفت چگونگی
 که بصارت ندادم ز قوت قتل شیخ بر سر و سے آمد عھا خود را بچشم و زانو در سانید تا بمرکنت آن ازان
 مسلک خلاص شده بمسافه خیره پیوست و گفت این محال دیگر است غیر آنچه خیال کرده بودیم نام
 و خاصه باز گشتند و من بعد مراحت اذ انهمک عبد ایشان بر طرف شهر بود و عمارت تحت نساخته بودند
 تمول ایشان شایع بود و حرمی نداشتند

برخی ادا احوال که است اشتمال قدوة العارفين عمدة الصالحين مخدومی حضرت
 شیخ محمد که جد الوام کاتب الحروف اند قدس الله سره

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي اكرم اوليائه بصنوف الايات واسطى لنا من
 من عبادته باذخار الكرامات وحصله الله على خير خلقه محمد بن الله وصحبه اجمعين
 أما بعد فيكون فيقول ولي المدعي الشيخ عبد الرحمن النعمي المدعي ان كنهه جند است مسماة بالعوطنية
 الصمدية في الداس المحمدية ردو كنهه مناقب ونشر كرامات قدوة العارفين عمدة الصالحين مخدومی حضرت
 شیخ محمد السليقي قدس سره تعالی سره الغر بکه جد الوام کاتب الحروف اند بایه والنسبت اجداد گرامی

ایشان اولاد رسد بود که پدیده است در پورب اقامت داشتند کابر سے بچکا بر سے ر و لوق افزائے
 محفل درس می بود و نرنا نکه شیخ احمد بن شیخ یوسف لصحت سلطان سکندر رسید و انجا اعتبار سے
 پیدا کرد و چند قریب بجانب بارہم بدو معاش یافت باین تقریب قریب پلٹ رحال ایشان شد و بعد از
 اولاد و احفاد ایشان آنجا سکونت نمودند از فرزندان شیخ محمود برادر شیخ احمد مذکور نیز دو کس آنجا
 مانند شیخ فرید و شیخ محمد باجکله شیخ فرید بر طریقہ آبائ خویش بفضائل کسی دہمی موصوف بود و فرزند
 کہ داشت شیخ فرید و شیخ ابوالفتح شیخ عبد الرحمن از باجکله شیخ ابوالفتح در عنوان شباب تحصیل علوم مشہول
 شد از ان باب فیض کمال دریافت بعد از ان تحصیل سلوک باطن ہمت عالی دی متوجہ شد بہ تہا فائزہ نہ
 در صحبت صوفیہ زمان می بود چنانچہ بنقل صحیح ثابت شدہ کہ شیخ عبد العزیز رسیدہ و استفادہ کردہ بعد
 از ان بجماعت شیخ نظام نارونی کہ از مشاہیر مشائخ چشتیہ و از خلفا خواجہ خانومی گوالمیری بود پیوست
 و آن صحبت اورا بجاایت موافق افتاد سالہا ریاضت کشید و فیضہا یافت و باختر و صد دانشا و تکمیل
 رسیدہ بوطن بالوف رجوع نمود و استماع افتاد کہ شیخ نظام ہر علوم بکنتسبہ چندان اطلاع داشتند علم طائف
 دی فیض شیخ ابوالفتح است کہ تکمیل و تربیت اولاد و شیخ کمر بستہ در اندک دہان داشتند و نامدار ساخت
 و نیز استماع افتاد کہ شخصے صاحب دل شیخ ابوالفتح را در خدمت نظام دیدہ تعجبہا کرد و گفت آفتاب
 در پناہ ستارہ آردہ است او کما قال و نیز استماع افتاد کہ شیخ ہیبت الدین انصاری کہ از خلفا شیخ عبد العزیز
 متوطنان پہلٹ بود وقت احتضار وصیت کرد کہ نماز جنازہ من شیخ ابوالفتح گذارد و در الوقت شیخ
 در نازل بود مردم انتظار میکشیدند و ضو میکردند کہ شیخ ابوالفتح بتجیل تمام سید و امام جماعت شد گو یا
 خاطرے در دل و سے افتاد کہ بسعت تمام متوجہ وطن شود و لختے کہ حصول و سے مقارن این
 حال باشد و نیز روایت میکند کہ ہر دو شیخ با ہم عہد بستہ بودند کہ ہر کس پیشتر بمیرد و آن دیگر نماز جنازہ
 او گذارد چون در مرض موت شیخ ہیبت الدین شیخ ابوالفتح عزیمت نازل کردند شیخ ہیبت الدین انصاری را
 پیادہ دادند شیخ گفت الحمد للہ بستمہ باخام خواہر رسید پس و حصول بہریت مقارن این حال اتفاق
 افتاد و نیز استماع افتادہ کہ شیخ ابوالفتح ہر ایک از کرام خواجہ طیفور الالہ از دواج افتاد و در مجلس

عقد من مریضانه آمده حال شیخ ابو الفتح متغیر شد و بوجه توصل برخواست که مشرب خواجہ طیفور انکار سماع
 منع مستعان بود این قصه البسم خواجہ طیفور رسانیدند خواجہ آمد ملا حظم نمود و فرمود این عزیز صاحب جود
 حقیقی است انکار بران نتوان کرد و نیز استماع افتاد که چون شیخ ابو الفتح مختصر بود و برادرزاده خود را
 که شیخ ابو الحسن نام داشت اشاره کرد که چیرے از قرآن بخوان چون تلاوت فارغ شد شیخ ابو الفتح
 بنا تحریر داشت و مقدار آنکه **مُبْحَنَ سَرَّاتِ سَرَّاتِ الْبَرِّ عَمَّا يَصِفُونَ** گوید دست بر روی خود
 کرد و طرر و جش از نفس بدن طیران نمود شیخ ابو الفتح را در اودامش شرح رساله است بغایت لطیف
 البجل چون ایام شیخ ابو الفتح سیرے شد شیخ ابو الفضل مبین فرزندے مسند آرائی افادہ ظاہری و باطنی
 گشت عمرے طویل یافت و آنهمہ در مریضیات آہی ترک التفات بر نیا و اہل دنیا و بدین علوم و دینیہ وجہ
 اسعان تخیلی و عمل برکتی چون آجیادین العلم گذرید با داب طریقت نیک بزم بود فقیر نسخہ عین العلم
 کہ بخط شیخ مکتوب بخشے است زیادت کرده از حسن تشبیہ آن بر تحقیق و اسعان شیخ استدلال تو ان کرد
 استماع ابتدا کہ روزے شخصی را از اقارب خود برادر و دہ چیرے ام فرمود آن شخص قدرے از ان نزدیک
 خود داشت و قدرے شیخ رسانیدند مقدارن این حال حلوائی فتوح شد شیخ آنرا تقسیم کرد چون آن
 آن شخص رسید اقل از سائر الصبا بوسے داد فرمود این طلیل در مقابل آن خیانت است استماع افتاد چون
 عمر شیخ ابو الفضل با جزیرہ فرزند مبین دی شیخ ابوالکرم کہ سابقا نوکری کردی در صدر و سجاد نشینی آمدہ
 انکار و ہای خواست کہ بخود وجہ کند جماعت از اقارب بخت دی برخواستند شیخ مبارک کہ خادم شیخ بود و این بختی
 دید و متکثر شد و درج شیخ متوجہ گشت تا بر آنکہ تحقیق انجمی است مطلع شود شیخ در مقام منام فرمود و بجا
 نشین من است کہ فردا زیر فلان درخت طعام قسمت نماید شیخ مبارک این واقعہ با جماعت اظہار کرد
 اتفاقا علی الصبح اتفاقات عجیبہ واقع شد کہ رفته رفته تقسیم طعام ہما بخا بدست شیخ محمد عاقل اتفاق افتاد
 و رفته رفته اسبابی واقع شد کہ جمعی شیخ ابوالکرم متفرق شد و بان گذران صعب کہ لازم در روشی
 است صبر و استقامت با بجل شیخ محمد عاقل در رعایت حال طلبہ علم و فقر و التزام و ظالمت و اوراد و قیام
 ہر عملی نگذاشتند و بوجہ و سخاوت التفات بر نیا بدی رفیع داشت مبین فرزند و خدمت محمد دی

شیخ محمد از اهل نشو و نما آثار رشد از همین مبارکش ظاهر بود و دل بجاش التفات میسر و نه چنانچه شیخ
جلال که از خلفاء شیخ آدم بنوری بود و همدان لواحق قتل اختیار کرده بودند و شیخ محمد قتل بدوئی تمام شد
چون شیخ متولد شد اسبش از خود و تصریحاً و بطریقاً خواص را مطلع ساخت که این مولود صاحب منزلتی عظیمه
است و نزدیکی که در دنیا می آید و نزدیکی که حضار و صحبت کرد که مصحف وی بایشان رسانند
باجمله شیخ چون بن تمیز رسید نزد تحصیل علم مشغول شد و نیتی در نازل و دیار پیش مخدومی شیخ ابوالرضا محمد
بعد از آن بصحبت قدوده از باب کمال سیدی و والدی شیخ عبدالرحیم قدس سر و رسیدند و آن صحبت
بنایت بر وفق افتاد و از آنجا تحصیل علوم نمودند آنگاه داعیه غیب بخدا طلبی دعوت فرمود ایشان بآمین
مردان البیاب اجابت کرده هم از آنجا استغفار کردند سالها در کشاکش طلب قدوم را شخ زده اشتغال
تمام پیش گرفتند تا آنکه حکم کان شمر بوده در ایمنی به ناکه کان انشرد آمد جزا به مقام تکمیل و ارشاد یافت
بوطن الوف عود کردند باجمله سیره مضیه ایشان آن بود که در بنبل مجرور و نفی وجود و ترک حظ نفس و
احترام شیخ خود و سعی در استرضاء ایشان چه در ایام طلب چه در ایام ارشاد و در کثرت افاده ظاهری و
باطنی و تاثیر توجه از سابقان بهفت کرده بودند و اقران را محل مسافه نگذاشتند میفرمودند که در آثار
تحصیل چون خاطر حضرت شیخ ادا کردیم چنان مجذب بجهت تجرد بودیم یاران بجز اندک اندک اتفاق
نی افتاد بجا حاشه این معنی حزنی در خاطر راه یافت اتفاقاً روزی همان ایام بدین یکی از فضلا از شهر آمد
افتاد و تقیید آنجماقه بر دوش دیده غم مصمم شد که چند کتب ضروریه قراؤه و سماعاً از آنجا تلقی نموده شود چون
بمجلس حضرت ایشان رسیدیم بسوی کن نگاهی کردند و ظلم برده آشفته بر کاغذ پاره دوسه کلمه نوشتند آنجا
انداختند و برخاسته بجایه رفتند و ما حظه کردم مرقوم بود که امروز کجا رفته بودی که ظلمتی در تو می بینم تو به
گرم و از آن غم باز گشتم و باز مثل آله صورت ظاهر نشد و روزی حضرت ایشان اجنبی یاران را بر این
گوسفندی بجایه اجنبی اصحاب امر کردند و چون را ندان گوسفند و بر دشتن دوی بهر دو خالی از حرج
ندیدند و کار آن افتاد که هر دوی را بجز و گیر و در آن فرصت کسی بمنزله دست نیامد از خیمت در آن دست
قصود واقع شد ایشان بر این قضیه اطلاع یافتند بصیرت تمام آن گوسفند را برگردان نهادند و در آن

شدند چون باز آمدند حضرت ایشان بر حال هر دو مطلع شده فرمودند که ایشان را حسن خدمت بدرجات
مقربین رسانید و آنرا قصور در آن منزلت شان باز داشت فحقیق ذلک میفرمودند که نیم شب بود یکی
کم یازیده که حضرت ایشان از مسجد برخاستند چون بر دروازه خود رسیدند لحظه بر سر پشته مراقبه ایستادند آنگاه
فرمودند اگر طالبی بشمار جوع کند اندر آنچه از ایشان رسیده است تلقین کنی شمارا اجازت دادیم متوقف نشد
که هیچگاه این امر در خاطر من خطور ننکد در این خطر را دریافته و فرمودند درین وقت خدا تعالی آسمای
آنانکه ایشان بیعت خواهر بیواسطه یا بواسطه تعلیم فرمود اگر خواهد شد از آن بیان کنم وقتی که امر مقدر شده
باشد جایی توقف نیست میفرمودند که امیری بحسب بول مبتلا شد هر چند معالجه کردند نفع نداد و در آن
اشنا شیخ بایزید الشمری را با جماعه از مساکین الله الله گویان چنانکه طریقه ایشان بود بر دروازه آن گذار
واقع شد متعلقانش دویدند و مهالنه کردند که اینجا بیماری هست در حال وی همت نگمار پیش درخا
اش داخل شد و اضطراب بیمار دیده شفقت کرد و فرمود چیزی برای خدا بیا گفت هر قدر که فرمایند
فرمود کینار و پیه فی الحال حاضر کردند شیخ بیرون دروازه ایستاده آشناد و بیگانه هر کیش آمد قسمت
کرد تا آنکه بآخر رسانید فرمود و الحال چگونه است گفتند همان وضع مبتلاست فرمود کینار و پیه دیگر
بیارید آنرا نیز آوردند شیخ آنرا نیز قسمت کرد و فرمود و الحال چگونه است گفتند همان وضع مبتلاست و دست
بد عابر داشت که خداوند انشاء دادم که بار دیگر طلب کنم از فضل خود حاجت او را رد و اکنون فی الحال بول
او کیشاد و شفا یافت میفرمودند و بعد سه سال است که علم نادر خود نمی یابم و این رباعی بخوانند در باب
ای دوست ترا بر هر مکان می جستم و در تو خبری ز این و آن می جستم بدیدم به تو خوش را تو خود من بودی
جملت زده ام که تو نشان می جستم به غیر میفرمودند که روزی دلخیز و اوقات حق سبحانه بصورت
آشنای تجلی فرمود گویا انگشت طفلی گرفته می آورد آنگاه فرمود این طفل را اینجا تو پیدا کنم گفتم بار خدا یا خدای
تو است بر جا که خواهری پیدا کنی بعد ازین واقعه عتق منجی می شاه علیه السلام الله تعالی همین فرزند
حضرت شیخ متولد شد میفرمودند که منجی نام بزرگی از اقا رب من در ناحیه یرب شهید شده بود در
ایام طلب روزی در حجره مسجد جتو تنها نشسته بودم و در او را بندگان کرده که ناگاه آن عزیز متولد شد دیدم که

از لباس و سلاح و شمع بر زمین می افتاد گفتم از احوال خود خبر ده گفت وقتی که زخم بر من می رسید
لذتی یافتم و هنوز جلالت آن زخمها در دل من باقیست الحال فوج پادشاه برای شکستن فلان
پتخانه برآمده مانده بر فاقه ایشان ما می شدیم باین تقریب این راه گذر افنا چون شرق ملاقات شما
داشتیم محجوبه شما درآمد چون شیخ وفات یافتند حضرت والد بزرگوار بر قبر ایشان نشستند یاران را بیک
جهرام فرمودند و بعد از آن صحبت فرمودند که روح ایشان ظاهر شد و گفت خواسته بودم که متجسس شده
باش شما آیم و قدرت اینجی مراد او اندام اصحت نبود الحال پاره از تصرفات تو جهات ایشان
بنویسم سید علی که از خواص مریدان ایشانست ذکر سیکر که در عقودان شبان شب شرب خمر نمیکردم و از
بیج مناهی احتراز نمیکردم با خود قرار دادم که اگر بیدین عزیزی ازین مناهی بنیز ارشوم و داعیه تقوی
و دل مستکن نشود صحبت دی التزم کنم و با او بیعت نمایم حضرت ایشان بتقریری در قریه سراسی
آمدند و جلالت آنکه والدین محقق آنجناب بی دین نیز حاضر شدند حضرت ایشان بسوی من التفات کردند
و فرمودند کجا بودید و کجا نوکر هستید مثل این دوسه کلمه عنایت نمودند در خاطر من انجذاب و نفرتی از آن
مناهی پیدا نشد و ساعت بساعت زیاده پیش بر خاستم و همیشه شهای شراب شکستم و همه اسباب مناهی
دور کردم و غسل آوردم و جامه نو پوشیدم و توبه و بیعت کردم و التزم صحبت ایشان نمودم بعد از
سرا اتفاق سفر کابل افتاد التماس کردم میخوام که چندگاه سعادت اندوز صحبت باشم لیکن چه کنم
قسمت کابل میکشد بیت شهر خوانده بیعت اگر دینی چوبانی پیش منی و در پیش منی چوبانی منی در
منی و در خدمت فرمودند کابل رستم آنجا روزی بانگی در خلوتی برخوردم و داعیه فسوق بر خاطر من مستولی شد
و نزدیک بود که عقده توبه منحل گردد در آن وقت صورت مبارک ایشان حاضر شد محجوبه مشاهده آن محبت
شعوت ازین بدر رفت در آن دیار سه یا چهار سال ماندم هرگز رغبت عورت بخاطر من خطو ننیکرد
گمان بردم که مگر عین شدم چون بطون مراجعت کردم و با طلیه خود جمع شدم و دستم که غلبه نبود صحبت
حق بود عظمت الشمام طالب علمی در خالقاه حضرت ایشان می بود و همتی لمیج داشت چون نمیکرد
حال ایشان خوش میشد شبی ابتلاج تمام داشتند از وی زعفران خوانند و خویشتن داری کرد و صبر باز

نزد دوسه نوبت طلب کردند بر همان ابا اصرار کردند شخص شدند و در وی تصرف قهری نمودند و ادانی الحال
 حالتی عجیب گرفت زرد و روشدوی لرزید و خوف و ملک بروی مستولی گشت محمد جعفر که از خواص خان دمان
 ایشان بود التجا آورد چون وی شفاعت کرد از ان غضب گشتند را فرمودند غیبی که بصوت او ختم
 مساودت نمیکند پس بعد ملاحظت حدوث او برقت و مردود جمیع طبایع شد و بالذات فسون و فساد و
 مبتلا گشت و ادراجه جالطینان بجا مل نیامد و العیاذ بالله یکباری سید بران بخاری را قتل و عارض
 شد و اضطراب بید کرده حضرت ایشان التجا آورد بخانه او رفتند و بر بالین او نشستند و مرض او را
 برگرفتند شفا کلی یافت اما گاه گاهی آن عارضه حضرت ایشان عارض میشد میر عبد الله که از خواص
 اصحاب ایشان بود ذکر میکرد که حضرت ایشان بوضع تشریف بردند و من در خدمت ایشان بودم
 چون داعیه مراجعت مصمم شد مرا تمی شدیده عارض گشت و طاقت حرکت نماند برای من سوار می جستم
 میسر نشد فرمودند اگر میتی انی پیش من میبرد و واقعه عجیبی در دیدن از محنت مرا استاده کردند و در نظر
 مبارک ایشان آوردند قدری خفت ملاحظه کردم پیش اسب ایشان فتن گرفتیم هر ساعت تخفیف یابده
 میشد تا آنکه شفا کلی یافتیم و منزل تمام فتم در قریه سنوخته یکی از مخلصان ایشان ضیافت کرد و طعامی
 که پانزده کس را کفایت کند نخت بر سفره آمده بود که شیخ یعقوب حاکم ملو به با جماعه کثیر زیارت
 ایشان آمد صاحب طعام مضطرب فرمودند فکر این کار کن همه این بر راست آنگاه فرمودند
 بسیار حاضر کنید همه را بوفور تمام خواهد رسید و همه میخواستند و همچنان واقع شد آنگاه بتم فرمودند گفتند
 گاه فقیه ان چنین هم میکنند شیخ آنکس مردی بود از قبیله ایشان که اعتباری و وجا بهی داشت
 روزی در خدمت ایشان سفاهت کرد و گستاخی نمود و منفض شده فرمودند خداوندای این شخص
 مرا بگیرد و مناد جهان وقت سوار شدند و بجای رفتند وی مرض شد بجاالت نزع رسید روز سوم که مرا
 نمودند مرده بود و برخاسته او را نگذاشتند شیخ عبد الوهاب که ابن علم حضرت ایشان بود عمارتی بنا نمود
 رستم نام کی از روسای آن نواحی در غیبت ایشان قصد مردم آن کرد این قضیه را بسمع مبارک ایشان
 رسانیدند فرمودند بسیار مناسب است که عمارت شیخ عبد الوهاب را هم کنند و ما حاضر باشیم و جنگ کردن

این کار فقیران نیست تصرف میکنم که هرگز تا اینجا نرسد چون رستم لهرم بهم فوجی بهم آورد و برادر شخصی از عالم ان
 سید لشکر خان رفاقت او نموده بود و در راه بابای عفت آغاز کرد و کار بنابر سید که برادر آن عال کشته شد و
 در وبال این قتل با او مواخذه کردند و در همین مواخذه بمرد سید محمد و ارث ذکر کرد که در سفری پیش آمد بخواب
 ایشان رجوع کردم بشارت عافیت دادند اتفاقاً در آن سفر شش قطع الطریق هجوم کردند و خوف
 بلاک ستولی شد بخواب ایشان تنویر شدم در آن حالت مرا عرشه گرفت ایشان را در میان دیدم که سیفر تیار
 قلانی ترا که منع کرده است بر خیز و برو و در دلد که قسمی است از حلاوة مرا عنایت فرمودند آنرا در هیچ
 قوطه نگاه داشتم چون سیدار شدم آن دو عدد را ببینید یافتیم بر خیم و سوار شدم و راه خود گذرتم همه قطع طریقی
 از من غافل ماندند و یکچکس متعرض نشده آن دو عدد را با من ماند چون ایشان ازین عالم انتقال
 کردند آنرا بخوردم و مجزوه را از مخلصات ایشان بعد وفات ایشان تیپ لرزه در گرفت و بجاییت
 نزار گشت ششی بنوشیدن آب پوشیدن لحاف محتاج شد و طاقت آن نداشت و کسی حاضر نبود
 ایشان متشل شدند و آب دادند و لحاف پوشانیدند آنگاه غائب شد مدتی که شاه عالم و عظم با هم
 می جنگیدند یکی از مخلصین بخدمت حضرت ایشان عرضید نوشت که ازین هر دو فتح هر که مقدر باشد
 تسلیم فرمایند تا رفیق او شوم بتصریح نوشتند که فتح شاه عالم راست همچنان بظهور آمد چون کفار را یکی
 که اتباع کرده بودند اکثر لیلان این نواحی را تاراج کردند اهل قریه همه مضطرب گشته است عداوت همه
 نمودند فرمودند پیش ازین بهر خیز که می خواستیم همت متعلق میشد حالا همتی و قصدی نمانده است که بخیزی
 متعلق شود لا امتثالاً لامر الله با سارا و تعالی تسک باید نمود آنگاه بخواندن ختم خواجگان مشغول شدند
 و بعد فراغ فرمودند دعا استجاب گشت و حق سبحانه آن قوم را از جانب یار گذرد و ایند روزی چند بر نیاید
 که بهمین صورت واقع شد حضرت ایشان چون در حق کسی بنظر قبول التفات میفرمودند زود بجنبش
 میرسید و حالات عجیبه روی داد و یکبار می سکته موضع سنبه طیره استند عار توجه و تائید نمودند یک نظر مبارک
 ایشان سید نور علی و سید ملتانی و غیره را همه مرفده کس بخود افتادند و یکبار می شج ما که از ساکنان آن قصبه
 بخدمت ایشان آمد و گفت حضرت من برای امتحان توجه و تائید آمده ام حضرت ایشان بوی متوجه

شدند از وقت اشراق تا وقت جمیع بخود افتاده بود و چون جنبش دادند و متنبه ساختند نیز مستانه میرفت
بعد دیری چون بحال خود آمدند وی پرسیدند گفت اگر ساعتی دیگر متوجه مانند روح من از بدن مفارقت
میکردم سید عبد الرحیم رسید با ششم خدمت ایشان رسیدند و از جهت بیعت و صحبت ارتباط پیدا کردند
بنابر صحبت ایشان در هر یکی حالتی عجیب بر سر ایشان کرد و سید عبد الرحیم را کشف خواطر و کشف قیود حاصل
شد به قبری که رسیدی حقیقت او گفتی یکبار می فریب کھا اولی گفت می بینم که شعله از زمین برآمده است
و آسمان پیوسته چون بقبری رسید گفت شعله ازین قبر بر می آید چون نفخ کردند صاحب آن قبر نظام
فسق متصف بود و بسیار بود که شخصی مقابل شندی و کنون خاطر او گفتی رفته رفته از عقل گرفته شد
و مجذوب طور میگردد مادرش خدمت حضرت ایشان الحاح تمام کرد فرمودند باید که مدتی در حضور ما باشد
او را مدتی در نظر مبارک ایشان داشتند و چند روز بافاقت آمد و رسید با ششم هر گرا جنی خطا کردی و
در نظروی آوردندی جنی میگفت خجسته عالمها بسبب نظر او از آسیب جن خلاص می یافتند رفته رفته
او را نیز جذب قعر شد بصحرا و بیابان میگشت گویند شبی تنگیه فقیری هندو که مقتدا مهندو بود رسید او
سحری کرد بسیار غریب آواز مرد و چرخها خشک بر سنگ نیردا شنیده میشد وی ایچ التفات نکرد و بعد از آن
دلیوی بشکل گاو میش بر پشتش نشاند و بروی حمله کرد وی بستی تمام حق میگفت و بسوی وی
میگردد در ساعتی بسیار مشهور اگشت چون هندو این واقعه مشاهده کرد مسلمان شد یکبار می شخصی ^{السیح} هندو
نام ایشان پیوست نصرانی فرمودند یک نوع توجیه بروی سنگ شفت شد دیوانه وار کج بود باز از می
در همه چیز را خدای گفت و از همه آداب شرعی برآید مردمان از منجی تنگ آمدند و او را دیگر در نظر
مبارک ایشان آوردند آنکه کیفیت را ندید فرمودند بافاقت آمد سید عثمانی الله را کن سید مطهر را بتوجه
ایشان در اندک زمانی کشف معیبات حاصل شد گویند یکبار می بسیار بود حضرت ایشان بعبادت آوردند
او را از وقت سوار شدن تا بخانه او رسیدن همه احوال منکشف شد گویا چشم می بیند چون سوار شدند گفت
حالا سوار شدند آنگاه گفته حالا انزالا جارسیدند بعد از ان گفت حالا بشهر آمدند یاران زود با استقبال
روید بعد از ان گفت حالا برو دروازه آمدند و در انجا رسید ملتانی بصحبت ایشان پیوست ضحیت

عجیب اور حاصل شد شور و شغب خلایق احساس نیکو و توحید بروی غالب آمد کسی از وی مثال
توحید پرست گفت از ریگ بسوی یک پر کردند و آب در آن ریگ نیتند هر جزو آب در هر جزو ریگ شتر
کرد محمد حسن بایشان پیوست در اندک زمانی با گاهی مشرف شد و معرفت همه اوست بروی غالب
آمد ایشان محمد جعفر ابروی مقید ساختند تا نماز از وی فوت نشود بعد چند روز از آن سکر قدسی افتاد
دست داد بعد از آن در اندک مدت توبه محمد حسن بجای رسید که مروی محبت زنی مبتلا شد و دیوانه
گریان گریان می گشت بعضی یاران بوی گفتند حیف باشد که این مرد از دست برو محمد حسن نزدیک
خودش بخواند و یک دو ساعت بروی متوجه شد خطره آن محبت بکلیه زائل گشت محبت الهی بجایش
لشت عباد الهادی نام مردی سکر سماع و وجد در خانقاه ایشان نزول کرد ایشان اتفاقاً روز
در مجلس سماع مدعو شدند اثناء راه بوجه طیب بادی فرمودند گاهی و چه کرده گفت نه فرمودند بخواهی که
کنی استبنا و کرد وقت سماع بسوی وی نظیر داشتند و در وی تصرفی کردند حرکات مستانه از وی ظاهر
شدن گرفت و ساعت بساعت زیاده میشد و روز همچنان بچند آنده نام مروی از ساکنان جهان آمد
بایشان پیوست بروی متوجه شدند بچه و گشت در آن اثناء هر که بوی نظر میکرد متاثر میشد باجماع تصرفات
و توجهات ایشان مروی و احصائی ندارد و القلیل یخیر عن الكثير و الخرفة ینبئ عن البصر
الکبیر توفی الشیخ فی الیوم الثامن جمادی الاولی خمس و عشرين من القرن الثانی
عشر رضی الله عنه و امرضاه و الحقنا به

بزمی از احوال متاخرین مشایخ حرمین محترمین قدس الله تعالی اسمهم
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل الحکمین خیر بلاد و اسکن فیها
فی کل قرن صفوة عباده و صلے الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین
اما بعد میگویہ فقیر ولی الله عفی عنه این کلمه چندست مسمی با انسان بعین فی مشایخ الحرمین در ذکر
بعض مشایخ صوفیه و علمای محدثین از اهل حرمین شریفین که سلسله خرقه صوفیه و اسناد حدیث این
فقیر را بواسطه ایشان رسیده است جزا هم الله تعالی عفی عنہم بحسب الجزله

ذکر شیخ حسن بن علی

وی سپهر علی بن عبد القدوس بن محمد عباس شنای مست آبا و اجدادش از کبار اولیا بودند شیخ عبد الوهاب
 شعراوی پاره از احوال ایشان نوشته جامع بود در علم شریعت و حقیقت علم حدیث از شمس رملی
 و از والد خود و از سید غزنفر و از شیخ محمد بن ابی الحسن بکری روایت کرده و از والد خود خرقة پوشیده آن
 صحبت میدید صبیحه الله را لازم گرفت و از دست وی خرقة پوشیده و از صحبت وی بدرجات عالمیه رسید
 و خلیفه وی شد در تربیت سالکین از وی می آید که گفت لو کان الشعر اوی حیالما و سعه کالانبا
 و وی گفته عهد ناجی حفظ و ان لم یحفظ کاتب حروف گوید قبول بحیث ما و عرف متأخرین اهل
 حرمین اخذ عهد کردند یعنی هر که مشایخ صوفیه بیت او قبول کردند بر کتبه مشایخ آن طریق چه احیا و چه
 شامل حال وی میشد و وی گفت لا یدخل النار من رانی و رانی من رانی الی الیم القیمة
 گویند روزی در حجره خود خفته بود که دروغی را دید که بر دیوار حجره میرود بحکم شرع خواست که او را بکشد
 و شهود وحدت این داعیه را مشغول ساخت باز خواست که او را بکشد باز شهود وحدت آن داعیه را مشغول
 ساخت باینکه بیان این دو خطر منور شد و بآخر امثال شرع را مصمم ساخته سنگی بجانک انداخت
 آن سنگ خلا شد و وزغ بگریخت بسیار خوش وقت شد و گفت الحمد لله الذی جمع لنا
 بین الامرین شیخ احمد قشاشی عقب این حکایت گفت اگر آنجاس می بودم هیچ توقف نمیکردم
 و سر آن وزغ را بسنگ میکشتم کاتب حروف گوید مراد قشاشی آنست که وحدت در حقیقت
 بوحی واقع است که با کثرت و احکام آن هیچ تنافی ندارد گویا آب ناریه در وجود کی باشد و با چه
 هر کی نواره فیضی خاص شد و مظهر استعدادی خاص آمد آب آنش معدوم شود و آنش از آب
 منطفی میگردد حکم شرع در ضابطه احکام این کثرت است و شهود کامل آنست که آن وحدت کثرت
 را از اجمت کند و نه کثرت وحدت را و چه میرنگی اسیر رنگ شد و موسوی با عیسوی در جنگ
 شد و تونی سنا و ثمان و عیسی بن بعد الالف و دفن بالقیح +

ذکر شیخ قشاشی

دی پیر محمد بن یونس القشاشی الملقب ببجله بنی ابن شیخ احمد الدجانی است دجانه بتجفیف جمیم
 قرية است از قری بیت المقدس شیخ احمد دجانی از انجا است بسیار بزرگ بود شیخ عبدالوهاب در
 طبقات ترجمه وی نوشته و شیخ یونس را عبد النبی از ان گویند که مردان را بمزدگرفتی تا در مسجد شنید
 و بر بنی صلی الله علیه آله و سلم صلوة فرستاد قشاشی از ان گویند که برای تسروا خفا در رینه قشاشه خروشی
 کردی و قشاشه سقط متاع را گوید چون دو اتها و پایش کشته و مانند آن و محمد بنی نیز عالم بود و صاحب
 و شیخ احمد قشاشی امام بود در علم حقیقت و شریعت چون در حقائق سخن گفتی آیات و احادیث از ان
 ساشی صحبت بسیار شلخ دریافت و خرقة از او خود پوشید و فتح کاروی بردست شیخ احمد شنودی
 شده و خود را بوی مسوب کردی گویند شیخ احمد قشاشی بیاحت رفته بود تا مشایخ صوفیه را در یاد چون
 بازگشت و بجد و رسید در خواست او را نمودند که شیخ احمد شنودی استاده است و منی از او کردی سیلا
 میکنند و پائی و جامهائی او منسلخ شده اند چون بیدار شد دانست که شیخ بمرتبه تکمیل رسیده لیکن کسی فر
 منوی وی پیدا نشده بسوی وی میادرت کرد شنودی چون او را دید گفت مرا این جا یقتبس منا
 علومنا و نیز گویند که وی شبی بخوابید یک شیخ حمی الدین بن عربی او را خرقة پوشانید و خواهر خود در عقد
 وی آورد دانست که ویرا معرفت و صرت وجود درست شده است و خواهر شیخ ابن عربی او است
 بخط شیخ قشاشی یافته شده الذی یحقق وجدانه ان یخفه الخاصة مرتبة الهیة یزل
 بها کل واحد لهما حسب قته و زمانه غیر منقطعة ایدلا باء الی ان لا یبقی علی وجه
 الارض من یقول الله الله لعلم خلوا لمراتب الالهیة عن القامین بها حتی یبصر
 القاتع بها بصیر الحافظ لمرتبة العدد فیما قبله و بعده بانفاسه تلحق المصالح و تقضه
 الحاجات لو انهم الف الف فی عدید هم عادی الی واحد فرد بلا احمد و قد تحقیقنا
 بذلک حقاً و نزلنا له منا خرقة صدقاً فمن تبعنی فانا منی و من عصانی فانا ذلک غفوا

رحیم و من مرآة من مشائخی من اهل الختمية المذکورة سنداً متصلاً الیه من غیر انقطاع باذن الله تعالی خمسة انفس سادسهم کلهم کلاماً لرجاء بالغیب انتهى و نیز گویند که در حاجتی از حاجات خود کاغذ پاره نوشت که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم عليك انت اقرب الی منی ام هذا فبین قریب منی وان بعدت الا ما شفعت فی و فی قضائها حاجتی کلها الدنیویة و الاخریة لی من احباً من بعد ان شش اید سید محمد بن علوی بودی نوشت مرایت النبی صلی الله علیه و سلم یقول بی سلم لی علی احمد القشاشی و بشره بالشفاعة و فرأ آن روز آمد مرایت النبی صلی الله علیه و سلم ثانیاً سمعته یقول سلم لی علی احمد القشاشی و قل له انت جلیسی فی الفردوس گویند چون ذکر مقامات در میان آمدی شیخ احمد گفتی نحن لا مقام لنا لاننا من اهل یارب قال الله تعالی یا اهل یارب لا مقام لکم گویا اشارت میکرد بمقام بی نشان و آنکه وحی بر قدم حضرت خاتمته است صلی الله علیه و سلم از عجائب روزگار قشاشی کی است که قرآن تمام در نام بر حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم خوانده بود و پیشین قدمه عثمایه در فقه مالکیه از شیخ ابراهیم منقول است که روزی قشاشی در مجلس خود این حدیث ذکر کرد که ما علی احمد که ان یکون فی بینه محمد و محمد ان ثلاثة همذان سامت بخاطر من افتاد که مرا سید محمد خد تعالی خواهد داد و هر یکی محمد باشد بعد از ان در تامل افتادم که یکی را از دیگری بچه چیز توان شناخت شیخ قشاشی برین خاطر شرف شد و گفت گفنی ابراهیم ابوسعید و الثانی ابوالحسن و الثالث اباطاهر بعد از این صورت متحقق شد بهم از شیخ ابراهیم منقول است که قشاشی روزی بر خاطر من سخن گفت بدل من خطور کرد که کاش این مسأله پیش ازین وقت بودی شیخ بمن التفات نکرد و فرمود او شاء الله ما قلوا علیه و لا ادر که چه باشد مثل این اشراقات و تصرفات از قشاشی بسیار روایت کرده اند باجمعه سیرت قشاشی آن بود که نه بر نمط فقها زمانه بودی و نه بر وضع زمانه متشقه بلکه بر طریقه تنقید و بی تکلفی که هیچ منتهی نداشت و هرگز بخانه امر از رفتی و اگر ایشان بریارت می آمدند زنی بنوشته می نوشتی و بشاشت تلقی کردی و بقدر منزلت هر یکی مسأله فرمودی و در یک قوم را این بود که احم مخصوص کردی و امر

معروف بناییلین ادا کردی و از ازان خود از نصیحت خالی نگذاشتی شیخ عیسی سفری گفت ما خرجت
 من عند القشاشی قط الا والذینافی عینی احقر من کل حقیر و نفسی اذل من کل
 ذلیل ولو تکرر دخولی علیه صرات توفی رحمه الله تاسع عشر من ذی الحجة سنة اربع
 و سبعین بعد الالف

ذکر سید عبد الرحمن الادرسی الشهبزی بالمحبوب رحمه الله تعالی

و بنین شبیکه و ملاذی در کناسا ایلا و مغرب بوده است در مغرب قصر و روم و شام سیاحت
 کرد بعد از ان بجزین سالها مجاورت نموده بعد از ان بن رفت برای زیارت اولیا را آنجا زیرا که
 میگوید ^{بیت} اولیا علیک ینبت فی الارض البقل و او را با ایشان و قلع عجیب و
 صعبه تا نگرین پیش آمد بعد از ان بکه باز آمد و حل اقامت انداخت اهل مکه از وی مستفید شدند و
 خرقه پوشیدند و از وی کرامات بسیار روایت کنند شیخ زین العابدین شافعی مفتی مدینه را شنیدم که از پدر
 خود نقل کرده وی خادم سید محمد معتقدی بود که شریف الشرفا که راضی و قتی پیش آمد سید عبد الرحمن
 محبوب را جمع کرد و دعا خواست سید ساعتی سحر عجیب تفکر انداخت بعد از ان فرمود که در قلمان محله
 از محلات که خانه هست کند او کذا صاحب بیت المال باید که از آنجا قدری که شریف را لایست گیرد
 و باقی بها با احتیاط بگذارد و فی الحال رفتند و خانه بهان صدفت یافتند و از آنجا بستان هزار او کما
 قال برداشتند و بر چند ورق مهر نهادند و بسپار آوردند شریف را و ادا داد ان ضرورت خرج کند
 وقت دیگر شریف خواست که باقی را نیز در تصرف آوردند خانه را یافت و آن مال را حیران
 شدند و از سید سران پرسیدند فرمود شخصی از عجمیان یعنی ایرانیان در بلاد خویش ببرد و او را بکسین
 و ارث نبود تصرفی کردم که خانه او بکه پیدا شد و از آنجا گرفتند آنچه گرفتند و بعد رفح حاجت بجائی
 خویش رفت گویند وی بزیارت قبر سیدی احمد بن ملوان رفت سیدی احمد خادم خود را در میانم تقدیم
 سید خبر داد و گفت فردا استقبال تنظیم می بجای آن خادم با استقبال برون شهر رفت هر چند شخص
 که در یافت و نوبت شده باز آمد دید که سید در قبه قبر شسته و دروازه بند بود و کلید آن بیدست خادم

شیخ ابوطاهر ذکر میکرد که یکبار شیخ ابراهیم را قبضی پیداشد شش ماه پیوسته میگرفت و هیچکس سبب آن نمیدانست چون مؤتمن حج رسید و بعضی ملائکه وی از شام در قافله حج آمدند برای وی از شیخ قشاشی اذن خواستند تا حج رود شیخ قشاشی اذن داد چون عبد الرحمن برادر شیخ ابراهیم خواست که کتابها را از جای نشستن شیخ ابراهیم بردارد زیرا آن کتابها کاغذ پاره یافت بخط شیخ قشاشی یا ابراهیم قلم اغرقنا نصفك فان لم ترجع اغرقناك كلاك آنگاه دانستند که سبب بکار چیست چون شیخ ابراهیم بیکه رسید بر سید عبد الرحمن محبوب داخل شد سید بر سر هم گلاب آب بر شیخ ابراهیم پاشیدن شروع کرد زیرا که محرم بود و ممنوع از استعمال طیفیل آن آب انداختن قبض شیخ ابراهیم مرتفع میشد تا آنکه بحالت اصلی خود باز آمد و این گویا صلح بود که سید در میان قشاشی و شیخ ابراهیم آورد و همچنین سید یکمال است باطنه متصف بود و کمال است ظاهره نیز بوجه کمال داشت و کرم و جود و بنظیر بود و بر مائده وی صبح و شام جماعت کثیر حاضر میشدند و وی با همه به بشاشت و خوش خلقی پیش آمدی و از اطراف دیار اسلام ندور برای وی می آوردند و چون آن را بر فقر اصوفت میکرد و قریب صد تن را آزاد کرده بود و هر که بادی نشستی مفارقت دوست ندانستی بجهت عذوبت گفتار و نیک خلقی او و عاقل بود و قوی الفاظانه هر که با وی ملاقات کردی اگر چه در مؤتمن حج باشد او را بازی شناخت و هر که بر یاریت وی آید بقدر استعدادش بر وجه خیر دلالت میکرد از درود و تلاوت و استغفار و او را در هر که استعدادی بر کلام صوفیه و اعتقاد ایشان خصوصاً شیخ اکبر بن العربی قدس سره تخریص فرمودی و بجهت تلیق بی عجوب هر چند از اهل کتب محسوس کردیم محقق نشد اما از اشمال قریب آنست که نزد یک سماع روی خود را می پوشید چون گرم میشد پرده از چهره می افکند و انوار عجیب ظاهر میشدند و اثر وی در مجلسیان در گیرت با بنیشتن شیخ احمد علی اشاره کرده و الله اعلم

ذکر شمس الدین محمد بن السلام الباطنی

حافظه حدیث بود در زمانه خود استاد مفسر حدیث و با خلاق مرضیه شل تواضع وجوده فهم و تود و در غیر آن متصف بود گویند در مباحث شب قدر را دریافت و بعض آثار عجیب آن شب مشاهده نمود

در الوقت دعا کرد که باز ایا را مانند حافظ ابن حجر عسقلانی گردان این دعا روی استجاب شد
از وی می آید که گفت لا یؤلف احد تالیفا الا فی احد اقسام سبعة لما ان یؤلف فی شی
لویسبغ الیه تجربه او شی ناقص یتمه او شی مغلو - بشرحه او طویل
مختصره دون ان یبیل من معانیه بشی او شی مختلط یرتبه او شی اخطأ
فی مصنف بینه او شی متفرق یجمعه فالا کان باضاعة
الوقت صحیح بخاری و موطا و سایر کتب از سالم سنهوی و غیر وی روایت کرد و مسلمات
صحیح دارد و موطا و بخاری بعض کتب دیگر تسلسل سیاه جمیع حاصل کرده بود شیخ عیسی مغربی
اسانید وی در رساله فیهما کرده و گویا اصل شیهما تا آخرین جهان ست مصداق قول حضرت
پیغامبر صلی الله علیه و سلم فصر الله امرأ سمع منی الحدیث از جلاله و عظیمة و بزرگی و احترام
امری عجیب داده شده بود شریف الشرفا و یا شوات و زرا ایهامی تبرک می جستند و از قبل
وی با خراف نمی توانستند و بر تلاوت قرآن عظیم مواظبت داشت توفی سنه سبع و سبعین الف بابل ^{در سنه}

و ذکر شیخ عیسیٰ الجعفری المصطفی رح

مولد و متشایب مغرب است قرآن و چند متن از علوم متعارفه بجا بخایا گرفت بعد از ان بخراسان رفت
و بهیچلایسی زیاده از ده سال صحبت داشت و نزدیک می جستند و از علما و سلاطین و مشهورین
نیز روایت کرد و بکلیون گرفت عجمی و اردیسی بقایید الا سانیة باطله کی از علما و متقیین بود و وی بخت
جمهور بابل خرمین است و یکی از ادعیه حدیث و قراة سید عمر با حسن در حق وی گفتی من ارا ان شیخ
الی شخص لا یشک فی ولایتة فلینظر الی ذلک و سید محمد بن علوی گفتی هر روزی زمانه از عمل بجهت طمینه
حضرت جراحه و کثرت طواف و صیام و قیام چیزی عجیب بر او روزی شده بود و متوسط بود و در جمیع ام
نه مهالقه در زندگ داشت نه سابل و از تباطل با مشایخ بسیار پیدا کرده بود و اما احزاب ذلیه را لازم گرفت
تا آخر عمر و آن طریق ببردی علیه داشت سنه سی برای امام ابی حنیفه تالیف کرده در اینجا منقشه
ذکر کرده در حدیث و از اینجا بطلان زعم کسانی که گویند که سلسله حدیث امر و متصل نمانده واضح شود

۶۰۰ این الف برفت از دنیا

و کمر محمد بن محمد بن سلیمان المغربی را حافظ حدیث بود و جامع فنون علم و ریاست دین دنیا
سر و جمع کرده بود و خرقه کمندیه داشت از جهت شیخ ابودین مغربی تحقیقت طریق بصیرت کتب حدیث
و نسخه نویی و انتقان در معرفت آن بحرین دی آورده است استاد چهار اهل حرین بود و یکی از
ثقات مجربین گویند با سلام بول رفته بود آنجا شخصی نسخه نویی می فروخت قد رشتائی مرص
علم و دیر بران داشت که مبلغ کثیر قریب هزار شخص صرف کرده اند از بدست آورد و در آن نسخه شفته
تمام داشت گویند یکبار در مسجد حرام میل آمد و خوف غرق بر اهل آنجا مستولی شد محمد بن سلیمان زود
نسخه نویی بر سر نهاد و بطواف مشغول شد تا اگر دیر بناگاه در احسن احوال باشد این فقیر زیارت
این نسخه کرده است و چیزی در آن خوانده شیخ تاج الدین قلعی میگفت که چنانکه شیخ محمد بن سلیمان
علم روایت کمال داشت صناعات عجیبه علوم غریبه نیز میدانست و مصداق قول حضرت حق تعالی
و نراة بسطة فی العلم و الجسم افتاده بود و عقل معاش نیز بر کمال داشت باخر حل عقد که منظمه
بوی افتاد و حاسدان راه یافتند و شد آنچه شد و الله علم این فقیر از محمد و الله این شیخ مذکور اجازت
بجمع روایات و الدش حاصل کرده بمحق اخذة عن والده قراءة و سماعا و لجانرة و نیز موطائی
بن یحیی بن تمامه برایشان خواندم بحق سماعا لجمیعه من الشیخ حسن التجمی و غیره من الملائكة
و الحمد لله و کمر شیخ ابراهیم کرمی قدس سره عالم بود و عارف در فنون علم از فقه شافعی
و حدیث و عربیة و اصولین و فقه و اصولی داشت و در هر یکی تصانیف دارد در بلاد خویش تحصیل علم کرد و بعد از آن
بقصد حج بیرون آمد و دو سال کما بیش در بندارساکن شد و بر قبر سیدی عبدالقادر قدس سره منوجه
میشد و ذوق این راه از آنجا پیدا کرد و چهار سال بشام ماند و بمصر گذشت بحرین آمد و بقتاشی ملاقات
کرد و دیر باقتاشی و قناتاشی را بادی خصومتی عجیب پیدا شد و از وی حدیث روایت کرد و خرقه
پوشید و در صحبت وی کمالات علمیة ترقی کرد و زبان فارسی و کردی و ترکی و عربی همه میدانست و بتوکل
و تبحر علم در هر دو واضح و صبر و حلم متصف بود گویند در ایام اقامت شام بقبر شیخ محی الدین بن عربی

متوجه شد تا مطلع شود بر آنکه عزم سفر در آن وقت کند یا نه شیخ را دید که بخار از پا پوش او دور می کند
 دانست که با قاست میفرمایند شیخ ابوطاهر میگفتند در ایام نزول حج مصری به مدینه شریف شیخ
 ابراهیم با اصحاب اجاباتیش خواست که ملاقات جماعه از اهل مصر رود گذر ایشان بر قیام
 افتاد که بنیاد و لعب مشغول بودند سید محمد برزنجی که یکی از اجله تلامذه شیخ بود عصاره داشت به
 ننی متکه مشغول شد شیخ از آن کار منع کرد که درین هنگامه خوف فتنه متصور است سید محمد برزنجی
 فی الجمله میسر مزاج داشت ازین منع بنایت نگذاشت چون مجلس مقصود رسیدند یکی از قیام
 در غنا خود این بیت آغاز کرد شعر ان شعر اساقی وین غزل دلی به دوان عاشق و اغیار و دلی
 علی دلی به دوان بیت بر قاعه محو و عروض نیست بر دق عرف متاخر ایشان است چون سماع
 شیخ ابراهیم رسید حال وی متغیر شد و روی خود را پوشیده گرفتین آغاز کرد در آن مجلس هر که صورت
 شیخ شنید یا صورت او دید همه می گریستند رقیب القلب قاسی القلب هر کیان و سید محمد
 برزنجی نیز گریستن آمد و آن انکار همه از دل وی شسته شد شیخ ابوطاهر ذکر میکردند که استاد
 بادشاه روم آنرا اهل آن دیار خوجه میگوبند نریارت مدینه منوره آمد و صحبت شیخ ابراهیم با جماعه
 کثیر از علما و با احتیاط عظیم رسید و چون ملاقات شیخ دریافت گفت من در شام به غنی آشکارا دیدم و
 در قلع و قمع آن سعی بلیغ کردم شیخ فرمود آن بهرعت چه بود گفت ذکر جبر در مساجد میکردند شیخ این
 آیت بر خواند و من اظلم من منع مساجدا الله ان یدل کفریها اسماء و سعی فی خواجهها
 قیام خوجه متغیر شد و بروی بناییت دشوار آمد بعض نقول فقه که از فتاوی قاضیخان و غیر آن
 نوشته بود از جیب بر آورده بدست شیخ داد شیخ فرمود اگر بتقلید سخن میگوبند من مقلد کسی ام و
 نه مقلد کسی حجت شما بر من لازم نیست و اگر از تحقیق سخن میگوبید اینک گوئی و میدان بس غفر
 درین باب ساله حافظه تحریر نمود و از شبهات آن خوجه اجوبه قاطعه ذکر فرمود و یاران شیخ از تغیر مزاج
 خوجه که در دولت عثمانیه پایه بلند داشت ملاحظه کردند و شیخ گفتند چندان مبالغه در در مناسبات
 نیست شیخ گفت از حق نترسان گذشت هر چه شود گویند و باجماعه آخر خوجه و اصحاب می سخن می توان

گفت و بهوت مانند و کلمه الحق یعلو ولا یعلی بظهور پیوست و نیز شیخ ابوطاهر ذکر میکردند که شیخ
یکمی شادی بحرین آمده بود و با شیخ ابراهیم ملاقات کرده بعد از آن بیروم رفت و زیر روم که معتقد
شیخ ابراهیم بود ویرا گفت کیف و جدات شینخا مثل ابراهیم گفت و جدت مجسمه از پیر خشم آمد
و اورا از آن مجلس با بابت اخراج کرد و بعد ازین واقعه یکی شادی را با شیخ ابراهیم حقه قوی افتاد
و خواست که بقصد اندادی بحرین آید این قضیه را بسمع شیخ رسانیدند فرمودند میباید جالس القلیل
وی چون بطور رسید بسیار شد و همان جا ازین عالم انتقال کردنی بحکم سیرت شیخ ابراهیم آن بود
که از وی متفقند روزگار و متصفونه آن از کبیر عرامه و تطویل اکام و لباس حوج و کاوک بیزر بود ثیاب
متوسطه و عمامه متقارب و پشت صوف مخطط و کوفیه لاطیبه چنانکه عمامه اهل حجاز عادت دارند می پوشید
و هرگز اظهار خود از حیثیت قصد در مجلس تقدم در کلام و امثال آن نمیکرد و افاده وی اصحاب خود را
بر سببیت مناظره و مفاوضه می بود میگفت اما هو کذا و کذا الیس تفهم من کذا و کذا و کذا و کذا و چون
در مسله با وی کسی ادنی ملابحت کردی متوقف میشد تا آنکه بطریق تحقیق و انصاف رفع آن اشکال
کنند بعد از آن عیاشی گفت که کان مجلسه سروده من یأیض الجذنه چون تقریر مسائل حکمت
کردی البته حقائق صوفیه در ضمن آن ذکر کردی و ترجیح کلام صوفیه بر تحقیق آنها بیان فرمودی و
گفتی هؤلاء الفلاسفة قاسروا عثمرا علی الحق و له یهتدوا والیه ترجع وفات یکی از خطباء
زمانه اش ازین لفظ بر آورد و الله انا علی خرافاک یا ابراهیم الحز و لون.

و ذکر شیخ حسن عجمی رحمه الله یکی شیخ حدیث و جامع فنون علم ذائق در فصاحت و حفظ و جوده
فهم بود اکثر صحبت و استفاده وی با شیخ عیسی مغربی ست و با شیوخ بسیار مثل شیخ احمد قشاشی
و شیخ محمد بن الحارثی و شیخ زین العابدین ابن عبد القادر طبری مفتی شافعیه و امام ایشان صحبت
داشته و روایت کرده شیخ ابوطاهر ذکر میکند که شیخ حسن عجمی با شیخ نعمت الله قادری و غیر آن از فقهاء
ملاقات کرده بودند و عورت اسمائیزمیه السنه و نیز میگفتند که شیخ حسن چندی بود اما در سفر جمع میکرد
در میان ظهر و عصر و میان مغرب و عشاء و در حالت اقتداس سوره فاتحه میخواند و ماراد صیبت میکرد که

که نسا و خود را تنگ گیر یعنی از خص حنفیه ایشانرا فرایند تا نماز تو مانند کرد یعنی در مسکنه نجاست قد
در هم پوش آن کاتب حروف گوید غرض آنست که با وجود این همه عالم التزام مذہب مبین و جمیع
امور لازم نمیدانست و تلمیض جائز میداشت بی ملاحظه آنکه حقیقتی متشنه نزدیک فترتین متحقق
شود یا نه و الله اعلم و نیز میگفتند که لکن سید من حسن العجمی بحلیل و کانت فی عنیه
هذه و کان مع ذلك اذا قرأ الحدیث رأى علی وجهه انوار و صار کما جعل من رأى فی
الدنیا و ذلك سر قوله صلى الله عليه وسلم نضر الله عید الحدیث اسانید خود در
رسالة ضبط کرده از انجاقت تحریفی معلوم توان کرد میگفت يقول الناس ولد العالم نصف
العالم و صدقوا فان العالم له نصفان عالم و ليس لولد منها معنى فكان ح
قالوا ولد العالم لا معنى له تبر سال در ماه رجب بنیارت مدینه مشرفه می آمد و در مسجد
علی صاحبہ الصلوٰۃ و التسلیات یک کتاب از کتب سه بطریق سر ختم میکرد و اهل مدینه نزد
روایت میکردند و قاری وی شیخ ابو طاهر بود و اگر دیگری قرأت کردی خوش نمیشد باید است
که در کتب حدیث را نیز یک عالمی ازین سه طریق است کی طریق سر که شیخ مسیح یا قاری وی ملاذ
کتاب کند بی تعرض مباحث لغویه و فقهیه و اسرار رجال و غیر آن و دیگر طریق بحث و حل که بعد تا اوست
یک بیت بر لفظ غریبی ترکیب نموده و هم قلیل الوقوع از اسما و اسناد و سوال ظاهر الورد و در مسکنه
منصوص علیها توقف کند و آنرا به کلام متوسط حل نماید و آنگاه پیش رود و علی بن القیاس نسیم
طریق اصمان و تحقیق که بر هر کلمه مالها و علیها و اما يتعلق بها بسیار ذکر کند مثلاً در کلمه غریبه
ترکیب نموده و آنرا از کلام شعر او اخوات کلمه در اشتقاق و محال استعمال وی ذکر کند و در اسما
الرجال احوال این قوم و سیرت ایشان بیان نماید و مسائل فقهیه را بران مسکنه منصوص علیها
تخریج نماید و باونی مناسب قصص عجیب و حکایات غریبه بگوید و آنچه بدین مانند از علماء و حرمین محترمان
این هر سه وضع دیده شده و بنابر شیخ حسن نجفی و احمد قطان و شیخ ابو طاهر و غیر ایشان طریق مذکور بود
نسبت خواص متبحرین تا نزد سماع حدیث و سلسله روایت درست کنند و باقی مباحث را بر شیخ

حواله میکردند زیرا که ضبط حدیث امروزه از آن بترتیب شرف است و بنسبت مبتدیان و اهل توسرط
 طریقه بحث تا بآنچه در علم حدیث ضروری است احاطه کنند و فائده گیرند و این صورت غالباً شری از
 شرف در نظر میدارند و بدان در آنها بحث رجوع میکنند اما طریقه ثالثه طریقه قصاص است که قصد
 از آن اظهار فضیلت و علم است با غیر آن و الله اعلم نه روایت تحصیل علم و در ذیل این کلمات باید دانست
 که اشتغال محدث باحوال رجال سند بعد تصحیح اسامی آنها و معرفه وثوق نشان خصوصاً در صحیحین
 مثل آن و بتأویل لفظ لیس من آمن فعل کذا و لفظ فان الله قبل وجهه و مانند آن و
 بفروع فقهیه بیان اختلاف مذاهب فقها و توفیق در اختلاف روایات و ترجیح بعضی احادیث بر
 بعضی از امان و تمیق است و اوایل امره مرحومه بدین امور مشغول نبودند آری فقیهان و متکلمان در
 امر غرض میکنند امروزه بدان حاجت مانده است و الله اعلم شیخ حسن بنسبت مشایخ خود بغایت خافض
 الجناح لیلین الجانب بودی و در مراعات خواطر ایشان غایت سعی بجا آوردی وی گفت که از شیخ
 عیسی پریم اذاکان فلا انسان شیخ فهل له ان یدخل علی شیخ اخر گفت الا باحوال و الاعمال
 شتی کاتب حروف گویم یعنی این کلام آنست که قدر شیخ اول که بسبب وی از بیضه بشریت خروج
 کرده یا در علم ظاهر حجت شده بنسبت مشایخ دیگر که از ایشان فوائد دیگر خارج از اصل خروج از بیضه
 بشریت یا در تخرج در علم یافته باید دانست و با وی بتری که مناسب است باید کرد و با دیگران معاملة
 اعمام شیخ حسن در آخر عمر سکنی که موقوف داشته در طائف گوشه نشینی اختیار کرد و گفت لیس بکته
 من یقر الیه و هم در طائف متوفی شد و قریب تربت ابن عباس مدفون گشت سه شنبه عشره رجبه العالیه
 ذکر شیخ احمد غزالی که جامع بود میان علم ظاهر و باطن و صحبت بسیاری از مشایخ طریقت و علمای
 شریعت دریافته بود و خرقه از سید عبدالرحمن محبوب رسید محمد رومی سید عبداللہ سقا و سید کلان
 بن میر محمود بلخی و غیره ایشان دار دو حدیث از محدثین العلما البیالی و شیخ عیسی مغربی و طبقه ایشان
 روایت کرده و تسلسل در سماع بخاری و موطن رجال حاصل نمود و احراز مشایخ طریقه بسیار داشت از اول
 نشو و نما و مصالح و محبة علم و علماء التزام صحبت ایشان و اعتقاد مشایخ صوفیه و ثبت بر اعمال

واشتغال ایشان تصدق بود و اکثر مشایخ حرمین دوار دین محرمین صحبت مستوفاد داشته باجمعی کی از
 ایمان کلمه معتزله و مشهور برکت و استقامت دعوات بود شیخ عبدالرحمن نخلی ولد شیخ احمد نخلی ذکر کرد که پدر
 شیخ احمد نخلی را فرزند زنده نمی ماند و ازین راه بسیار محزون می بود چون شیخ احمد متولد شد برای وی
 از اهل الشریعه استدعای کرد و از ایشان استدعا و طلب همت می نمود و میرا هر چه بخدمت شیخ تاج
 سنبطی می فرستاد و اتفاقاً روزی شیخ تاج نال کرد و بدست غلامی که همراه وی بود گفته فرستاد
 هذا الطفل ليس مثلك بل هو افضل واسعد منك غير انه ليس له من العمر الا
 الثماني القليل چون غلام بمولی خود رسید و حقیقت حال باز گفت مولی او را باز گردانید و
 گفت از جانب من در خدمت شیخ التماس کن یا سیدی انی اعطیت عمری هذا الطفل
 و انی استشفع بك فی هذا الامر چون این پیام شنید متوجه شد و بدین ساعی خبر داد که آن نیت
 مقبول شد از نزدیک خویش سه ماه عنایت کرد تا داران مدت استراحت و سفر آخرت کند بدین شیخ
 احمد بهمان میعاد از عالم فانی انتقال کرد شیخ احمد نود سال عمر یافت و نیز شیخ عبدالرحمن و پدر شیخ
 احمد نخلی ذکر کرد که ویل والد خود در محالمت و استغرض من بودم چون شیخ را عمر آخر شد وضعف نما
 آمد روزی در خدمت وی از بزمه مطالبه اهل دیون شکایت کردم و گفتم می ترسم ناگاه حادثه پیدا
 شود و همه آن دیون در عهده من شوند و اقارب من این و کالت مرا معتبر ندارند شیخ فرمود از این
 بر خاطر خود خدشه راه مده امید دارم که نمیرم تا آنکه بهیچ دیون من ادا نشود و گمان من آنست که
 شکی که هیچ دین بر دوش من نباشد آن شرب آخر عمر من باشد بعد از آن نزدیک فاطمه از آنجا که متوقع
 نبود ادای دین وی حاصل شد و شبی که دوشه وی از دیون فارغ شد آخر شب بود از شهباز دنیا شیخ
 احمد نخلی گفت که شیخ من در طریق خلوتیه شیخ عیسی بن کنان خلونی چون مرا با بابت تلافیه خلوتیه
 داد مرا ظیفه نمود ساخت بکلمه معظمه تالوتیان همیشه من جمع شوند و بر من می که مقرر این طائفه
 است بعد نماز توحید او را مشغول شوند ازین سببی بر خاطر من بنیایت نزد من آمد زیرا که میل دل
 من بکلی بطریق تالوتیه بود و گفت شیخ بنیر منی تو استم کردی بجانب حضرت حاتمه علی صاحبها

الصلوات والتسلیمات توجیه کردم دوران سال بنزیر است روضه مقدسه مشرف شدم روز جمعه قبل
از نماز جمعه بخواب آنحضرت راضی الله علیه وسلم دیدم گویا در زیارت عثمانیه با خلفاء اربعه حاضر اند
بان جانب مبارکت کردم و بتقییل بید شریفه و ابی خلفا کرام بترتیب مشرف شدم بعد از آن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست مرا گرفتند و بر سجاده جدید که نزدیک اس قبر شریف محاذی
اول مفروش است آوردند و فرمودند هذا سجادة الشیخ تاج اجلس علیها دانستم که اشارت
بطریق نقشبندیه است و اجازت است در آن طریق -

و کمر شیخ عبداللہ بن سالم البصری ثم المکلی - احیا بسیار از کتب بیت کرد از جمله
سند امام احمد که نزدیک بود که بر وجه اصل نسخه کامله از آن یافته نشود وی از مصر و عراق و شام از خوا
قدیم اطراف و اجزای آن جمع کرد و از آن نسخه نوشت و آن را صحیح کرد و اصل ساخت و از کتب
نیز اصول مصحح ساخت و از نسخه نبویه بخط خود فرعی نوشت بهتر از اصل و بر بخاری شمری دارد
بفضیال الساری که بسبب ضعف پیری اتمام آن ننوشت کرد و دهم عمر بروایت کتب حدیث
سرداد بخانگدزیند باجماع حقیقت حافظ درین زمانه متاخر وی بود تفصیل این اجمال شرح این
مقال آنست که ضبطی که در صحت حدیث ناخود دست آنرا دانست مروجیه حال گذشته است
حال اول آن بود که در زبان صحابه و تابعین احادیث یاد میداشتند و ضبط آن وقت در جودت
حفظ بود و حال دوم آنکه در زمان تبع تابعین و اوائل محدثین تا طبقه سابعه و ثامنه آن را می نوشتند
و ضبط آن وقت در بین خط و اقباط در نقط و حرکات و سکونات و تصویر جودت و مقابله بر
اصول صحیح و حفظ کتاب از غرض طاریه و مثل آن و حال سیم آنست که حفاظ حدیث را مهاب
رجال و غیره ضبط الفاظ مشککه آن تصانیف ساختند و شروح مفصله نوشتند و در اینجا آنچه
تعرض میکردم پس الحال ضبط آنست که کسی را آن تصانیف و شروح را در نظر داشته حسب
آن روایت کتب اهل حدیث الحال تسلیل کردند و آنچه قمار در آن نشد و میکرد چنانکه
متوسلین تسلیل کردند و در حفظ و گفته اند که در خط و لفظ اشخاص شد در ایشان و جودت اجازت

مجردة و مثل آن بخلاف طبقات سابقه حاصل آنکه این قسم ضبط نزد یک شیخ عبد الله بروجه کمال بود
و بسبب بقای این سلسله دوی شد از ابتدا و صیارت غایت علم و علماء و صلاح و ورع پیشه مضبوطی بود هر قدر
ده میبار از قرآن خواندی چون پیشدا آنچه می توانست بخواند و بیج وقت خالی نبود از درس یا نماز
یا نماز یا سخن ضروری شنیدم که چون شیخ سالم پسر شیخ عبد الله در سرکار شریف الشرفاء داخل گشت
الکبریم شیخ عبد الله آن بود که در طعام شیخ سالم مخلوط نشود و در سجده و قیام و دو بار صحیح بخاری را در جوب
که میفرمود ختم کرد یکبار چون ترمیم کعبه میکرد و دیگر بار چون دروازه اش درست می ساختند و سندانام
احمد بنبل را بعد تصحیم و جمع آن نزدیک سر مبارک حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم از مسجد شریف
در پنجاه و شش روز خواند و عمری طول یافت و آنهمه در مضیبات آبی گذشت و تا آخر عمر بود عقل
و حفظ و صحت حواس متصف بود الا ساهمه که فی الجمله فتور یافته بود در آخر عمر شیخ عبد الله مغربی
کتاب سینه را بروی خواند و اهل مکه اکثر ایشان بروی سماع کردند و البته رجب سنه اربع و ثمانین
بعد الالف و المائت برفت از دنیا.

شیخ ابو طاهر محمد بن ابراهیم الکوردی المدنی رحمه الله تعالی
از ابتدا در حال راغب علم و علمای دوی بود خرقه از پد خود پوشید و والد بزرگوارش برای دوی خرقه و
اجازت از بزرگان بسیار گرفت از انجمله شیخ محمد بن سلیمان مغربی و کتب بیه از سید احمد ادریس
مغربی که سی و نوزده خود بود خواند شیخ ابو طاهر از سید احمد ادریس ذکر کرد که امامی از تلامذه دوی
در محرابی یف سوره تبت خواند چون نزدیک سید آمد سید بروی بسیار عتاب کرد گفت لا اله الا الله
تقرأین یدی رسول الله صلی الله علیه و سلم سوره ذکر فی سوره که ما ذکر فان
الله یخاطب سوله بما شاء و لیس ذلک احدنا کاتب حروف گویند امثال این چیز را اگر چه
ناشی از محبت پیغامبر صلی الله علیه و سلم میشود اما از باب تعجب فی الدین اند میزان درین چیزها
عادات صحابه و تابعین است چرا گویند که درین سوره منقبت عظیمه و فضل کبیر است حضرت پیغامبر
را صلی الله علیه و سلم زیرا که در پنجاه آیه الهی است کرده است احادیث را عادی آنجناب بسبب سواد

در آنجناب فقه شافعی از شیخ علی طرطوسی مصری گرفت و مقبول از نجم پاشی که از مشایخ شیخ حران روم بود و
علم حدیث از والد خود اخذ کرده بعد از آن از شیخ حسن عجمی و بروی سمت اکثر استفاده وی و بعد از آن
از احمد نخعی و شیخ عبداللہ بصری بر شیخ عبداللہ بصری شتاکل النبی صلی اللہ علیہ وسلم خواند و از وی مسند
امام احمد در نقل از شهر بن اسحاق کرد و از دارین بحرین بسیار اخذ کرد و از انجمله شیخ عبداللہ لاهوری
و کتب ملا عبداللہ حکیم سیالکوٹی از وی روایت کند عن شیخ عبداللہ اللیب عن مولانا عبداللہ الحکیم
و کتب شیخ عبداللہ الحق دهلوی بهین واسطه از مولانا عبداللہ الحکیم روایت کند وی از شیخ عبداللہ الحق اجازه
و روایه و از انجمله شیخ سعید کونی بعض کتب عربیه و قد درین فتح الباری بروی خواند باجمعه متصف
بود بصفات سلف صالح از ورع و اجتهاد و طاعت و اشتغال بعلم و انصاف و مذکره در ادنی
مراجعت تا نامل وافی نکردی و متبع کتب نمودی جوانی پادری و قیق القلب بود چون احادیث قیق
خواندی چشم پر آب کردی و در لباس و غیر آن تکلف نداشت و یا خدمت ملائده خود و غیر ایشان بجز
تواضع پیش نیامدی در اثنای قراة صحیح بخاری سخن در اختلاف روایات احادیث و فقه افتاد شیخ
البوطا هر گفتمند اینهمه از آنست که حقیقت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در نهایت جمعیت است و از
فرط جمعیت اصدا و راجع میتوان کرد و اما قال این نکته عمقی دارد فتمت بر روی سخن در احوال صوفیه
افتاد و آنکه بعض ایشان با بعض نقاری داشتند و این نقار در تابعان نفوذ میکنند شیخ البوطا هر گفتمند
من از آنکه صوفیه بنایت می ترسم و هر چند بعض اسلاف من با بعض نقاری داشته باشند من
همچگونه بآن بعض گران خاطر نمیشم آنگاه قصه آغاز کردند که شیخ یحیی شادوی با والدین نقاری داشت
و گویا بتاتر نفس من بکشت از دنیا که امر فضیله مع ذلچین او را بعد متی از قبر بر آوردند سالم برآمد گویا
امر و زحمت است از اینجا معلوم شد که کسی طعن نباید کرد بسبب آنکه منکر بعض عارفان بود دست آنگاه
گفتند که شیخ محی الدین بن العربی درین باب جمیت عجمی فرموده است آنگاه باب الوصیت از
منوچات که خط مصنف بود بر آوردند و آن بحث خواندند و حاصلش آنست که شیخ فرموده که با شخصی
عداوت داشتم بمذمت آنکه طعن میکرد در شیخ ابو بدین مغربی و گفت علی بصیرت من روزی حضرت پیغمبر را

صلى الله عليه وسلم خواب دیدم گویا میفرمایند لعن البغضت فلانا گفتیم لانه یبغض ابامدین وانا علی
بصیرة منه قال ایس یجب الله ورسوله قلت نعم قال فلعن البغضته لبغضه ابامدین
ولم یخبر به بحبه رسول الله صلى الله علیه و سلم قال فقتبت الی الله من تلك البغضه و دخلت
علیه فی دایع و اعتذرت الیه و قصصت القصه و اهدیت الیه ثوبا عالیا و استرضیت
و سألته ما کان سبب قوعک فی البی ممدین فذل کرسببک الیصلی للوقیفة ففهمته حقیقة
الحال فتاب الی الله ارحم عما کان یقول و نشر بركة رسول الله صلى الله علیه و سلم فی الجمع
و الحبل لله و ذری که این فقیر برائی و دایع نزدیک شیخ ابوطاهر رفت این بیت برخواند فسمیت کل
طریق کنت اعرفه الا طریقا قد دینی لریحک و بجز و شنیدن آن بجا بر شیخ غالب آمد و بنابرین متا
شرف تو فی شیخنا ابوطاهر فی رمضان سنه خمسین و العین بعد المائة و الالف

شیخ تاج الدین قلی حنفی

مفتی که دوی کسیر قاضی عبدالحسن است بحسبت بسیاری از مشایخ حدیث رسیده و از ایشان اخذ علم
نموده و از هر یکی اجازت یافته است و ی خود رسال بود که پیش از شیخ عیسی مغربی برای او اجازت
گرفت و می گفت که در مجلس درس شیخ محمد بن سلیمان مغربی وقت ختم شدن نسائی حاضر شدم و وی بفرموده آن
جلیل حضار مجلس خود را اجازت داد و من نیز مشمول آن اجازت شده ام که تدریس وی در علم حدیث بحد
شیخ عبد الله بن سالم بصری است میگفت همه این کتب را برنج بحث و تنقیح در پیش وی گذرانیده ام و سخن
را بر شیخ عجمی خوانده و اجازة جمیع ما صحیح که روایت از وی حاصل کرده است دیگر بلازم است شیخ صالح بن جمالی
مدنی گذرانیده و استفاد ما سی عظیم نموده و خطی کامل در علم فقه از وی یافته است و نیز از شیخ احمد بن علی اجازت
در روایت دارد و شیخ احمد قطان نیز از شیخ اوست سالها با وی صحبت داشته و طریق درس از وی آموخته
است میگفت که بعد انتقال شیخ احمد قطان ازین عالم همه مشایخ من که شیخ عبد الله بصری و شیخ احمد
بن جمالی و غیره را باشند باعث شدند که بروی شیخ احمد زبیر سایه کعبه بر مصلی مالکی بنشینم و قراره ختم خوانم
عادت شیخ بود لیکن مرا اقامه باین امر عظیم القدر با وجود این اکابر و حضور ایشان و شنوا آید نمودند

قبول نیکو و مدینه از جانب ایشان دین باب سالفه از هرگز نشنیده شیخ حسن نجفی که در آن هنگام بطرف
طائف بود برای او این سخن را شنید و اشاره کرد و میفرمود که ای صاحب کتب تو بشت لابد بستم
از هر باب و استیذان از هر طریق امتثال امر را کردن نهادم و با اشاره عزیزان بر مقام شیخ شروع بقراءة بخار
کردم و از آنجا که قرائه شیخ مفتی شده بود آغاز نمود و در مجلس ختم تبه علماء مشعل حاضر بودند و از شیخ ابراهیم
کردی اجازه ت به این علوم نیز حاصل کرده و در بیست سلسل بالا ولایت از وی اخذ نمود و کاتب حروف حکایتی
غریب از شیخ تاج الدین استماع نمود و آن آنست که گفت وقتی سخت بیمار شدم و بیماری بطول انجامید
ضعف ناتوانی طاقت حرکت دستم پا گنبد داشت در حالت شبی در خواب بینم که گویا کسی آمد و میگویی که
برای شفائی این امر پیش میاید که آبیانی بخت شود و بروی تمام قرآن خوانده شود تا این بیماری از آنجا دور
شفا یابد چون بیدار شدم عرض مصمم شد که بوجب امر رویا عمل نماید و در شب بیدار چون بخواب رفتم دیدم که
گویا امام محمد بخاری بخانه آمد و بدست خود دگر راست کرد و زیر آن آتشی افروخت آبیانی از صبح تا شام
در آن دیگ بخت و پیش من نهاد و فرموده که ما برین مطلب سخن تمام قرآن خواندم پس بخور من داد و آنرا بخور
و بافاق آمدم در حالت افاقه آمدم که شیخ اثری از آن مرض در من نبوده و هیچ تندرست بر نهانم و در خود
بناشته و سرور ازین واقعه که حضرت امام بخاری باین درجه لطیف و عنایت فرموده اند زیاده تر از آن یاک
که از بهجت از آن مرض و بیماری یافته میشد کاتب حروف در مجلس درس شیخ تاج الدین در آن ایام که مذکور
بخاری میکرد و در سه روز متصل حاضر شد و اطراف کتب سه و طریقی از موطا را امام مالک مسند را منی کتاب
الانصار امام محمد و موطای او از وی سماع نمود و اجازه ت سائر آن کتب بجمع اهل مجلس داد و این جماعه فقیر
نیز داخل آن جماعه بود و حدیثی بالمحدث السلسل بالا ولایت عن شیخ ابراهیم و جواهر حدیث سمعته منه بعد

عبدی من زیارة النبی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی بدعنا کوننا قبل استحقاقها و خص من شاء
بمعرفته الاسماء و اذواقها و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد المصطفی بنی ان الکراما
و اطرافها الماکرم بصنوف العظیما و اطرافها و علی الله و اصحابه الذین هم قیام الملة

در و اوج اسواقها اما بعد میگویی فقیر ولی الله بن عبد الرحیم غفر الله له و اولادیه حسن الیهما و الین
 کلمه نیکه است سنی عجز اللطیف فی ترجمه العبد الضعیف باید دانست که ولادت این فقیر در چهارشنبه چای
 شوال مقارن طلوع شمس سابع عشر از قرن دوازدهم واقع شد تقبیل اختر شناسان بصنائع نواریات حکم
 کردند که طلح ولادت دوم درجه از حوت بود و شمس درجه در طالع و زهره در ششم آن و عطارد در بیست و یکم
 آن زحل در دهم درجه حمل مشتری در پانزدهم آن و آن سال سال قران طلوع بوده است آن در اوج
 بود و پنج در دوم درجه آن و اسن سلطان دانش عالم بالعباد بعض یاران عظیم الدین تلخ یافته و حضرت
 والدین قدس الله تعالی سر و جماعه از صالحان به شرات بسیار در حق این فقیر قبیل ولادت بعد از آن
 بود چنانچه بعضی از احوال و احوال خلاص تفصیل آن اوقات با وقایع دیگر در رساله مضبوط نموده اند و آنرا بقول
 جلی سنی کرده اند جزاه الله خیر العزاء و احسن الیه و الی اسلافه و اعقابیه و ادخله الی ما یهتداه
 من دینه و دنیا که چون سال پنجم درآمد کتب شست و در سال هفتم حضرت والد بزرگوار بر نماز ایستاده کردند
 و بر زده داشتن فرمودند و تطهیر نیز در همین سال واقع شد و چنان در خاطر مانده است که آخر همین سال قران
 ختم کردم و کتب و مرقع تصرفات خواندن شمع کردم و در سال هفتم شرح تلامیخ خواندم و در مطالعه فی الحکما کتاشد
 و سال چهاردهم تدرج صورت گرفت و در آن سنی حضرت والد بزرگوار غایت استعجال کردند و چون اصحاب و
 فقدان اسباب پیش آوردند حضرت ایشان با جماعه دوستی که در تحصیل مسری رست مسر آن من بعد و
 شد که بعد تدرج عنقریب هم زوجه فقیر و فات یافت و بعد از آن عنقریب زوجه از جانب لاله اش و بعد از آن
 عنقریب شیخ فخر العالم خلف الصدق عم بزرگوار این فقیر شیخ ابوالرضا محمد قدس سره بگذشتند و بعد از آن
 والد و برادر طحان این فقیر شیخ صلاح الدین قضا کردند و بعد از آن عنقریب بنای ایشان ضعیف شدند و در عرض
 شتی بر ایشان غالب شدند و بعد از آن واقعه وفات ایشان پیش آمد با محال این جمعیت از هم پاشید و معلوم خاص
 شد که اگر دهان نزدیک تدرج و طبع نمیشد بعد از آن سالها امکان نداشت که از قوه بفعل آید و پانزدهم سال بود که
 با والد بزرگوار رحلت کردم و با هم خال حدود بیست و هفت نفر مشغول شدم و از حیثیت توجه و تعلیم و تعلیم
 آداب نیست لیس خرقه صوفیه را بهادر است نمودم و دهان سال طری از بیضاوی خواندم و حضرت لاله بزرگوار

طعام وافر میساختند و خاص تمام را دعوت فرمودند و فائز اجازت درس خوانند باجملا از فنون متعارفه
 بحسب سبب سم این دیار پانزدهم فرارغ حاصل شد از علم حدیث مشکوٰۃ تمام آن خوانده شد الا فقی سیر از کتاب السیر
 تا کتاب الایمان باجازه متذکر گشت طری از صحیح بخاری تا کتاب الطهارة کما بیش تمام شامل انبی
 بر حضرت ایشان سماع کردم بقرارت بعض اصحاب علم تفسیر طری از تفسیر بیضاوی و طری از تفسیر دارک
 خواندم و از جمله علم غنی برین ضعیف آن بود که چند بار در مدرسته قرآن عظیم باند بر خانی و شان نزول و رجوع
 بتفاسیر نحمدت ایشان حاضر شدم و بهیچ سبب فتح عظیم افتاد و الحمد لله و از علم فقه شرح وقایع هدایتها
 اللطیف سیر از هر دو خوانده شد و از اصول فقه حسامی آن و طری صالح از توضیح و تلخیص و از منطق شرح شمسیه
 طری از شرح معالیه و از کلام شرح عقائد سیمش باطری از خیالی و شرح مواضع طری از انان و از سلوک طری از احوال
 و پاره از رسائل لغتیندیغی آن و از حقائق شرح رباعیات مولانا جامی و لولوح و مقدمه شرح لمعات مقدمه
 المنصوص و از خواص اسما و آیات مجموده حاضرت ایشان چسند نسبت اجازت داد و از طلب
 موجب القبول و از حکمت شرح الایکلیکات غیر آن و از نحو کافی و شرح ملا بران و از معانی عظیم از مطلق و از
 مختصر حافی القدر که حاشیه ملازاده بر آنست از هند فقه حساب بعض رسائل مختصره و درین میان سخنان بلند
 و در هر فن بجز میر سید و از گوشش زیاده نرکشا دکار بنظری آمد و سال هفتم از عمر فقیر حضرت ایشان لحن
 شد و در همان مرض بر حمت حق پیوستند و در مرض موت اجازت صحبت ارشاد دادند و کلمه بیه کیدی مکرر فرمود
 نعمتی که از همه عالی بایشم و آنست که حضرت ایشان در نهایت ندامندی به نسبت این فقیر بودند و در نهایت
 رضامندی بگزشتند و توبه ایشان باین فقیر هیچ بر توبه آبا بانی نیست باینهمه هیچ پدیری را هیچ استاد
 را هیچ مرشدی را ندیدم که به نسبت کرد و نمیزنود اینقدر دقایق شفقت مرعی دارد که حضرت ایشان نسبت این
 فقیر الله اعظمی و اولاد بی و از همه آنها که آریانی صغیر و اوجازها بکل شفقت و رحمت و نجات
 مهیا علی مائة الف اضعافها انک قریب عجیب بعد از وفات حضرت ایشان دوازده سال پیش
 بر یک کتب بنویس عقیده موافقت نمود و هر طری خوض واقع شد و توبه بر قبر مبارک پیش گرفت در آن ایام فتح تو حیدر
 و کشاد راه بند جانبی عظیم از سلوک میر آمد و علوم و ادبانه فوج فوج نازل شدند و بعد ملاحظه کتب اسیر بود

احول فقه ایشان احادیثی که متسک ایشان است قرار داد خاطر به نور غیبی روش فقها و محدثین افتاد تجدید ازان
 دو هزاره سال شوق زیارت حرمین محترمین در سفر افتاد و در آخر سنه ثلث العین حج مشرف شد و سال اربع و
 العین بمجاورت که منظمه زیارت درین منوره و روایت حدیث از شیخ ابوطاهر قدس سره و غیره از مشایخ حرمین
 محترمین برفتن گشت در انبیاان بروقه منوره حضرت سید البشر علیه افضل الصلوة و اتم التمجیات جبر شد و فیضها
 یافت با منظره انان حرمین از علماء و غیر ایشان صحبت های زین اتفاق افتاد و خرقه عباسیه شیخ ابوطاهر که حاوی
 جمیع خرقه صوفیه توان گفت پوشیده و آخرین سال حج گذارده و او اهل سال حسن العین متوجه طین المونث
 و در توبه چهارم رجب کشف محبت سلامت بطن رسید و کلامی که در کتاب فکرات تحت عنوانی برین ضمیم
 است که او را خدمت فاضلیه دادند و فتح دوره باز بسین برداشت می کردند و ارشاد فرمودند
 که مرضی در فقه پیست آنرا جمع کرده فقه حدیث از سر بنیاد کرده و اسرار حدیث مصلح احکام و ترغیبات سائر آنچه
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازده استعالی آورده اند و تعلیم فرموده اند و کل فی سنه که پیش ازین فقیر مضبوط
 تر از سخن این فقیر کسی آرا نکرده است با وجود جلال آن فن اگر کسی را درین حرف شبه باشد که کتاب کبری
 بسین که شیخ عزالدین آنجا چه جدا کرده بعشر شیر این فن فائز نشده و طریق سلوک که این بان مرضی حق است
 درین دوره فائز میشود الهام فرمودند آنرا در دو رساله ضبط کرده بمباحث الطاف القدس عملی نمود و عقاید
 قدما فی اهل سنت بدلائل حج اثبات کرد و آنرا از حسن خاشاک بحالت معقولیان پاک ساخت و جوی مقبره خود
 که محل بحث نماز و علم کمالات اربع یعنی ابداع و خلق و تدبیر و تدلی با این عرض و طول علم استعدا و نفوس انسانیه
 بجهت و اکمال و اهل هر کسی فاضله فرمودند و این سر و علم جلیل اند که پیش ازین فقیر کسی برگردان نگشته حکمت
 علی که صلاح این دوره در آنست بوسی تمام افاده نمودند و توفیق تشبیه آن بکتاب سنت آثار صحابه دادند
 و بر تفسیر آنچه علم دین است بمنقول از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و آنچه دخول است و مخرف و آنچه سنت
 و آنچه بفرقه بدعت کرده است افاده ساختند و روانی فی کل منبت شعر قلنا لانا المستوفیت

والجواب حول العارفين لله العارفين

مکتب الباقیه

۶۳۲